







حاج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میسر است که طایفه ای از زبان پهلوی نیست و او را آورده اند  
از افغان که ای بر صاحب تحقیق ضرورت است پس این  
مقدور است مرفعی گویند از زبان هند را از زبان افغانی  
و که زبان را خلایق لغات قدیمه که در اکثر آن زبان در  
غیر زبانان مساوی است بلکه درین نسخه بعضی زبانان  
است که بر هیچ کس زبانان تحقیق کرده شده و انوار  
عاجه رشید از کار از جای دیگر تحقیق برپایستد  
حال بجز که تمام این کتاب با تمام رسید و نام  
من اسد ثانی حسن المقبول

بسم الله الرحمن الرحيم

آسیب پادشاهی است که در این شهر  
دیکو کو و از هم شخصی بود در سلیم کو برده میزدند  
در ساقش زاری هست سلطان را که کوه ترا آسیب تورا  
چراست تا کی و روزی

بگوشتن و بنفشه باقال قائل مصلحی که پیش نفس بشر خالی  
از خطایند و بهر که از در بنالی جدید تحقیق دیده و نمشت  
تفتیش کشیده میداند که چه قدر نفس سوخته احم که این  
چراغ افروخته احم چون از اشعار شیخ گزلی خواجہ نظامی  
گنجوی رحمة اللہ علیہ این بیت بطریق قائل در پیش این نسخه  
برآمده است سه خرد را تو روشن بصر کرده چرخ بہار  
تو بگردانده و بر سر از جناب کبریا انساب است که این  
چراغ مصلح قیامت روشن باشد و برت بلا کج چاک  
مخفی نماید که لغات مندر در این کتاب دهم است  
الفنا نیست که معنی آن مشکل بود و اکثر اهل ہند بر آن اطلاع  
نداشتند و دهم لغات که معنی آن اگر چه معروف و  
معلوم بود لیکن در صحیح بودن آن از روزہ و تقیاس  
اہل زبان بعضی را تردید و بہر سیدہ پس مستند است از  
اشعار اساتذہ در آورده شدہ کہ صحیح است چون برخی  
از فارسی گوین ہند در انصرت گویند و زبان فارسی

اولا لیسند و در این پنج کتاب و مسلوبه در الفصح و افضل در جهودات  
میگویند و تفسیر کثیر التفسیر سراج الدین علی آرزد و تخلص کمالین  
نسخه درستی و قدر دوم است از کتاب سراج الفحاشات در  
بیان الفاظ و اصطلاحات شعرای متاخرین فارسی سسی  
بکران بهر این که داخل هیچ کتاب نیست مثل فرنگستان نگیری  
و سوری و برهان قاطع و غیره نیست و بعد از این است  
و چون اکثر بهم رسد و اصطلاح و نحو از آن کتب بهر  
و قدیر فارسی دیدیم و معانی بعضی از الفاظ و اکثر اصطلاح  
در کتب مذکور به نیافتیم بر هر چه اصطلاح است بهم و ادب استاد  
آن از اشعار استادان درین نسخه درج کرده که هر چه بزرگوار  
مجاور و دانان تحقیق پیوسته و استادان در اشعار بزرگان  
بهم سپردند و توفیق از سخن همان صاحبان داشت و  
مجاور و ان بی اعتساف است که چون این کلیات  
چند را در لیست است درین باب بهر حال بهر دست و  
خطای یابنده در کرده بیکدیگر پیوسته از کرم و درشتی و باصلاح



آب درست - بمناظره آبیکه بدان درست روشسته  
باشند و بهر دو نوع و ادخا کنند و دیگر معنی آن در لغت  
نوشته اند سلیم گوید سه با نیاز سه رو بساتی کن اگر دل  
خسته آب درست او شفا بخشش همه بیمار است  
آب شیراز - بعضی گویند نه نیست در صفایان و دندان  
در لفظ اشرف بنیاید و نیز شفیعی از گوید سه و اگر در  
خاک اصفا بان باشد آب شیرازی تا سر درگ شکفتن  
نیت گوار طبعیت را اما کن بعضی گویند مراد از آب شیراز  
شراب است زیرا که شراب شیراز شهرت دارد با آنکه شیشه  
خوبی نشود و در شیراز شراب و هیچ چیز نیست  
آب شستن متاع غش و شستن متاع تا دیگری را توان  
فرقت سلیم گوید سه زهار که از دکان ایام به آتش  
خوری که آب دارد -

آب بار یک - بای اول نوحه و با سه دوم نیز  
سوده آب که سلیم گوید سه هر قوم ضعیف راه وصل بگیرد  
غزل نه آب بار یک که می آید بچوی تازه و بجا از بزرگ  
مایه و کوفت و قناعت نیز اطلاق کنند پس خطاست -  
آب گردش - بجان فارسی تغییر آب و هوا و جاک  
بیا محسن تاثیر گوید سه غم زلفت از دل بی نشین بفرماید  
رسیده چهاره آخر آب گردش کرد و بیمار را و بیماری که  
بسبب آب و هواست مختلف بهم رسد غنی شمیری گوید سه  
دارد بهر زمستان جام شراب گردش و نایباید اینجا  
از بهر آب گردش و لیکن معنی اول بسیار شهرت دارد -  
آب گردانیدن - یعنی آب گردش که از شراب گوید سه  
بهر شمع بسیار شهرت بسیار شایسته است و در سانس و شنگان  
را آب گردانیدن است و بعضی شمت و درزی و گردش زمانه  
نیز و سنان در لفظ در کردن می آید انشا الله تعالی -  
آب در و بعضی دال و سکون را سه بهر جای که در آن  
آب پنهان جاری باشد از عالم کار و طرا در قهر طبع  
و جگر گوید سه و در آب و در شمس که در مایه نماید  
بیشتر از آبیکه بی غم و نیز سید و شفا و شرف و اوقات گفته

مراقبه فرست ننگ سر که در ده آن سوراخ تنگی باشد  
و بقاری آن را آب در زد گویند در صورت آب  
در ظرف نیز باشد که بهندی آنرا بچهره خوانند  
و این ترجمه آب زد است -

آب دیده - بی اضافت متاع ضائع آبندان  
نوعی از طریبات مثال بهر دو تاثیر گوید سه شکر لعل  
او کلی کشیده و متاع آب دندان آب دیده -

ابدانی - محض آب و آبی یعنی مایه مری شش است گوید  
سه شانی زایدانی عالم کنار که در چند آنکه در جهان  
شراش کسی ندیده و نیز آن گفت که آبدان خواب بند  
بسته مشهوره و دکان که نسبت است که گاه بعضی ظرفیت  
آید چون نکلان و غیره و گاه است زانکه چون زخندان و  
خاکدان و باید دانست که آباد نیز کلمه مرکب است از آب و  
آز که نسبت است از عالم نوشاد که مرکب است از نوش  
و کبر و کوره و همچنین و اما که مرکب از دام و آد که برای نسبت  
است یعنی گرفتار چه هر کس که در غده اند گرفتار گردیده و  
آباد هم برین قیاس چه که به آب محصور سه محاسن است  
پس اقطا آباد و داماد در اصل مجاز باشد حقیقت  
انها هم گشته و اما دان هر چه علیه آباد مثل شاد و  
شادان چنانکه در سرائع اللغات نوشته آمد -

آب سیاه - هر شکله چشم بدان ناپیدا شود سعید اشرف  
گوید سه که بر هم آب سیاه از دیده دیگر در فیدر که  
توان کردن بلای تیره روزان را علامت از تحقیق است  
که این فیه و چشم ناپیدا و آب سیاه نیز کلام ساده دیده شده  
و آن مرضی است مشهور و اسباب را و بهندی رس  
بفتح را سه محله و سین ب نقطه گویند افروفت گوید در  
بجای سب سه کند در ره نوشته با صراحت و شش آب سیاه  
از قلم دارد و شهید الدین علی نوسی در کتاب لغت خود  
آورده که آب سیاه که غیر از چشم ممکن نیست تا لیکن این جمله  
ناقص است  
آب سیاه که در چشم می کشند آب است در رنگ

و این ظاهر ایمان حال است که آب رجحای نفس و در  
و نفس تنگی کند و سرفه بهر سرفه بهندی آنرا آنچه گویند  
بفهم اول و چشم مشد و مخلوط الملقط به با و در سیده و از  
بعضی لغات مروی است که بقاری آنرا او گفته اند  
چنانکه ناز سه نیز گویند و حمید گوید سه بدیده که در  
من شد که در حضرت امام بدان طریق که در حلق نشسته آب  
شکست -

آب بدون باجری - کنایت از نهایت اشکال است آب  
و استخر آب حالت تاثیر گوید سه چهره از براسه پارسی  
می برد که این باجری بین چه قدر آب که بر د و خیل  
آب بدون نیز به چنانی آمده داشتند خان عالی گوید سه  
چون یافتند مردم دیده سراسر تو که این خیل آب برد  
که بردند پس در آب -

آب پر پوست آفتان میوه - است که چون میوه  
پوستی رسد آب از میوه میوه پر پوست آید و پوست  
از خشکی بر طوبست گردیده و اند اطلاق را که بالغ شود و طالع  
رندان گویند که آب پر پوست آفتان است و مثل میوه  
رسیده و بهر شرف گوید سه میوه شیرین تر شود چون  
آب اندازد پر پوست -

آب کشیدن - یعنی آب خوردن از عالم کشیدن  
شانی گوید سه شانه کش که یار می از جام میکشد و  
می به که آب خضر ز جام میکشد -

آب سست کسی گرفتن - غساله و منوی کسی که قن و  
این کنایه است از کمال اعتقاد بزرگی از عالم آب است  
کسی که چنین چنانکه ادبای زبان تحقیق میوه سه -

آب جلدت - کنایه از عرق خجالت و بعضی از کم  
طیوان درین شک دارد و طرا گوید سه در کلاه سلطنت  
پیشی ندیدم چون حجاب از سرش گرد آب جلدت افتد  
و در نیست -

آب گیری تنغ - آب دادن تنغ طرا گوید سه  
توان از خاک کو این آبگیری که در پیش راه تنم از بسکه



۵۔ راستی را کوه احم سر نایک بازار خولیش بر کلا  
آتش میکند آبیکه در کلا کنم  
آب آشتن - تلخ چنانکه گشت ازین عالم است  
آب آستن در چو - یعنی در جوی آوردن  
این انرا بل زبان بی ثروت رسیده -

این چشم گرفتیم بر این صفت آب که در کوه سرسبز  
 شفیق از کوه پیداست مردم گوید که در دوازده خلق و در شصت  
 چشمه تر آب چشمه در آنجا گرفته است  
 آب خوردن دل را آرام و تسکین یافتن دل و  
 این نیز از اهل زبان به شوش رسیده -

آتشکده یکسکه مریض آتشکده داشته باشد اشرف  
گوید به شرب آب روشن آن بت نمی کشد شمع سوزد  
چون نفع آتشکده

آتش کار سے گرم کردن کماں دیر با آتش بر آید  
جانی کردن و راست کردن اشرف گوید سه تیر خم  
گشته شود در است با آتش کار سے پہر از خاصیت  
عشق جو ان سیکرد و یکی از شعر گوید کماں بزد  
را کنم نرم با آتش کار سے نظاره گرم  
آتش از چشم کسی گرفتن کنایه از ترسایدن تیر  
گوید از ان آتش چراغ دور مانے میشود روشن  
که و خردی پدر از چشم گریان لبس گیر دوا بماند  
از چشم کسی گرفتن مراد از نیست -

آتش برگ - پنج بار در هر روز و سکون را سه ماهه  
و کاف فارسی ازین بیست مشهوری ماقی سه سپا  
سائی شب عید است فکر عیدی من کن با آتش برگ  
ماه نو چراغ باد روشن کن با معنی کبریا که در حادرات  
بچینه مشی باشد که چرخ و آتش بدان افروزند و بنوی  
دیا سالاری گویند معلوم میشود و آخر تحقیق پیوست که مکنی  
چهاران است و تفسیر ماه نو نوید است و منی ترکیب کن  
نیز چرخ برگ این سالان می آید چنانکه برگ منظر چینه  
سالان سفر و شوق سالان بھر سیران آتش است



انتساب بخود و روان یعنی تقدیر هر دو در شریک گرفتن  
است بر خود حسن بیگانه رفیع گوید است از عشق بیفت  
لذت نمی توان یافت نمی رانند و در انهم به انتساب بخود و روان  
آری به خود اسم فعل است یعنی قبول دارم و بدرون در

آرزو گر نقش سپیداشدن خواهش کمال نچند  
تو بدیدم از یوسه یا سیه سر دلبم پوست باز کرد  
هرگز بیایه یوسه تو ام آرزو گرفت و این لفظ  
اگر در ستمل میشود آرزو کشیدن غیر در شعر است  
نزدیکی دیده شد چنانکه گوید سیه ای مرده فریب  
بست آب زندگی خضر آرزوی هوش شراب تو

کشیده باشند از عالم غار زده را قلم گوید سه ز فکر



منه بیکار میکند و شست و دلی رسیده من بسکه آشنایان  
است -

آشنایان دادن - بعضی آواز دادن گفته اند -  
آتش و دم سخت - نوعی از آشنایان گوید و اعظم  
از اجزای آنست بسکه سیور و دیش آتش و دم سختی برآید  
خود بهیسا میکند -

آشنای - بدین معنی گفته اند از مطلق و چای پوسی شغالی گوید  
که میکند دم و آب با تا آشنایان سیور و دیش و آشنایان و  
خوشامد میبرد و لیکن در کتب قدیمه ریشمالی بر آید و  
یا سیر رسیده معنی دیوانی و بی حیثی نوشته اند و این  
نیز درست میخوانند شد باندک تحریف -

آفتاب آدن - بگاد آشنایان چینه در آفتاب در آفتاب  
آفتاب در آدن آمده است اول اعم است و دوم در غیر آن  
مائع و درین صورت نهایت غریب است مشکک است چنانکه  
تأثیر گوید پس انداختیم بر وی توضیح بر آب را و چندی  
در آفتاب نگذردم گلاب را -

آفتاب - طالع زنگنه واسطه کار سازی از نهامی فام شده  
و بندی کثیفی گویند بیکان تازی تنها بهندی بوده  
و نون بیای معروف اگر فقط آفتاب در ترکه در محل عظم  
بر آفتاب علام زان آفتاب چنانچه بید بر سیل طغیان و تفاوت  
باشد و اندک علم -

آفتاب طغیان معروف و در اصل آب تا به بود که آب آن  
اگر کم کنند باقی باقی شود چنانکه در لغات قدیمه نوشته شده  
چنانکه سلیم گوید پس از سید یک شب بود که بود و دست  
ششم بافتا بهیج -

آفتابی شدن - بزرگ شدن بهیج در آفتاب این  
معنی از اهل زبان تحقیق کرده شده لیکن برین معنی  
بهر خجالت در دست نمی آید بلکه بهیج ظاهر شدن است  
بهر کجایچه برزور کشای بهیج آفتابی نشود بهیج ریشد که  
و ازین عالم است این بهیج بهیج آفتابی اثر گوید عرش  
از گلزار اسکان اگر گشت منجی کافری ابره نکرده

آفتاب در جهان بزرگی ندیم گوید است چون شود  
اگر شش آن شش زمین بر در آب آفتابی که تواند  
شد که نور در آب آفتابی یعنی لنگه که در حمام  
بکشد و نیز در کلام اسامه دیده شد و این معنی  
بتحقیق پیوست -

آفتاب - معنی آواز از مشهور است و نیز بهیج  
آفتاب تناسل که در هندوستان شهرت دارد و در  
ولایت هم آمده چنانکه گفته اند آفتاب مردی  
شماری این بود و در ظاهر بهیج بسیار کم آمده اند  
ملا ناظم در خطاب لیخا بهیج علیه السلام که این  
خونین دم از رنگ آفتاب و نیز ظاهر و حید گوید  
بچرخ ز شمع کز فانوس بر تو سید بهیج می تراد و لطفت  
تن از جاده آفتاب بردن -

آفتاب - طعام سیاران از عالم اگر که بر  
نور گویند بهیج معنی آفتاب از باب تذویر و بعضی آفتاب  
تذویر گویند لیکن سند آن بیاید -

آفتاب - خیمه سازی که امر و سلاطین برای فقره مقرر  
کنند و محل خیمه کردن را رنگ گویند و سید گوید  
میشود بهیج هر کس میکند گرمی بهیج زان بهیج دارد  
کسی یاس نمک را شخیر -

آفتاب خانه - بهیجیم تازی آفتاب خاکی برای شق  
تیر اندازی بسیار در هندوستان خاک بود که گویند  
و سید گوید در آفتاب خانه چرخ گردان که ازین  
مهرج معنی نام جای معلوم میشود که در آفتاب بود و  
با شد درین صورت آفتاب همان بود که در آفتاب -

آفتاب - معروف و این گاهی سیدی آید و گاهی  
لازم اول مشهور است دوم آنجا که حرف یا بهیج  
آید چنانکه را هم گوید در اصل یار و بهیج بهیج  
آفتاب است و بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج  
بهیج آفتاب تو ترسم که نظر بکشاید دیده بهیج روی  
تو ازین زندیدن آفتاب درین صورت بهیج

خوگشتن باشد قدر -

آفتاب - میا کردن و بشدن و آماده اسم فاعل آن  
صائب گوید از بهر ترک قتل خود آماده است  
تیغ بهیج اصل نگردد بهیج تا سید میکند -

آفتاب و خروا کردن - دفع الوقت نمودن و بیکه گی از  
سرو کردن و بطف غلط است چرا که هر دو مفول کردن  
است معنی هر دو را بیکه و عده فردا کردن صائب گوید  
بهیج هر دو فردا میکند در بوسه دادن و نهامی را بهیج  
چون دشمن کم فرستی دارد -

آفتاب - بخیل شدن و بعضی بهیج خط و بهیج هر اس چنانکه در آفتاب  
و نیز صائب گوید سید میکند کار و نقش چوگر و بهیج بهیج  
در چنان شمه شود اس کن عالم را -

آفتاب - آینه که بر اطراف او بهیج بهیج  
آینه را زنده بر آینه خوشنمایی خالص است آن طفل است  
از شرم در عین بهیج بهیج شد از عرقی غذا و آفتاب بهیج  
آفتاب کار و آفتاب کار - کنایه از اقبال تأثیر گوید  
که چنین عمر شود صرف علم یا هر امر رفتن عمر بود آفتاب  
کار مرا -

آفتاب و دادن - صد کردن و صد کردن و بهیج  
سگر گوید ندارد و کافش ز سر این صد کردن کند آمد  
کارش آواز با صائب گوید بهیج عافیتی دل شده  
بهر چنانکه آواز دهر و کوه سنگین و شکل که صد بار دهر  
آواز کردن گوش - بهیج است که در گوش خود بخورد  
آواز آید و آن دو قسم است دوی و طنین چنانکه در  
کتب طبع بهیج است سید گوید بهیج بهیج خضر برای  
گمراهی است بهیج گوش و آواز کند گوش کن -

آفتاب - کنایه از آنکه وقت کار تمام وقت است  
تا سید گوید بهیج جوانی گشت طے کار جوانان هم  
کن بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج  
و ابوالبرکات سید گوید بهیج بهیج بهیج بهیج بهیج  
آفتاب گشت -



آهین جامه - آهین که برهنه و درین و امتالی آن  
برای آنکه کام از نرد و نصب سازند تا نیکوید  
حزبیه نسبت بهین که زشتا اعلیس نیست و خلعت ایامی  
صندوق آهین جامه است -

آهنگ حصار - نام مقامی از موسیقی تاثیر گوید  
گل گو تا اثر از آن عارض حصار گشته است و نمته  
نخی میکند بلبل در آهنگ حصار -

آینه - معروف و تیر سلاخی که آنرا چار آینه میگویند  
بستون و پوشیدن هر دو گفته اند و حیدر در تعریف آینه  
گوید که نایب آینه پوشه سوار و چو آینه تیغ در  
کارزار -

آینه پیش نفس و نفس در آینه - کنایه از حالتیست  
که در احتضار و قربت موت آینه را در پیش نفس بیاگر دارند  
تا معلوم کنند که میت است یا سگته دارد و اول معروف  
است دوم اشرف گوید که دیده چون محتاج عینک  
گشت فکر خویش کن و نفس دارند روز و اسپین  
آینه را -

آینه بدن - نام آینه جامه - آینه کلای که تمام  
بدن در آن دیده شود و همچنین جامه نام دل شهور است  
دوم سالک یزدی گوید که چون شمع با آرایش خود  
چشم ندایم و آینه عربانی ما جامه نامیت -

آینه دار - معنی کسی که آینه را یکی نماید و سر تراش که  
ایضی مترین گویند و از بعضی استاد بدین معنی نیز شنیده  
اول کمال خجندی سه پیر مرید که چو تو گویی به صفت  
فتاد و مکه موسی کسان چو آینه داران بجز گرفت و  
لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که تشبیه موسی  
و دیگران را اخذ میکند فافهم -

ابن الوقت - لفظ عربیت و مصلح اهل تصوف  
مقابل ابو الوقت و قاریان معنی شخصی که تنها بوقت  
وقت عمل کند و حقوق سابقه را مطلقا در نظر ندارد  
استمال کند تا اثر گوید که سخت است ابن الوقت را پیچ

از سعادت بهره نیست و ماه وقت و ساعت از  
عقرب نمی آید برون -  
اچهره روان ساختن - بمعنی یاد کردن سبق گرفته  
شفای گوید که روان ساخته اجد بکتب معنی بولی  
بعلیم حالت یگانه استاند -

ابرو - زین - بتقدیم از اسم مجسمه بر راس هله  
مشد و دون ابرو زرد رنگ مانند ابرو  
فرنگیان اشرف گوید که هر چه چشم شخ زین  
ابروم باشد کبود از نگاشتن عشوهای لاجوردی  
خوشه است -

ابروی مردانه - ابروی که بغایت آنتا شجاعت  
از وظاهر باشد و این لفظ از اعضای یا ابرو  
تنها مستقل نشود مثلاً چشم مردانه و مترکان مردانه بگویند  
اشرف گوید که اگر ابرو مردانه او کان کار  
مولا سیمینی و نیز شانی بکلو در وقت گوید  
اگر من کشد سارو گردد دست و اطلاق ابرو مردانه است  
و گویند شاه عباس قاضی تنالی را در جازایین بیت بر کشیده بود -

ابلق - معنی دو رنگ مطلقا معرب  
ابلق چنانچه در لغات قدیمه نوشته شد بمعنی سرکلاه  
نیز تا نیکوید که جز یک تن از طوطی لظفم تراود و  
القی کرد و رنگی زنده پیر باغم -

اقتو - لفظ و تشدید قوتالی و تشفیت آن هر دو آمده  
و آن حروف است صائب گوید که جامه را بهر چند  
اقتو بیشتر زیبا تر است و دوم اشرف گوید که  
بغیر من که به تن نقش بور یا دارم و آنگو کشیده که دارد  
قبای عربانی و در اصل نام افزایست که بدان  
عمل مذکور صورت گیرد و حیدر گوید که زبید ایدار  
اقتو کش بگو که افکنده در آتش چون اوتو -

اقتو شیرین - معروف و غیازه کشیدن  
ظاهر از زبان بر آورده دم لایه کردن رنگ را نیز گفته  
اند و حیدر گوید که چو سگ گردان کوی تو میکشتم

بیاد او کش تو میکشتم -  
اجاق - لفظ مجسمه نازی کشیده و قاف لفظ ترکی است  
معنی دیگران و دوران و طاهر کشتنی مجاز است از عالم دوده  
و دوران طاهر گوید که شعله طبعان را خیز و چون نودی  
از دوران و اجاق از آتش سوزان گفت خاکستر است  
و نیست با لوده دامانان اجاق عشق صاف و  
تیرگی در دوران آتش از چوب ترست -

اجله اکمل - لفظ عربیت و اجله جمع جلیل و حکما  
جمع حکیم و این را اطلاق بر فرد کرده اند و لوری گوید که  
خوش چون شوم از غیب پدید آیند که لب بند زنج  
اجله اکمل و مولف گوید هر چند استعمال جمع عربی در کل  
مفرد در زبان فارسیان بسیار است مثل عجبانی  
عجب ریاض بمعنی روضه و خور بمعنی حورا که در کتب  
نقد نوشته ام و آنرا جاز و قائم کن تحقیق پیوست که  
اینهمه موقوف بر استعمال است تا در کلام اکبر کریم  
نشود بیهوده انجرات بر آوردن آن گردد در بیت  
ظهوری گمان میشود که غلط محض است و بجای اصل حکما  
گفته و این بیت کلیم هم ازین عالم است سه دشمن  
آینه اند آنها که اهل عزت اند که هر کجا ایناے جلی  
گنجد آنجا کثرت است و این تحقیق مخالف تحقیقات است  
که در کتب دیگر نوشته ام درین باب بعد ورم زیرا که  
سابق این قسم الفاظ را که معترض نشده و تحقیقات  
بر روی کار تیار و ده حالا که هر قدر در یافت میشود  
بقتضای وقت و تبلیغ علم و استقرار نوشته میشود و  
در بعض نسخ و یوان ظهوری خلاصه اکمل دیده شده  
پس نسخه اول غلط باشد -

احسان بهشت کردن - احسان کلی کردن از نفع  
گوید که جانب بیخانه رو بگذر ز سجد کاندرو  
گر بیامرزینت احسان بهشت میکند -

احمدی - بفتح حین و حای هله در هندوستان گردی  
از منصب داران که حالا به تیر اندازان شهرت دارند



و اطلاق است که از راه استعاره باشد قابل استهزاء نیست  
چرا که خصوصیت بجز این ندارد و شاعران بهر چه متنا  
دارند اطلاق کنند نمی فهمد این را اگر کسی که عالم معنی و  
بیان باشد فافهم -

احیاء کہ لفظ عربی است بمعنی زندہ کردن یا بقظ  
کردن مستعمل است چنانکہ بر محاورہ دال ظاہرست  
درین صورت قابل تخریص باید بخود و در بعضی جایا  
احیاء دادن نیز آمد و مخانی سے از کت خضری بحقیق  
تشنہ ام آبے رسانے این زبان تشنہ را یکبہرہ احیائی بکہ

اچھ۔ لہجہ و سکون خاویم چلیں کہ بریشانی و ابرو آنتہ  
 و انہزہ زدہ بنیاد ہاے معنی کسیکہ حسین بھین یا  
 ابرو داشتہ بات و بجز اطلاق ترش و راکوینہ طفر گوید  
 سے سیکند نازک دلاں را بہجت بدخو لول بہمدرا  
 چین چین از اغم رمی سطرست۔

او بخانه مکان خضر و رافضیه خانه که بعضی مستراح  
گویند و بعضی از معاصر قاصدین او بگاه نیز بنام معنی  
میدانند و این خطاست سلیم گوید سه چند پاس  
ادب کسی دارد آنجن نیست این اخیانه -  
اردک پرانی - بضم اول و سکون رای ممله و فتح  
دال ممله و سکون کاف تازی و بای فارسی و راء  
مفتوح بالغ کشیده و زون بیار سیده بعضی گویند بچوگ

از هم گذشته گشتن - گشته شدن - و  
از هم گذرانیدن - گشتن پس متعدی آن باشد

از سر سوزن بیرون شدن - کنایه از کمال و بزرگی  
در دفع چیز است تا اثر گوید سه وقت است غیر از سر سوزن  
برون شود از آب گشته سوی دماغ ضعیف من -  
از سر رفتن و یک - ریختن آب و غیره آنچه در آن  
باشد بسبب جوش خوردن رکنای مسیح گوید سه چند

و ان حروف سرست و  
از عمده در آمدن - بلفظ در همین بسته آمده ایضا  
شفائی گوید سه ده کرد کمان عمره نماز شفائی بگو  
حصول کنه عمده این تا ز در آید و قافیه این غزل از  
واعز از سرست و لفظ در آید رویت این خالی از  
غایت نیست و حاصل هر یک از این مخلص سلمه و قافیه

[illegible]

آرزو گرفتن - پیدا شدن خواهش کمال خجندی  
گوید که از بوسه پاسبان سرور و بوسه باز کرد و هرگز  
که پاسبان بوسه توام آرزو گرفتن -  
اراجه نیست - بوسه و حیم تازی بوزن بهار



فغان که بخت من از خواب درختی آید و درین صورت  
از لغات افند او باشد این قدر هست که معنی داسل  
شدن موضوع هست و معنی بر آمدن شخصیت بداند  
از نفس انداختن و خاموشی و بیهوده آمدن طغرا  
گوید سه شکوه دانه و دانه از نفس انداختن مراد  
شور و غوغا از چشم نفس انداختن مراد  
از سر آمدن و در کردن چیزها از خود مطلقا چنانکه  
از دست و معنی انداختن کم گفته برای بر آوردن ورق  
بیش و این اصطلاح گفته باز آن است و اصفا قندبار  
گوید سه شکوه از ورق که زمره و کند کسی است  
چیز که بخت آفتاب را

از نو و از سر نو معنی و هر دو لفظ آمده است اول  
و شنی گوید سه بارم از تو خم ابرو و معنی در نظر است  
سینه ماه و گردن ماه و گردن ماه دوم سینه کاشی گوید سه  
پا چوب که در کعبه کعبی چوب خیزم ز خاک که از سر نو به نش  
خواهم گفت بر تو گذشت

از فعلی که چیز بر آوردن و در اکثر جا معنی با سه  
ظرفه متصل و گاهی به شخص که معنی ظرفیه در آن ملحوظ  
نست هم آمده تا شمر گوید سه بار است تو با دقایق اقی  
است و گوید هم از شیشه کن از ناخدا بر آید

از آب بر آمدن مطلق ظاهر شدن پس اگر خوبان  
آب بر آید اگر بد ظاهر شدن میگویند که بد از آب بر آمد گویند  
و این از اهل زبان تحقیق پیوسته

از سر خانه افتادن معنی کمزور شدن گفته اند که  
از سر آید سه میل و رنگ از سر مرده دره غمره مردانش  
ترجم از سر خانه افتاد رنگس جاد و شش و لیکن سر خانه  
بیشتر معنی است چنانکه میاید و این است معنی از خانه افتادن  
از کسی رنگ افتادن معنی بهره و انتفاع از کسی  
گرفتن سلیم گوید سه ز خون مانگود تیغ رنگین و سلیم  
از ماسی رنگی نماند و نیز ابوطالب کلیم گوید سه  
و عشق رنگ نمانداری بدوست رویت و نهان سر شک اگر

برخت رنگ کبر با نگرانت  
ازین قرار - لفظ است معنی باین وضع طغرا گوید سه  
بزر خاک کم گرا زین قرار طغرا بر برون خاک فند  
بیکم جو رنگ مزار

از چشم افتادن و در چشم افتادن - بخت الفت اعتبار  
بودن در نظر کسی بد آنکه هر جاد و حرف از یک کلمه  
داخل شوند حرف یکی از آن جائز است حکم شغلی  
گوید سه زمره بگذرم اهل علامت و نماندم با آن  
سلامت و که این رو کرده درگاه عشق است و از چشم  
افتادگان شاه عشق است و طغرا معنی چهارم است زیرا که  
در اصل چنین باید که از چشم افتادگان شاه عشق است

و ازین عالم است این بیت مرزا محمد علی صاحب سه  
عجب عجب خود رسیدن نمیرسد و بر اچه از جمله دوا که  
صل رسیدن است محزون شده چنانکه یک از در  
بیت شغلی و تحقیق نیست که این حروف از راه  
سهوست و پیروان و متابعان این قاعده را مقرر  
نموده اند اگر در محاوره نیز این قسم می آید سه بود

لند گفته اند که زلت سلف جوت نمیشود ذهنی فاند که  
فقر از زور و رست نواب و حید الزمان قصه کرده است  
و لفظی رسانیده گمان دارم که پیش سخن فغان دخل  
پیدا نباشد و آن بیت اینست سه اعتبارات است

رغم است پیش از آمدن و تا مه در وقت گذردن از  
نگین افتاده است و فقیر مصرع دوم را چنین بهتر  
مهر اند نام دقت گذردن از چشم نگین افتاده است  
و درین و لفظ است اول آنکه بجه اعتبار شده کن  
از چشم افتادن است دوم شبیه نگین چشم

از چله برداشتن گمان - یقین در ظاهر چنین  
دیده و هیچ معنی بخاطر گذشت اند از زبان اتان  
بسیار تحقیق نموده شد و هیچ از عهد جواب بر نیامد  
لند اینجا طغرا میگوید که برداشتن غلط باشد و هیچ بر آن  
بود معنی خالی کردن شغلی اثر گوید سه

تا کاشش ز درد لعلش ابر و گوشتش گویون رسد و گو  
بزر و از چله بردارد گمان و پس بزر از بیای فارسی و نای  
میگوید و در دهر دارد بیای و حله و رای همه تفصیلت یعنی چون  
دزد سه بزر و دیگر رسد از چله گمان را خالی کند سه  
چله را و در کند و این شاید در نظم دزدان و لایست باشد  
از دل ماندن - گمانی و از رنگی خاطر خواجو کرمالی سه  
دل چو رویش دید جان را در بهشت و خاطر خواجو کرمالی  
از دل ماندن و ظاهر لفظ در محزون شد معنی در خاطر  
خواجو این خبر بسیار مانده بسبب ناخوشی و اندر  
عسل

از گرد راه رسیدن - از سفر رسیدن اشرف گوید سه  
میرسد نو سفر از گرد راه و هر که که خط تازه او باز  
غبار آمد پیش

از بی سر صغیر کشیدن - لفظ با سه فارسی و دیگر  
تحتانی رسوا نمودن و هر که را و مردم را از آن نگاه کردن  
سلیم گوید سه در چنین هر که با و همراهی بیند مراد از بی  
سر چون بقیان میکشد بیل صغیر

از چشم فلان دور - عبارت است که در محل دعا است حال  
کنند از عالم چشم بد دور تا شمر گوید سه از چشم غیر دور  
که مشب بکام دل و بادیده از استان نور فیه غبار آ  
از خاک برداشتن و برگرفته و تنها برگرفته  
شخصه که دگر گری او کرده باشد اول و دوم شهرت دارد  
و سوم سلیم گوید سه چون قطره برگرفته خود را همان سلیم  
بر آسمان رساند و از کف بر آید

از صحرایافتن و از صحرای جستن - معنی یافتن سلیم  
گوید سه همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا یافت  
در صحرای گرد و یوانه جان خویش را و دوم سعید اشرف  
گوید سه تا که دیوانه خود را از صحرای جسته ایم و نیز  
فخلص کاشی گوید سه چنان می بیند از روی حقارت  
هر زمان سوشش که پنداری رسد بلی از صحرای جسته  
مجزون را و فقیر از زو گوید مناسب لفظ است و بود کجا



مجموعه نیکین که در لغات قافیه اورا برین پایه آورده و نظیر  
 این لفظ شیر است که درین شعر مرزا صاحب واقع شده  
 طایفان نازنین که بگرگوشه خلیل و در زیر تیغ رفت و  
 شیریدش نمیکند که حالا که درینجا عبارت در زیر تیغ رفت  
 و قریان نیکین را مناسب است چه که قریانی سنت است  
 پیغمبر است علیه السلام و چون عزیزان تصرف فقه شیرید  
 بسیار رسیدن و آفرین کردن فخر الله تعالی -  
 از خشک چوب تراشیدن و از سنگ تراشیدن  
 چیزی بهر ساینده چیزی از جای که حصول آن نهایت  
 مشکل باشد قدری گوید که چوب خشک بخوان می شود  
 آشنا قدری که اگر چون زلف شان از شان هر سوختنی ارد  
 از خود حساب داشتن در نظر داشتن خود که تابه از  
 انانیت است سلیم گوید که خاکساری بیش مخدران نذر  
 اعتبار اگر حساب داری از خود در حساب مایش -  
 از دو بار معروف و نوعی از آتش بازی و جید گوید در لغت  
 آتش بازی چون بر فسون برداشتن بکار و زدم از دنیا  
 ریختن تخم بهار -  
 استادی که معروف نیز کنایه از توقف و نکردن کاری  
 مرزا صاحب گوید که می تواند کشت مار را قطر سیراب  
 کرد و این قدر استادی که ابر در یاد دل چو آن و معنی هر  
 و بگرگوشه قریانی تا شیر گوید که خوش بچید استادی در  
 سنج جانان میکند و پاسبان سنت دل تا شیر مرغ پرده آتش  
 و شفع اثر در هر بخت قلایان صدر گوید که استادی  
 بکشتن او وقت لازم است -  
 اسپ کسی که اسپ معروف الون و در بند و ستان  
 غیر همین معنی شهرت دارد سلیم گوید که پیدا است بر  
 ارباب فرست که ندارد و آتش اندن دم فایده اسپ  
 کسی ما -  
 اسلی خطائی که اول و سکون دوم و لام پیا رسید و  
 میم پاکشیده خطا که برگردن قوش کشنده و گره خنده  
 سازند و آزار بخورد و می نیز گوید که شرف گوید که

طالع شهرت چنان دارم که دوران گر کشد حلقه بر نام من  
 اسلی خطائی میشود -  
 آسیا که دندان دندانها که بدان طعام فایده  
 میشود صاحب گوید که هر که هر چه ضرورت داده اند  
 از آن بهشت آب دهن آسیای دندان را -  
 اسپ اصطلاح است چیزی که شکل حیوانی ساخته بر  
 اصطلاح نصب فایده و اشرف در سبک اسپ گوید  
 که گیسو را از یک گره و دم چو تار عنکبوت با گره گیتی چون  
 اسپ اصطلاح است از آن سبک و لطیف آنکه عنکبوت  
 نیز از اجزای اصطلاح است -  
 اسکن در ری خورون و در سکن ری بخت الف تحف  
 آن که شدن کم اسپ در رفتن و دویدن و این  
 مخصوص هر دو دست نباشد لیکن وجه تسمیه بکندی  
 معلوم نیست اشرف گوید که بود و روی زمین باشد  
 بگاس پر سمند عطر خضر سکنه ری خورون  
 اسکته - بفع و سکون سین هلمینی اوزاری نوشته  
 اند که قمار سی بر می گویند و بر سر شیب است که بگویند  
 کمانی سورخ کند لیکن احوالی چنان معلوم میشود که هیچ  
 است که چوب را سورخ کنند و صیف که پیچیده بر سر  
 او بخت تاد چوب فرو رود و پاره بر آرد و همچنین  
 سورخ شود و جید گوید که برای عدد و رانج دهنه  
 چوب بر خوری ضرب چون اسکته -  
 اشاره معروف و آن با بر و چشم و دست و گفت  
 و لب و سر و دگر باشد درین هر دو کلام متاخر است اول  
 و جید گوید که بر اشاره نمودن یا بخود که بیاء اشاره  
 است که روی تو سجده گاه من است و دوم صاحب گوید  
 که نیای صبر که هم سنگ کوه الوند است و یک اشاره  
 روی بیان او بند است -  
 استخوان شکستن - کنایه از کمال محنت کشیدن  
 میر خجالت گوید که استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما  
 گر سنگ خویش بخوانی چه بگویم ترا -

اشک بختن - یعنی محفوظ داشتن از ابل زبان بختن  
 پیوسته -  
 اشک بختن - جج اشک ریز و بختن بختن اشک  
 نیز چنانچه بختن زبان و آب ریزان یعنی بختن بختن  
 و جید گوید که آن که آنکه در آتش کوه میشا شده اند  
 اشک ریزان هر جوشش سر رسید اند -  
 اشرف - لفظ عربی است بمعنی معروف و نیز تخلص  
 شاعر از مدحی که جید نام او است سپهر صاحب مازندران  
 که از مدحی قرار داده ایران است گویند که اشرف کور  
 همیشه از ده اخوند محمد باقر مجلسی است که از مجتهدان شیعه  
 است اول مشارالیه در تذکره شعری اینند و ایران  
 مسطور است درین نام جای از ایران و جید گوید که  
 بود ای اشرف است و آب شیر از اگر اسپ و بواسطه  
 در جهان است و تحقیق است که فایده است و از ایران  
 که بارشاهان فقوری عمارات عالیله ساخته اند -  
 اصول - لفظ عربی است و با اصطلاح موسیقیان یعنی  
 اقلع است که عبارت از وزن است و فارسیان یعنی  
 حرکت سوزن و خوشن بند است استعمال کنند سلیم گوید که  
 و کارهای موافق و خور فریب جهان و چون اصول که وزن  
 در جماع می آرد و مردم شیر ابل خرد که در حال جماع  
 نوازند گویند -  
 اصناف - عبارت از اهل حرفه بازار ایران طرز او  
 مراستا فتوح می نویسد که اصناف باین معنی که آنها  
 گفت کشودند -  
 اصول فائده - نام اصولی یعنی وزن از موسیقی و  
 از اصول فاخته ضرب نیز گویند و اینکه در جهان گیتی نام  
 صورتی از موسیقی گفته و خلیل است -  
 افشان - آنچه بکافه کنند از طلا و نقره و نیز کافه و آنچه  
 بدان اند که بر افشان کرده باشند طرز آلوده افشان  
 دل چون دم طراوس گشته ام و دامن از یکدیگر کشیده و  
 افشان چشم سوره سوره از افشان که بکافه کنند و ظاهر



اقتضای مهوری عبارت از این است که یکصد و بیست و هفت  
 رنگین بران خود سلطان جلوه داد که از سرشک عاجزان  
 افتادند و چشم مورد داشت -  
 افعی افعی - یعنی دلف و شیر و پند و عقیده و غیره که دانسته  
 که در وقت غرغره یا غوطه خوردن ظاهر شود و فوئی گوید  
 کنی از غسل خود را تا نازی و نوازی افعی را که کوب  
 سازی -  
 افشردن - یعنی بجهت معروف و معنی یا تا کم کردن و پاک  
 شدن نیز منسوب به شیر از فرمایده با نادی که اگر چه  
 بلغرای که در غم فشرده و فشرده بجزفت الفتح فشرده  
 افست و غیره - یعنی اول و دوم بهایسه مجول و زای همه  
 کنایه از تشبیه و قرار و بر یک قرار نهادن تا غیر گوید  
 سه بهین مدارم و هر و بیو فانی گل را نه زد و دانی شود  
 این که افست و غیره دارد و بعضی گویند عبارت است از  
 حاشیه که بین زمین و شتاب و آهسته رفتن باشد بر نش  
 افتادن و جز آن برقیاس و این محل تردد است -  
 افش اول - معروف و معنی مخلوق شدن و این ظاهر  
 مجاز است موی جای گوید سه بهان پاکان که نشان  
 زاده ام من به بدین پاکیزگی افتاده ام من به و غیره معنی  
 این و تین و لیانت آید از شرف گوید سه بهان خلعت لطف  
 بار باب و فامی افتد و چشم بکشا که نگاه تو بامی افتد  
 آفتابی - گفت که اگر چه زیرا که اکثر آنرا آفتاب دیده  
 می شود از جهت تر شدن شگفتی که تمام در دو رنگ است  
 باشد به جای گوید که آفتابی بهار و این معنی از اهل زبان  
 تحقیق رسیده -  
 افشاک - که کنایه از افلاس و پراشانی و جید گوید سه  
 نیامیزند با هم مردان از سخاوت و دولت شایر از افشاک  
 از هم جدا می نیست یا ران را -  
 افشاک - افشاک معنی معروف و فارسیان  
 بهینه فیض است که جاسه دارد شود آرنده اشرف گوید  
 سه بهین از افشاک است و فرستاد -

اقتضای مهوری - اقرار یک در دست نباشد و جید گوید سه  
 سه بهان دارم چو اقرار شکسته و در پیش کن بگفتا شکسته -  
 افشاک - یعنی الف و فتح لام و سکون نون و کاف  
 فارسی معنی افشاک گوید سه بهان در عرصه باغ تخمه شکسته افتاده  
 جو نشسته در افشاک -  
 الماس تراش - گوید از نشسته و جواهر حکاکی کرده  
 و این معروف است سید اشرف گوید سه بهان عشق بر داغ  
 دلم سوده الماس افشاک در انگشتر که به الماس  
 تراشیده در دوازده درختی ظاهر درخت است و آن شکست  
 شده و اگر از کوه بخت شرف نیز و تا صورت قوی بهر سانه  
 الفتح خجری - الفتح خرد که در رسم خط قرآن بجای فتح  
 نویسنده تاثیر گوید سه بهان که زخمیم زو زخرد ساگی  
 کس کشته ستم با الفتح خجری نشسته -  
 الوط - رند و او باش که ذلیل و بی طامه رسد ظاهر از جوی  
 است از عالم رند که جمع رند است و این قسم جمع موافق عرب  
 را فارسی زبانان عربی دان می آرند و معنی لوطی در باب  
 نام خواهد آمد از اشارت افعی که بعضی گویند که این صیغه  
 زیرا که در لغت و حرف را فارسی گفته است بر خلاف هر طوط  
 پس جمع لوطی چه قسم باشد و الفتح گوید که این جمع نقص  
 فارسیان است و برای این قاعده مقرر نیست به این  
 لفظ و کلام این زبان آمده و تا بر وجه و تفهیم این معنی  
 نوشته آمد و می تواند که ناخود باشد از لوط و لوط معنی  
 بر چشیدن درین صورت آن لفظ معنی چشیدن باشد  
 یا فصل تفهیم لوط باشد که معنی لوط است چنانکه در  
 کتب عربی آمده و در بعضی صورت مراد لوطی نخواهد بود و  
 حاجت به تکلف سابق نبود -  
 الماس حاله - نوعی از الماس خوب که داغ سیاه  
 یا سرخ داشته باشد و دوم را بسیار بدین دانند و  
 گوید سه بهان الفتح و داغ عیب باشد و جمای ساد هار  
 قیاس نازل شود الماس چون شد خالدار -  
 الفتح خالک - گوید در این و بر این کشیدن که خالدار

حیالت و شرمندگی صاحب گوید سه بهان هر دو صورت الفتح  
 کشند بر خاک بر هر چه که در جلوه قدر عتایش  
 الفتح بر سینه کشیدن - معروف و صاحب گوید سه بهان  
 جلوه فانوس جای شیخ عالم سوز نیست و این الفتح بر سینه  
 پرده انداخته که شرمندگی سوزی - باغداران تو به سینه بر پند الفتح  
 ای خوشا جلوه که بر سینه سوز کردن داغ و نظیر بر این معنی این شعر  
 تاریخ فوت که بر باد شاه شمره مع الفتح کشید را کس ز فوت  
 اگر شاه -  
 آبی - است که در محل مناجات و دعا آید و چنانکه مشهور  
 است و گاهی محض از راه کین و از راه کمال شوق حصول  
 مطلب آید و انشد خان علی گوید سه بهان بنیت هر که حق  
 آشنائی را بکند آید و آبی هر کجا باشد خدا یا آن نگه دارش  
 و میتوان گفت که لفظ خدا بطریق و صیغه مظهر است موصوف  
 مضمر قرآن و خدا را که از نام مقام تو من گم از خدا آید  
 عبارت تقدیر کنند که در حق چنان کسی چنین میاید گفت  
 که خدا بکند ارش باشد -  
 انظار - مصدری است عربی که یای دران زیاده  
 کرده اند و این قاعده فارسیان است که گاهی به و ن  
 لحاظ معنی اصلی در فارسیان یا زیاده کنند چنانکه نقصانی  
 و غیره که در کتب دیگر نوشته اند بطوری گوید سه بهان  
 تو اشک خانی دارم و رسید وقت ز شوق نگار گیریم  
 و معنی نظر بر سه بهان هر دل ز تو اشک بر حیرت و چون  
 گویند چشم انظار -  
 انداز - معروف است معنی در خورد و استعداد و این مجاز  
 است بطوری گوید سه بهان خرابی خبر تو در کشتن من بر بکار  
 که شفاعت گرایی ندازه تقدیر نمود -  
 الفتح - داغیکه بصورت الفتح سوزند و در فانت  
 سلطانین و سوزستان داغی باشد که بر اسپان مرا کنی  
 اول و حیدر در قهر عظمی گوید سه بهان و گریه است اصل از  
 شک هر که سوزد و الفتح داغ عیب است مرا که هم او را گوید  
 سه بهان با ی دیده و این زبان از خبر شد و چون الفتح



در این کو بیگانه از مرا  
 انگشت شهادت - انگشت دوم از طرف انگشت  
 که بر روی سبزه گشوده و زنی اقرار و قبول مستعمل شود زیرا که  
 در تشبیه از برادران سلیم گوید که پادشاه گشته گردیدن  
 بر تاج آفتاب خود و سر پای مرا چون شمع انگشت شهادت  
 کرده -  
 انگشت پادشاهی - بیای فاری کنایه از چیز بابت اعتبار  
 گوید که فلک مار که انگشت پادشاه اندیشه و نیز  
 فطرس کاشی گوید که خط و از طرف بنا گوش تو پیدا  
 میشود و حلقه از لبت همان انگشت پادشاه شود -  
 اندیشه - فکر و خیال و مجاز یعنی ترس و بیم سلیم گوید  
 سه از آه خفته در دل من از داس سلیم و سیلاب  
 زمین خرابه باندیشه بگذرد -  
 انگشت بیچ - بیای فاری و بیای قبول و چینه فاری  
 محل و محل و غیره از بیچ گوید که بیچ را بالی را  
 جلوه بیچ را همه حرفه کرده انگشت بیچ و بیچ دستاویز  
 نیز کمال چینه گوید که سرشته فرود آمدن و چینه آن  
 انگشت بیچ بیچ سخن زلف در باست -  
 انگشت زنه را - انگشتی که بر سه امان دهنده شنبای  
 انگشتی که بر سه لب است از سخن با کسی را که نیست  
 هر خاموشی کم از انگشت زنه را نیست که معنی مطلق امان  
 و زنه را که بیچ سه انگشت زنه را خواهم از شاه  
 نایک و دوسه لفظ عرض دارم و خواه مانع غلط آه  
 چه بگویم آه لا حول و لا قوة الا بالله اما آفتاب است  
 که در اینجا انگشت زنه را خواهم بیچ زنه را سخن است -  
 انگشت بر آوردن آه غم - زنه را و فریادی شوق  
 رکنه بیچ گوید که بر آورد زغم آن غم انگشت  
 زنه را و زنه را که انگشت -  
 انگشت بانی - باز گران با انگشتی که از آنکه بزرگوار  
 کمال چینه و شنبه چه باز هم بقیان خود انگشت را انگشت  
 لب که بنگار من خواهم با خشت -

در این کو بیگانه از مرا  
 انگشت شهادت - انگشت دوم از طرف انگشت  
 که بر روی سبزه گشوده و زنی اقرار و قبول مستعمل شود زیرا که  
 در تشبیه از برادران سلیم گوید که پادشاه گشته گردیدن  
 بر تاج آفتاب خود و سر پای مرا چون شمع انگشت شهادت  
 کرده -  
 انگشت پادشاهی - بیای فاری کنایه از چیز بابت اعتبار  
 گوید که فلک مار که انگشت پادشاه اندیشه و نیز  
 فطرس کاشی گوید که خط و از طرف بنا گوش تو پیدا  
 میشود و حلقه از لبت همان انگشت پادشاه شود -  
 اندیشه - فکر و خیال و مجاز یعنی ترس و بیم سلیم گوید  
 سه از آه خفته در دل من از داس سلیم و سیلاب  
 زمین خرابه باندیشه بگذرد -  
 انگشت بیچ - بیای فاری و بیای قبول و چینه فاری  
 محل و محل و غیره از بیچ گوید که بیچ را بالی را  
 جلوه بیچ را همه حرفه کرده انگشت بیچ و بیچ دستاویز  
 نیز کمال چینه گوید که سرشته فرود آمدن و چینه آن  
 انگشت بیچ بیچ سخن زلف در باست -  
 انگشت زنه را - انگشتی که بر سه امان دهنده شنبای  
 انگشتی که بر سه لب است از سخن با کسی را که نیست  
 هر خاموشی کم از انگشت زنه را نیست که معنی مطلق امان  
 و زنه را که بیچ سه انگشت زنه را خواهم از شاه  
 نایک و دوسه لفظ عرض دارم و خواه مانع غلط آه  
 چه بگویم آه لا حول و لا قوة الا بالله اما آفتاب است  
 که در اینجا انگشت زنه را خواهم بیچ زنه را سخن است -  
 انگشت بر آوردن آه غم - زنه را و فریادی شوق  
 رکنه بیچ گوید که بر آورد زغم آن غم انگشت  
 زنه را و زنه را که انگشت -  
 انگشت بانی - باز گران با انگشتی که از آنکه بزرگوار  
 کمال چینه و شنبه چه باز هم بقیان خود انگشت را انگشت  
 لب که بنگار من خواهم با خشت -

در این کو بیگانه از مرا  
 انگشت شهادت - انگشت دوم از طرف انگشت  
 که بر روی سبزه گشوده و زنی اقرار و قبول مستعمل شود زیرا که  
 در تشبیه از برادران سلیم گوید که پادشاه گشته گردیدن  
 بر تاج آفتاب خود و سر پای مرا چون شمع انگشت شهادت  
 کرده -  
 انگشت پادشاهی - بیای فاری کنایه از چیز بابت اعتبار  
 گوید که فلک مار که انگشت پادشاه اندیشه و نیز  
 فطرس کاشی گوید که خط و از طرف بنا گوش تو پیدا  
 میشود و حلقه از لبت همان انگشت پادشاه شود -  
 اندیشه - فکر و خیال و مجاز یعنی ترس و بیم سلیم گوید  
 سه از آه خفته در دل من از داس سلیم و سیلاب  
 زمین خرابه باندیشه بگذرد -  
 انگشت بیچ - بیای فاری و بیای قبول و چینه فاری  
 محل و محل و غیره از بیچ گوید که بیچ را بالی را  
 جلوه بیچ را همه حرفه کرده انگشت بیچ و بیچ دستاویز  
 نیز کمال چینه گوید که سرشته فرود آمدن و چینه آن  
 انگشت بیچ بیچ سخن زلف در باست -  
 انگشت زنه را - انگشتی که بر سه امان دهنده شنبای  
 انگشتی که بر سه لب است از سخن با کسی را که نیست  
 هر خاموشی کم از انگشت زنه را نیست که معنی مطلق امان  
 و زنه را که بیچ سه انگشت زنه را خواهم از شاه  
 نایک و دوسه لفظ عرض دارم و خواه مانع غلط آه  
 چه بگویم آه لا حول و لا قوة الا بالله اما آفتاب است  
 که در اینجا انگشت زنه را خواهم بیچ زنه را سخن است -  
 انگشت بر آوردن آه غم - زنه را و فریادی شوق  
 رکنه بیچ گوید که بر آورد زغم آن غم انگشت  
 زنه را و زنه را که انگشت -  
 انگشت بانی - باز گران با انگشتی که از آنکه بزرگوار  
 کمال چینه و شنبه چه باز هم بقیان خود انگشت را انگشت  
 لب که بنگار من خواهم با خشت -

از برق خورشید از د -  
 انداز یعنی سبزه و قهوه و غیاثی حلوائی گوید که  
 اگر چه دوری زور زنی داشت که باز هم از شوق و غایت



دشوار است یعنی مذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جار که در هر دو زبان یکسان است که بدان خوش خاشاک خانه روید و گن در هندی چنانکه مخطوط تلفظ به است و رای هندی ما خود از چهار تا که معنی رفت و روست و دورانی مختلف چاروب و چون این قسم اختلاف موجب نقایز دیگر در چنانکه در لفظ اشتر نوشته اند اشتر که باشد معلوم نفرین است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصل است و فارسیان معنی که گشت است استعمال نموده و این اکثر بنابر ظاهر باشد و ازین معلوم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین ناخوان در غلط واقع شده چنانکه معنی کاشی گوید سه سر را چنانکه در لغت است و گوید که بر شیشه زنه فلک شک بود و در حال آنکه سنگ دل یا آنکه بکاف مخطوط تلفظ به است که اول است معنی شیر و سنگ و دم بفتح اول است معنی معروف و همچنین لفظ بر صج که در اشعار ملاطفر الطخ و کونای طخ و دوده واقع شده معنی شهر که نزدیک آمد آبا دست و در هندی بهای مخطوط تلفظ به و فتح رای هندی سکون او دست چهارم المرام باشد چنانکه در اشعار ملاطفر که الفاظ هندی را عدد در اشعار خود آورده و چه هم مندرست و این اصطلاح فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسیه است در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسیه در دفتار هندی نویسد مثل روزنامه فی ضرورت غیره و درین مرتبه اخیله متبعی باید که هر کس نیست الا انشاء الله العزیز و الهی اصرار الله المستقیم

انگشت عسل - انگشتی که بدان عسل بسید و جمید گوید سه شعبه در هندی شیرین نمی بیند کسی که هست انگشت عسل در دیده برده با ویرین قیاس - انگشت انگ که بدان چشمت چنانچه هم از اشعار درست و تحقیق است که معنی انگشت عسل و انگ است و بطریق ایام نیست شده - اینها چنانچه حضرت زبیل که حضرت خضر علیه السلام فرستاد

ظاهر عبارت از این است که آب در آن باشد و جمید در لغت که بگوید در آب بقا شیردان غوطه خورده چنانچه حضرت از آب پر - انتخاب آلوده - معروف و معنی انتخاب ده و جمید گوید سه که به نیم مصرعه همزگان خواب آلوده با میز و ام گفت بیت انتخاب آلوده با معنی فاند که آلودن آنچه به معنی در آمده و در دجا اطلاق کرده شود یکی در ذوات انبیا و آن در صورت اشتراط یک است که می شل میخ خون آلوده و آب گردد آلود دوم در صفات و آن بر لغت بر اوصاف است چون چشم خواب آلود و دل در آلود در صورت اول اگر حکم با عشت جوش بهر ساند آلوده گویند مثلاً خانه آلوده یا آدم شیر آلود و گویند پس در آنچه در اشعار شیخ محمد علی حنین که از جمله فاضل شعر است ایران است انتخاب آلوده واقع شده فقیر آرزو در آن تردد است قتال او ح کسمه یعنی اول و او غیر ما خود و کاف و بین جمله مفتوح بعضی نام نماند گفته اند لکن درین بیت چه که در لغت قاش فروش گفته راست نمی آید سه دل در فرسود این بغیر از زاو ح کسمه فاشل و در شوکار را بلکه ازین بیت بافر کاشی یعنی کج و محرف معلوم می شود سه باز پس دیدن و او ح کسمه نگاشی دارد که فاند یکسان از زدن بسبب و ظاهر ترکی است و در ترکی او خ تیر را گویند در صورت معنی قیاس اندازی که برگشته تیر زدن است باشد و در صورت اول بدان وجه صحت دارد که قاش خرچه صورت کمان دارد و در شعر دوم ظاهر است و اشعار اعظم - اهرستان - بفتح اول و سکون دوم و رای اهرستان در نوای نیر و تاثیر گوید سه تلخیص و اخلاند و نافرمانی گشته نیرنگاه اهرستان بهشت ثانی - اهل نجیب - هم فریب بعضی رند و نرانی گفته اند سه حرفی بگو سلیم از صراح رود که اهل نجیب هم ازین چیت -

ای حیث - لفظی است که در مقام درج آرد چنانکه در وای ظاهر انشادی که فلان باشد محزون باشد طموری بگوید سه همراه و گریا زدن بیرون نمدای حیث دل نه لطفه او گرد دست بردار دزدین ای وایه من - اینها سه معنی این و معنی این نوع و این قسم نیز سلیم گوید سه چند اعتبار را از لگوئی از لگوئی باشد و بافر کاشی گوید سه بافر چاهبرزه کشد ترک عشق کن - اینها کن کن کن کن بی هنر کن - آینه بر انگشتی نشان دادن - زخم زدن هندی و ستان که انگشتی سازند و آینه در آن نشانده در زنگشت کنند و این طور از مردم ولایت سموع نشد و ارباب بیگ جوی گوید سه می نماید عافش از حلقه زلف سیاه که پانثا نیست بر انگشتی آینه را چون شاعر گوید بسیار زبانان بوده ظاهر اباد رسیده باشد - ایوال گشت - بفتح اول و سکون تختانی و دوزخ کاف و قاف نام جایست از ایران چنانچه در کتب تواریخ و اهل زبان تحقیق پیوسته - ایام غ خانه - معنی منرا پنجه چنانچه نصیر آبادی نوشته که مرتضی قلی بیگ و در فرما بیگ که از غلامان شاه بود داخل عمارت خانه شد - اینها را آشپز و ده - در محله گویند که انکار می از کارگاه که خلایق رضای این شخص بود - ایام فرستادن - معنی آفریدن ایام و الهی گوید سه در هندی اگر جمیع بگوید می انداخت بر قدرت حق نقص که ایام فرستادن که اقیل لیکن در فرستادن از این قسم موقوع مخصوص ایام نیست چنانچه بهشت ظاهر است - ایام فرستادن - بفتح اول و سکون دوم و رای اهرستان در نوای نیر و تاثیر گوید سه تلخیص و اخلاند و نافرمانی گشته نیرنگاه اهرستان بهشت ثانی - اهل نجیب - هم فریب بعضی رند و نرانی گفته اند سه حرفی بگو سلیم از صراح رود که اهل نجیب هم ازین چیت -



مجنون لیکن چه کند مراعات قافیه را برین پایه آورده و نظیر  
این لفظ شید است که درین شعر مرزا صاحب واقع شده  
سلفیان تازین که جگر گوشه خلیل را در زیر تیغ رفت و  
شیدش نمیکنید که حالا که در اینجا عبارت در زیر تیغ رفت  
و قربان نمیکند مناسب است چه که قربانی سنت است  
پیشتر است علیه السلام و چون عزیزان تصرف فقیر ننید  
بسیار تمسین و آفرین کردن خداوند تعالی -  
از خشک چوب تراشیدن و از سنگ تراشیدن  
چیزی بهر سایندن چیزی از جای که حصول آن نهایت  
مشکل باشد قدری گوید که ز چوب خشک خوابانی شود  
آشنا قدری که چون زلف شان از شانه هر سو می آید  
از خود حساب داشته باشند - در نظر داشتن خود و کنایه از  
انانیت است سلیم گوید که خاکساری پیش مغروران ندارد  
اعتبار اگر حسابی داری از خود در حساب مایش -  
از و با معروف و نوعی از آشنایی و حید گوید در تعریف  
آشنایی که چون پرسون بردافسون بکار آمد دم از دیا  
رینت تمام برار -  
استادگی - بکسر و نون نیز کنایه از توقف و نکردن کاری  
مرزا صاحب گوید که می توان گفت ما را قطره سیراب  
کرد این قدر استادگی است ابر در یاد دل چه اند و معنی هر  
و چه گرفتن کاری تاثیر گوید که خوش بچید استادگی در  
منع جانان میکنند پاسبان سخت دل تاثیر تیغ برده شد  
و شصت اثر در جویمت قایمان صدر گوید ع استادگی  
بکشتن او وقت لازم است -  
اسپاسی - اسپاسی معروف الیون و در هندوستان  
نیز بهین معنی شهرت دارد سلیم گوید که پیدا است بر  
ارباب فرست که ندارد افتخار ندان دم فایده اسپ  
کسی را -  
اسلمی خطائی - کس اول و سکون دوم و لام بیاریده و  
مییم پاکشیده خطوطی که بر گردن کشند و گره بند  
سازند و از آن بهر روحی نیز گویند اشرف گوید که

طالع شهرت چنان دارم که دوران گرگشت حلقه بر نام من  
اسلمی خطائی میشود -  
آسیا - دندان - دندانها که بدان طعام غایده  
میشود صاحب گوید که هر چه ضرورت داده اند  
از آن بهشت آب دهن آسیای دندان را -  
اسپاسی - اسپاسی - چیزی که شکل حیوانی ساخته بر  
اسپاسی نصب نمایند و اشرف در چوب اسپاسی گوید  
که گستر از یک گره و دو چوب تار و عکس است که گری چون  
اسپاسی صطرباش از آهن جداره و طلع آنگاه عکس  
نیز از اجزای اسپاسی است -  
اسکت در ری خورون - و سکندر ری بخت الف خف  
لکن گنج شدن هم اسپاسی در رفتن و دیدن و این  
مخصوص هر دو دست نباشد لیکن در تسمیه سکندر  
معلوم نیست اشرف گوید که بود در روی زمین باشد  
بگ پرده مسند و غیر ضرر سکندر ری خور  
اسکت - نفع و سکون بین اهل معنی اوزاری نوشته  
اند که بفارسی بر گویند و بر مشت است که گویان  
کمانی سوراخ کنند لیکن کمان چنان معلوم میشود که چیزی  
است که چوب را سوراخ کنند و بعضی که چوب را بر سر  
او بزنند تا در چوب فرو رود و پاره بر آرد و همچنین  
سوراخ شود و حید گوید که برای عدد و رانج دین  
چوب بر خوری ضرب چون اسکت -  
اشاره - معروف و آن با بر چشم و دست و گشت  
دلب و سر و کمر باشد درین هر دو کلام تاخر است اول  
و حید گوید که بر اشاره نمودن بیا خود که بیا اشاره  
است که دی تو سجده گاه من است و دوم صاحب گوید  
که بنام صبر که هم سنگ کوه الوند است و یک اشاره  
موی بیان او بند است -  
استخوان شکستن - کنایه از کمال محنت کشیدن  
بیرنجات گوید که استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما  
گر سنگ خویش بخوانی چه گوئیم ترا -

اشک شکستن - یعنی محفوظ شدن از اهل زبان تحقیق  
میوست -  
اشک سیران - جمع اشک ریز و معنی رختن اشک  
نیز چنانچه مکرر زبان و آب سیران یعنی رختن گل آب  
و حید گوید که آن کسی که در آتش کوره بنشیند و اندک  
اشک ریزان مرا جوشش میسر میماند -  
اشرف - لفظ عربی است یعنی معروف و نیز تخلص  
شاعر از مدانی که سعید نام دوست پیر طایفه صالح بازنه  
که از علمای قرا و داده ایران است گویند که اشرف کور  
همیشه از داده اخوند محمد باقر مجلسی است که از بخت اندان شده  
است اول مشار الیه در تذکره شعرا ایران است و ایران  
مسلور است و نیز نام جای از ایران و حید گوید که  
بوی اشرف است و آب شیر از اگر آب و هوای  
در جهان است و تحقیق آنست که جایست که از ایران  
که باو شاهان فقوری عمارت عالییه ساخته اند -  
اصول - لفظ عربیست و باصطلاح موسیقیان معنی  
ایقاع است که عبارت از وزن است و فارسیان معنی  
حرکت و وزن و خوش آئینده استعمال کنند سلیم گوید  
زکارهای موافق مخور فریب جهان و چون اصول که وزن  
در جماعتی آرد که مردم کشمیر اهل شرد که در محافل مجلس  
نوازند گویند -  
اصناف - عبارت از اهل حرفه بازار ایران طرادر  
مرکبات الفوج می نویسند که اصناف این چنین دکانها  
کف کشوند -  
اصول قاضیه - نام اصولی معنی وزن از موسیقی و  
از اصول فاضیه ضرب نیز گویند و اینکه در جماعتی نام  
صوتی از موسیقی گفته میروند است -  
افشان - آنچه بر کافه کنند از طلا و نقره و نیز کافه آنچه  
بدان اند که بر افشان کرده باشد طرادر گوید که افشان  
دل چون دم طلاوس گفته اند و آنچه از نیکه غیر که نشود  
افشان چویم مورد نفع از افشان که بر کافه کنند و ظاهر



افشان به پوری عبارت از این است که یک کلمه را  
 رنگین خوان خود بپایان جلوه داد که از سر تک عابزان  
 افشان چشم مورد داشت  
 اغ غ لغت لغت و تشدید تحقیق غین غین و از آنست  
 که در وقت غوغا یا غوغه غوغه در ظاهر شود و غوغه غوغه  
 کنی از غل خود را تا نازی غوغه غوغه را کوک  
 سازی -  
 افشردن به تشبیه معروف و معنی با قائم کردن و پافان  
 شدن نیز خواص شیر از فرماید به مانند دوشی که انگو چینه  
 بغیر ابایی که در خم فشرده و فشرده لغت لغت فشرده  
 افست و خیز لغت اول و دوم بیایه معلول و زای همه  
 کنایه از تشبیه و فراز و بر یک قرار نامدن تا تیر گوید  
 به برین مدار و هر ویو فانی گل را از زود وستی شود  
 این که افست و خیزند از و بیایه گویند عبارت است ساز  
 حالتی که بین بین شتاب و استند رفتن باشد بر نش  
 افتادن و جز آن بر تقیاس و این محل تردد است -  
 افتادن معروف و معنی مخلوق شدن و این ظاهر  
 مجاز است مولوی جامی گوید به بدان پاکان کز ایشان  
 زاده ام من و بدین پاکیزگی افتاده ام من و نیز معنی  
 این و تین و لیات است آید از شرف گوید به خلعت لطفت  
 امار باب و فامی افتاد و چشم بکشا که نگاه تو بامی افتد  
 افتاده ای - رنگ را گویند زیرا که اکثر آنرا افتاده  
 می شود از جهت تر شدن مثلاً شحم بجام رود و رنگ  
 باشد بجامی گوید که افتابی بیار و این معنی از اهل زبان  
 تحقیق رسیده -  
 افتادگی کنایه از افلاس و پریشانی و حید گوید به  
 نیامیزند با هم مردان از خدمت دولت شایس از افتادگی  
 از هم جدا می نیست یا ران را -  
 اقامت لغت لغت معنی معروف و فارسیان  
 به ضیافت تشبیه که جای دارد شود آید از شرف گوید  
 به هر منزل اقامت می فرستاد -

اقرار شکسته به اقرار یک در دست نباشد و حید گوید به  
 دله دارم چو اقرار شکسته به در دست کن بگفتار شکسته -  
 انگ انگ لغت لغت دفع لام و سکون نون و کاف  
 فارسی و تاتی گوید به در عرصه باغ تخمه بنگه افتاده  
 جو تشنه در انگ -  
 الماس تراش نوعی از تشبیه و جواهر حکاکی کرده  
 و این معروف است سعید اشرف گوید به عشق تراغ  
 دلم بوده الماس افشان در انگم چه عجب گریو الماس  
 تراش به و مراد از در دنیا ظاهر و بخت است و آن شکست  
 مشهور که از کوه خفت اشرف خیز و تا صورت قوی بهر سانه  
 لغت تخری لغت خرد که در رسم خط قرآن بجای فتح  
 نویسد تا تیر گوید به جز من که زخم زود خرد سانه  
 کس کشته کس لغت لغت تخری نشد  
 الهوداء رند و او باش کذا قبل و بظاهر میرسد ظاهر از طوطی  
 است از عالم رند که جمع رند است و این قسم جمع موافق عرب  
 را فارسی زبانان عربی دان می آرند و معنی اولی در باب  
 لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که این صفت  
 زیرا که در لغت را فارسی کلمه است بر خلاف همه لوط  
 پس جمع لوطی چه شرم باشد لوطی گوید که این جمع تصرف  
 فارسیان است و برای این قاعده مقرر نیست چون این  
 لغت و کلام اهل زبان آمده بنابر توحید و تفهیم این معنی  
 نوشته آمد می تواند که ما خود باشد از لوط و لوط معنی  
 بهر پیشین درین صورت آن لغت معنی چندان باشد  
 یا فعل تفضیل لوط باشد که کینه لوط است چنانکه در  
 کتب عربی آمده در تفسیر است مراد لوطی خواهد بود و  
 حاجت شکست سابق خود -  
 الماس خالدار نوعی از الماس میوب که داغ سیاه  
 یا سرخ داشته باشد و دوم را بسیار بدین نام دانند صفا  
 گوید به نقش داغ عیب باشد که جای ساده را  
 قیتمش نازل شود الماس چون شد خالدار -  
 الماس خالدار کشته دران و پزیرین کشته دران کنایه از

حجالت و شرمندگی صاحب گوید به ز سایه سر و صورت لغت  
 کشته بر خاک به هر چرخ که کند جلوه قدر عذابش -  
 لغت پر سینه کشته دران - معروف و صاحب گوید به  
 جلوه قانون جای شیخ عالم بود زینت و این لغت پر سینه  
 پروانه بسیار کشته دران و دران تو به سینه بریده لغت  
 ای خوشا جلوه گر به سر و گردن داغ و نظر به این معنی این معنی  
 خارج فوت که باد شاه شده لغت کشته دران کتب لغت  
 اکبر شاه -  
 آبی کلمه است که در محل بنا جات و دعا از در چنانکه مشهور  
 است و گاهی محض از راه بین و از راه کمال شوق حصول  
 مطلب آرند و تشبیه خان علی گوید به بغیبت هر که حق  
 آشنائی را بگمزد و آبی هر کجا باشد خدا یا آن بگمزدش  
 و بی تو ان گفت که لفظ خدا بطریق وضع منظر است موضع  
 مضمر پس ل و خدا باشد که در مقام تو باشی و خدا باشد که گمان  
 عبارت تقدیر کند که در حق چنان کسی چنین بیاید گفت  
 که خدا بگمزدش باشد -  
 انتظار لغت معنی است عربی که یای دران زیاده  
 کرده اند و این قاعده فارسیان است که کاتب بدون  
 بخاط معنی اصلی در فارسیان یا زیاده کنند چنانکه نقصانی  
 و غیره که در کتب دیگر نوشته اند ظهوری گوید به در نظر  
 تو اشک منای دارم و رسید وقت ز شوق شکار گیریم  
 و سنی منظر تیر به هر دل ز تو اشک یز صیرت و چون  
 گوشت چشم انتظار -  
 انداز لغت معنی است در خورد و استعداد و این مجاز  
 است ظهوری گوید به خرابی خبر تو در کشتن من بر بکار  
 که شفاعت گری ندانده تقدیر نبود -  
 لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 سلطانین هندوستان داغی باشد که را سپاهان هر کندی  
 اول و حید در تعریف عطار گوید به و گزینست اسلا درین  
 شک مراب که سوزد لغت داغ عیب مراب هم او سیکوید  
 سه حلقه های دیده بهینه گان زنجیر شده به چرخ لغت



انداز بمبئی حسین و قصه غیبتای حلوی گوشت  
گرچه دوری زورش داشت بے باز هر ان شوق افتاد

انگشتر بازی - بازیگران با انگشتری که آنرا کجی میزنند  
کمال خجسته - شب چوباز هم بر نقاش خود انگشتر را میمالد  
لبان تنگ - بن خواهم یا خوری -

آنکه بفتح و سکون نون و کاف فارسی نشانی که بر زبان  
در بار چه باشند براسه حساب که پیش ایشان مقرر باشد  
تاثير گوید از سخن تاثير باذ از نقطه باس انتخاب  
بسته های خوش ترانش بر زبانگ ورده است و ذاقه  
غزل رنگ جنگ است و بخاطر علت میرسد این همان  
آگشت که در بندوی یکانه تازی در اصل یعنی قوم  
اعداد است و بر زبان در هند موافق قرار داد خود یکا یعنی  
مقرر نمایند و موافق آن حساب کنند و آنرا آنکه گویند دان  
گانه فضا باشد و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح  
است مثل شک و رنگ شاعر مذکور در ذیل قوالی کاف  
فارسی آورده پس مقرر باشد و ظاهرا از توافقی ساین  
نباشد چه که در کلام قدما مطلقا بدین معنی نظر نبوده مخفی  
نماند که اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است  
اول توافقی است و آن گاهی بعینه بود که همان لفظ  
بهمان معنی در فارسی است نیز باشد چنانچه کلالی و کبی  
که هر دو بان بهین معنی حرفش آمده و گاهی آنکه در یکی  
ازین دو زبان اندک تغییری باشد یا در حرفش مثل ده و دس  
که هر دو حرف است اگر چه پسین در هر دو زبان بهر اسباب  
شود و مانند اس و ماه که هر بی شهر گویند یا در حرکت مانند گو  
که در هندی بنون و یای معروف و فتح کاف و د و او  
در فارسی بیای مجهول و د و او مجهول است بچند وجه  
خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه بر تنج پوشیده  
و گاهی در هر دو نسبت معلوم و مخصوص بود چنانکه سن که  
در هندی و طلق گشت در فارسی گشت و گاهی نسبت کنان  
که تا س هندی یعنی سرابها هم است در فارسی انگشت  
مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی یعنی سر و در فارسی  
است در فارسی یعنی تمام بدن کن بدن لفظ عربی است  
و گاهی یکی و زیادتی بود در هر دو لفظ مثل یک و ایکه  
هر دو زبان یعنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت  
حروف بود مثل لفظ اشتر که تا س هندی و فارسی یکی  
بجای هندی بیای هندی که تلفظ آن بر زبان هندی



و شوم از دست یعنی مذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جار  
که در هر دو زبان یکسان است که بدان سخن خاشاک  
خانه روید و مکن در سندی چهارم و نیم مخلوط تلفظ به است  
و رای سندی ماخوذ از چهارم تا که یعنی رفت و روست و  
در فانی محقق جا مدب و چون این قسم اختلاف موجب  
تفاوت دیگر و در فانی که در لفظ اشتراک اند آنگاه اشتراک باشد  
سوم تقریب است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصل سبب است  
و فارسیان یعنی آنکه اشتراک استعمال نموده و این اکثر بنا بر فقه  
باشد و از این عالم است آوردن اعلام سندی که فارسیان  
در کلام خود آورده اند و درین تافان را غلط واقع شده  
چنانکه علی کاشی گوید سر را چه تان به گشت سنگ بود  
که بهشت پشته رنگ بود و حال آنکه رنگ اول  
با آنکه بکاف مخلوط تلفظ به است بکسر اول است یعنی  
شیر و سنگ و دم بفتح اول است یعنی معروف و همچنین لفظ  
بروج که در اشعار ملاطفر بفتح و کوفی و بفتح و او واقع  
شده یعنی شهر که نزدیک آمد دست و در سندی  
بیای مخلوط تلفظ به با فتح رای سندی سکون اوست  
همراه هم الزام باشد چنانکه در اشعار ملاطفر که الفاظ بهی  
را عمده آورده اند خود آورده و چه هم سندی است و این  
اصطلاح فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسیه  
است از زبان سندی چنانکه الفاظ فارسیه در دقائر  
سندی نویسد مثل روزنامه فی ضرورت غیره و در بیان  
این مراتب اخیری نتیجی باید کار هر کس نیست لا اشارة  
امداد کریم و راه الی صراط استقیم  
آنکشت غسل - آنکشتی که بدان غسل بید گوید  
سه شمع را چشم کس شیرین نمی بیند کسی که هست آنکشت  
غسل در دیده پروانه ها و برین قیاس -  
آنکشت نمک - که نمک بدان چنانچه چنانچه هم اشعار  
اوست و تحقیق آنست که یعنی آنکه غسل و نمک است  
و بطریق ایام بسته شده -  
آنها چنانچه حضرت زینبیه که حضرت خضر علیه السلام را است

ظاهر عبارت از این است که آب در آن باشد و حید  
در لغت کلمه بگوید در آب بقا شیردان غوطه خور  
چون آب سنجی خضر از آب بگوید  
انتخاب آلوده - معروت و معنی انتخاب ده و حید گوید  
که به نیم مصرعه معزگان خواب آلوده و میگویم گفت  
بیت انتخاب آلوده و معنی فانی که آلودن آنچه بسج  
در آمده و در دو جا اطلاق کرده شود یکی در ذوات و اشیا  
و آن در صورت استمالطی است بگوید مثل تیغ خون آلوده  
و آب گرد آلود دوم در صفات و آن بر تقدیر اوصاف است  
چون چشم خواب آلود و دل در آلود در صورت اول اگر  
حکم با عرت معوت بهر ساند آلوده بگویند مثلاً خانه آلوده  
یا آدم شیر آلود بگویند پس در آنچه در اشعار شیخ محمد علی  
حزین که از جمله فاضل شعر است ایران است انتخاب  
آلوده واقع شده فقیر آرزو در آن تردد دست خال  
او خ کسمه - ضم اول و او غیر ماخوذ کاف و سین جمله  
متنوع بعضی نام نماند گفته اند لکن درین بیت چه که  
در لغت قاش فروش گفته راست نمی آید سه دل  
در و فرسو و این بقدر از او خ کسمه قاش و در شونگی را  
بلکه ازین بیت یا قاشی معنی که و محزون معلوم می شود  
سه باز پس دیدن و او خ کسمه نگاهی دارد که تواند  
یکسانند از زبان سبب و ظاهر ترکی است و در ترکی  
او خ تیر را گویند و در صورت معنی قیاس اندازی که  
برگشته تیر زدن است باشد و در صورت اول بدان و  
صحت دارد که قاش خرچه صورت کمان دارد و در  
شعر دوم ظاهر است و اشعار علم -  
اهرستان - بفتح اول و سکون دوم و رای اول که جایست  
در نواحی تیر و تاثیر گوید سه تا بیدر اقلند اهرنا فاضل  
گفته زینبیه که اهرستان بهشت ثانیم -  
اهل نجیبه - هم غریب یعنی رند و فرایا که گفته اند سه  
عروس بگوید سلیم از اوضاع روزگار اهل نجیبه نیز است  
چیت

ای حیث - لفظی است که در مقام درج از دنیا کارای  
و لفظ ظاهر انشادی که فلان باشد محزون باشد ظهوری  
بگوید سه همراه و گریز دل بیرون نمدای حیث دل  
لطفت او گرد دست بردار دزدان ای و لیس من -  
اینها جمع این و معنی این نوع و این قسم نیز سلیم گوید سه  
چند اختیار را نگوئی تا از تو اینها نگوئی باشد و با قاشی گوید  
سه با قاشی هر چه کشته ترک عشق کن - اینها کن کن کن کن  
بسیار کن  
آئینه بر آنگشتی نشان دادن - رسم زنان هند و ستان  
را آنگشتی سازند و آئینه در آن نشانده و زنگشت کنند و  
این طور از مردم و لایست سموع نشاند و آب بیگ بجو گوید  
سه می نماید غرضش از حلقه زلفت سیاه یا نشاناید دست  
را آنگشتی آئینه را نه چون شاعر گوید بسیار زبانه اندوده  
ظاهر اباد رسیده باشد -  
ایوان کشت - بفتح اول و سکون تختانی و وزن فتح  
کاف و قاف نام جایست از ایران چنانچه در کتب تواریخ  
و اهل زبان تحقیق مییست -  
ایلیش خانه - معنی شراخانه چنانچه نصیر آبادی نوشته  
که مرخصی قلی بیگ و در فرهاد بیگ که از غلامان شاه  
بود داخل علیه ای خانه شد -  
اینها را میاورده ام - در محله گویند که انکاری زکات  
که خلافت رضای این شخص بود -  
ایام فرستادن - یعنی آفریدن ایام و الهامی گوید  
سه در هفت اگر جمع سه بود یعنی شش بر قدرت حق  
نقص که ایام فرستاده کند اقبال لیکن در فرستادن از  
این قسم مواضع مخصوص ایام نیست چنانچه بر شمع ظاهر  
است -  
الغیر بفتح و ضمیم هم اسپ حکیم رکنای می گوید  
سه کس ره قریبالی مع السد بر اول - پس این  
عروس و دخا بر دوازده که گفته گرد ناگاه که کوشوق  
بجای بادبان راه برو -



باب بیامی تازی

باب - در غنی در و در فارسی یعنی رایج فصحی که صدک است  
گوید در مملکت وسیع تربیت که هر جنس که میرید باب  
است و بعضی در خورد لائق چنانکه گویند فداست باریان  
کارست و علی است لیکن بابت در عربی برای توانایی است  
و این که در فارسی گویند فداان چنین گفته است آنهم بابتی  
است ظاهر از همین معنی مانده است -

باب زانند - در سبب دادن سلیم گوید که سبب آنکه  
مراخواهد از سبب کند و از ابلی است که نازد باب بابتی را  
هر حیدرین سبب معنی یعنی در دست میشود اما  
هنوز اشارت میکند چهار است و طریقت لطف است  
و افکار دیگر براس این در اندیشه و تبارخین بسیار است  
باب ساینیدن - بنیاد و بنا را نه کردن کلیم گوید  
بدل کردیم سستی عاقبت از بد زبانی را نه رسانیم آب  
از یمن بنیاد تقوی را - دوم را تم احوال گوید  
سبب که خوش بود و بنویزید ناز را نه رسانید باکیثیات  
عند ارا -

یاجی - بحکم تازی باج و خراج و نیز بشیر و خواهر دین  
از ایل زبان تحقیق پیوسته سید اشرف گوید  
بر تونید که خراج از همه جوان گیری انشاء حسنی و ترا  
لیله و شیرین باجی و طریقت لطفه همین دوم است  
و لفظ ترکی است -

باتی و استان بفر و است - مثل است و در قاضی  
استمال کنند که کار می کنند و تتر از ان موقوفه اند  
دارند و این در اشعار سلیم و عیارت ایل حواره و ارد  
یا گشت شمار که در آن کتاب از سبب است حساب  
سلیم گوید که شمار در فکس از سلیم اگر برسی و چون آفتاب  
بر آگشت خود شمار کنند -

باج و وارشدن - کتاب از کمال دودین ایضا سلیم  
گوید که چون است بن و وارشدن هم کار شد و نیز از

پس گریه و سواری شد -  
با و معروف و نیز باخود از بودن بر اس و دعا و معنی  
باشد و الهی می گوید سه بنشین بر قیپ بعد قلم تا بر  
حلال باد خونم -

باد مخالفت - با دیکه خلافت در خواست اهل کشتی  
مقابل با موافق و این اکثر با کشتی مستقل شود و گاه  
غیر آن نیز خشم کاشی گوید سه بر هم زده دار و کلان زک  
ورقت را اما آن با دخیالفت که گذر سوسه تو دارد -

بازی میوزیر - باز نیست که اکثر اطفال و جوانان  
بازی کنند سلیم گوید سه هر دور و زدی دیگر بر پیش  
می آر سلیم می گوید که دور آن چه طفلان بازی  
میوزیر -

باکو - بکانت تازی بود و سید به نام شهره سلیم گوید  
سه توان یافت دل خوش بچنان ای کا کو به و  
گاه سوزی گنج و گاه به باکو و تحقیق لفظ کا کو که  
عموم است در لغات قدیم نوشته شده -

باطل - با صطلح اهل و فخر مزد باطل را گویند و  
مندان در لفظ مخازن بیا به انشاء الله تعالی -  
بالی - بازی و جوانان و گاه سبب معنی بر که بر سبب  
ریش گویند نیز خجانه زاده چنانچه بال کس و بال بر داد  
سلیم گوید سه بر خواهر بین و قامت و در تاش  
آن معنی که شد معنی و منقارش با بال پوش است و  
حقیقت او را چون بالی گیس علامه دستارش -

باج و نهاله - بحکم تازی و دال جمله معنی نوعی از  
باجهاست ایران و از بعضی تحقیق رسیده که معنی باج  
زیادت باشد پس مجاز و معنی که آن زیادت است و تاثیر  
گوید سه باج و نهاله در و تریامت گیر و نه سر  
دید که گریه شب کوتاه مراد -

بالا - حشمت است و بر بگفتن - کتاب از اندک با عرض  
نکردن هم طفر گوید سه کل چنان گوید که در بالای پست  
ابرو است و چشم ز گیس را چو سحر کرد و در تیر و تیر

بابا خندان - نام کوی است در حوالی نوز که آن نیز  
کوی است در حوالی نیر و دشت تاثیر در لغت میزد  
گوید سه از لاله و گل چو طفل میخیم بابا خندان همیشه خرم  
بازی گوش - برای سبب بیا سه رسیده معنی طفل که گوش  
بر آواز بازی طفل دیگر داشته باشد و آن کتاب است  
از طفلی که شوق بازی بسیار داشته باشد بد آنکه بعضی از  
فارسی زبانان هندوستان این را من حیث القیاس  
بکانت تازی خوانند و آن خطاست صحیح بکانت فارسی است  
چنانکه اکثر اهل زبان تحقیق پیوسته دخیل معنی و کوی  
کرده اند سه بازی دیگر بود آن طفل بازی گوش را  
چون بر و قوی بر اندازد سرش پوش را -

باسن دارد - با او دارد معنی آنکه در دست خندش  
باسن است و کتاب باسن میگوید فقیر و لطف گوید سه چشم  
گویای تو پیدا است که باسن دارد با او دارد و نیز معنی  
آهده هر زاغ سبب صبح گوید سه زانست که گفته در هر  
اوست و بهر بادل ناز ما ناز دارد و نه طور می گوید سه  
چرا بدیز را آورد و در شور با اگر با کوهن شیرین ندارد -  
بارگیر - بر اسه حمل و کانت فارسی میار سیده در اسه  
حرف که در کلام بی تال و خواهه خوانده آید و اکثر زبانان  
جاری شود و در انتهای گفتن و آنرا یکی کلام گویند و نیز گوید  
سه هر جا که هست سیده گو خواهر و برادر است و چون حرف  
بارگیر زیاده مکرر است -

بلغ آب و بلخ ز افغان - هر دو نام دو بلخ است  
در هرات و این معنی از کتب تواریخ و تریات رسیده -  
باطن از دن - از کردن دعا و سبب کسی در بطن  
باطن خوردن که متاثر شدن است بدعا سه مذکور تاثیر  
گوید سه ساقی سیه مسیت از میکده باشد و شاید که  
ترا باطن نیاز ده باشد -

بالهستن زبان - برای اول جمله پیش قدم طاقه گنا  
سبب ضعف تاثیر گوید سه وضع ناخوش بر خور سخت  
باشد ناگوار و بار سه بند و زبان هر که بدن رنجور شد -



با انهر باقرار آوردن انهر - بفتح اول و سکون لون و  
ضم بای موحده و رای جمله آواز سه از آنکه ان و کنایه  
از حالتیست که کسی را بزر و در و کنجه باقرار آرد تا تیر گوید  
روی او گل را ز میقدری بیازارد آورد و بخوی او با بر آتش  
را باقرار آورد -  
با بانی - بهر دو بای موحده کمال دعوی خود فانی تا تیر  
گوید سه میگویند و بیانی مسلم و ادرت و دانهضان  
خوشش با یا فغانی خوشترست -  
با رانی - بهر دو بای موحده که براسه محافطت از باران  
پوشند اشرف گوید سه زره دستگیر دیران بود که بارانی  
تیر باران بود -  
با فتن - معروف و این مخدی است و گاهی لازم آید  
چنانکه رنگ با فتن یعنی رفتن رنگ و سندان در شیشه  
حجام خواهد آمد انشا الله تعالی -  
با زان - بهر دو بای موحده یا فغانی یا فتن یعنی باخته شده و  
برین قیاس تا زان بوق فانی از تا فتن رکتا سه میگوید  
سه بهر جولان خوش را در عصر چون تا زان کند عافیت  
به دل بجا سه گوی جان با زان کند -  
با کس سر کردن - دو صورت دارد یکی آنکه سر کردن  
یعنی سر کردن و آخر کردن بود پس معنی مرافقت و موافقت  
یا شد و اگر سرور کردن بود معنی اظهار اشتیاق و ارتباط  
خواهد بود و طغر گوید سه بخون گرمی سر و پاشیده سر  
کردل سر دهنده ز آتش شیشه گر -  
با تیغ و فتن آمدن - کنایه از آمدن یا کمال عجز در  
عذر خواهی و این در اصل عذر خواهی است که پیش ملاطفت  
میگرداند انصرف گوید سه برق با تیغ و فتن در عذر خواهی  
آمده بهر در شاه خراسان محبت پروردگار -  
بازی یا انگیز - مرکب است با انگیز بفتح و سکون لون و گشت  
فارسی و بای مجهول و زای مجهز بازی که نزدیک باشد  
بهرون و کنایه از خوب بازی و خوشی گوید سه  
شدیمات بنظر نچ غائبانه تو با بخند که خوش بازی است

بالا یعنی قد و تحقیق آن در لغات قدیم گذشته و نیز  
معنی مقدار است و بیل بالا و نیز بالا گوید سه که نیز  
خواره است و بخت که چون نیز بالا از آنجا نیست  
با و پرانی سه زره گوی آنکه گوید سه هر کجا با و پرست  
درین جزو زان بلیان سنگ قناعت بقا حق دارد  
ازین بیت معنی لافت گذات معلوم میشود سه غیر سر  
گلوش سازد که گوشت ازنی اینان یکم چون  
با و پرانی کند و درین بیت کنایه از گوزدن مناسبت -  
با و بچ - بهر دو بای موحده رسیده و نیم نوعی از توپ که است جنگ  
است طغر گوید سه با و بچ هر چرخ چون گوزد گوزد  
شود و نیز با و بچ در رنگ سیاه -  
باغ نیم - باغیت در شمشیر طغر گوید سه هر که گوید  
رفیق بد باغ نیم که در سر گشته مرا بچ صبا در شمشیر -  
باغ انظیر - باغیت مشهور در صفا بان -  
باغ سبزه نمودن - دعه بای در روع کردن از  
راه فریب و این هر دو از اهل زبان تحقیق رسیده -  
با و دست - سرت و بهر زه خج شفیعا سه از گوید  
سه چون صدف دل را بهر دو دست میدارم نگاه  
نامبا و از بادوستی آید از چنگ بدر -  
با و بر - بهر دو بای موحده یعنی شاخ نیز چنانکه گل پر بار  
و غم بر بار و حید گوید سه بدر دم که نفس سخت دل زبرد  
ناله از ارم و پریشان هر طرف چون برگ گل ز با و بر زرد  
باغ باغ - معنی بسیار گفتم و خوش اگر چه سابق معلوم  
بود که این لفظ فارسی هندوستان است لیکن احوال نبوت  
پیوست که فارسی صبح اصل است حیاتی خجندی گوید سه  
چون را تا نیمست و رواف است و ز شاد سه غم را  
دل باغ باغ است و این بیت در تذکره کفنی  
اوهی سطور است -  
بالا خوانی - بجای سه و او و معدله و لون میا رسیده  
زیاده نمودن خود است از آنچه با و بر طوری گوید سه  
زیاد خود را بهر دو سازد و طوری چرخ در مجلس که کند

نامدی را زیر بالا خوانی دارد -  
باغات - جمع باغ و نیز نام محله السیت از صفا بان که  
از ساکنانش اکثر او باشند و نه بود و نیز میخات گوید سه  
در چین تنگ تعلیم غمت غمچه گل و رند باغانی و طنبور  
نوازت بیل -  
بانگ خلیل الهی - بانگ رسا که میلو تان ایدان نیز  
در آنها سر و دست میر خات گوید سه گوش بر حرف  
تو باشد زده تا بهی نگاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الهی  
بالا چاق - مقابل زیر چاق یعنی بالا دست میر خات  
گوید سه همان تو به چاک درند و چاقی که همه چون  
سر و چاکا سه چین بالا چاق -  
باب قصاب شکستن - فتنه است از کشتی میر خات  
گوید سه مدتی که از امرانی دارد و باب قصاب شکستن  
گردن چاقی دارد و میتوان که قصاب شکستن نام فتنه بود  
و لفظ باب یعنی لاکت و در زور بود و این بهر میا پیر و الله  
اسلم -  
باریک کشیدن - پنهان کردن و رفتن از جاس و حید  
در لغت مقبول کش گوید سه جدید آفت و در دزدیک  
شد چو آن شوخ را دید باریک شد -  
باریک رسیدن - لاغر شدن میر خات گوید سه  
مدعی و زرش بجا که کنی پیچی هیچ چند باریک برسی  
شده پیل پیچ که کذا قبل لکن ازین بیت معنی حیل و ک  
کردن معلوم میشود -  
بالش زرم زیر سر که گذشتن - خوش آمد کردن و  
این از اهل محاوره تحقیق رسیده و طوری گوید سه  
راحت نهاده بالش زرم زیر سر و اغت از جگر با -  
بپای خود گرفتن - در صحنه خود گرفتن چیز را از نا چنان  
سخا که در عهد سلطان حسین میرزای صفوی سلطنت موقوف  
بروخته شده شاه بندر لار و گوید سه همان ما و مجنون  
شد چو اقلیم جزون قسمت بپای خود گرفتیم بهر خرابان  
را -



بیاد چاق گرفتن - بزرگترین چاق گرفتن این است که در  
چاق نیست بلکه در کفن تمام نژاده نطق چاق اگر بقات باشد  
اصل ترکی خواهد بود که قات در فارسی نیست و اگر بدل  
بود موافق بود و عریان متاخر شکل است زیرا که در قاتی  
قات واقع گشته و آن چوبی باشد سر که نهایت مخصوص  
و معروف شقای گوید که قواسه ماسکه است که می نموده و  
گر فتم از سر اعراض چون بیاد چاق -  
بایلی سر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر بعضی گویند  
سیدل باولی و چون او با سبب موحده دیاسه تختانی  
هر دو بدل شود معلوم نیست که بایلی کدام حرف است  
و بولی نیز بدین معنی آید چنانکه بایلی یعنی گوید که بجز بایلی  
جز مرغ خوش شاهین را نگارند و در مرغ و دم شود و شقای  
ببالا کوتاه - مشهور است و میر محمد زان شیخ که از شمرای  
قرار داده هندوستان و استاد ارادتمان و افصح میرغازی  
شهید است بیتی گفته بود و بود از اسامی صبر ببالا  
جوزن تنگ آمد هر چه از دست بر آمد بگریان کردیم و محمد عبید  
یغیا که یکی از معاصران او بود گفت که جامه ببالا کوتاه  
یا شد و در رنگ چون میرزا کورسند داشت صبر  
اولی را بر گردانیده گفت که کوتهی کو ببالای جنون  
جامه صبر بود بر من فهم پوشیده نیست که این صبر چیست  
زیرا که کوتاهی جامه سبب باره کردن نیست مناسب  
نگی جامه است لکنی یا بدین را اگر دقیق الفهم اندازد  
معلوم و منفرد را بجز بایلی که صاحب کای و فطر  
بلندی مثل انبساط نماید می فرمود که بجای بال اندام  
اگر باشد بهتر است و قیامت مذکور لازم نمی آید و در  
واقع که نصرت بجای کرده خدایش بیامرز و در تیرا که سوم  
و یقینده سلسله جلوس محمد شاه بادشاه است فقیر و نه  
دیوان شاه ابراهیم سالک قزوینی میر می کرد و بجز صفت  
بود این بیت بر آمد که همین که نقش زمین بهر پای با  
تنگ است و یقیناً تم شود از شمشیر جبهت قیامت است  
و مصرع دوم این بیت مثل مصرع راسخ است که بقامت

تنگ بالانگ یک است و نیز بیت دیگر از سالک کور  
بر آمده و آن این است که میگویم توانی که گل از  
جلوه نه بخشی با آرام قبایست که بر قد تو تنگ است  
پس اعتراض اعجاز دشمن برداشتن راسخ و گردانیدن  
آن مصرع بر دو بجا باشد -  
ببال و دیگر پرواز کردن و پریدن - بزرگ و جرات  
و مدد و کس کار می کردن و پیش بردن آن چنانچه  
شهرت دارد و جوان کردن و رفیع کردن نیز آمده  
صائب گوید که در اضطراب لکن آن زلف و شام  
رفیق و سبک آری ببال مرغ خوشی دام قصه  
میکنند جوان ببال عشق شوخیا می شن ۶ شمع  
بپردان چون گردید تیر بپرست -  
بپای آمدن - فائده بخشدن و بکار آمدن  
رکنای مسیح گوید که خاک گرد دین سرانند  
را می اندازد تو هیچ نیاید بپای من -  
معرفت کاسه گری - موقوف و وابسته بودن باندک  
چیزی مثل موقوف بودن باقر حرو که کاشی گوید  
آن دلبر کاسه گری چون حورو پرست جان از تن  
من از شوق رویش سفر نیست تا گریه بلم نهد  
در جان یادم کارم موقوف بیک پند کاسه گریست  
ببست آمدن راه بند شدن راه جلالا کاشی گوید  
سه تادی شیفته از بیم گوست آمده است ۷ راه  
اندیشه اغیار بربست آمده است -  
په پی در بند است - یعنی باندک چیز موقوف است  
ظهوری گوید که از آه بد و آمده است آتش شوق  
گو با سر کوچه پی در بند است - و پند کاسه گری  
وابسته است مگر تیر آمده است و باین اکثر در  
محل صفت زوال استعمال شود -  
ببت اشرفی - صورتیست که بر اشرفی میگرفتند و  
ظاهر مراد از اشرفی بهیست که راجع کن است یا آنکه  
مطلق طلایه سبک را اشرفی خوانند اشرف گوید که

اشرف از هر چه چوبی بزرگیم که چون بت اشرفی از  
بهر زرت ساخته اند -  
بببست کمال گرفتن - تیر باران کردن تاثیر گوید  
تاثیر یا اشاره ابر و در هر طرف با سنگین لای ببست کمال  
گرفته اند -  
بببستم آمدن - بزرگ و عظیم بودن در نظر کسی و برین  
قیاس کلیم آوردن که معنی اعتبار است نشان کسی نظر  
آوردن کلیم گوید که هرگز مرا ببستم نیاید فلک سلیم دارد  
چشم که از چه بود چشم من بود -  
بببستم خوردن - بکشدیدن و چشم زخم رسانیدن و  
بافتن لکن اگمال خراب ساختن تاثیر گوید که چون  
جوهر سر در هر کس که باشد جوهر نیست بخوریش از سر  
بببستم ابل روزگار -  
بببستم روشنی کسی گرفتن - براسه مبارکها کسی روشن  
مرا ها کتب گوید که گویند چشم روشنی غم غزالها را هر جا  
که این نگار بزم شکار شد تا فیر گوید که وقت از فروغ  
روی تو هرگاه می رود و بخت ببستم روشنی ماه می رود -  
بببستم - شد و در تحقیق معروف و قسمی از هر چه  
شطحی که بزم گوید که انگنده بساط عشرتی و دایم  
بریک بجز چون شطحی که  
بببست گرفتن - معتبر داشتن تاثیر گوید که آنقدر  
که بر داشت بخود خصم لعین و غیر خود را بجمی نیست که  
بببست -  
بببست کردن - بناسه شلخته معروف و بجا از ترغ و  
جنگ خوردن سلیم گوید که مستند ابل در سره زان یکند  
بببست و در نه چرا کند یکس بر شیار بخت و مستان کنند  
در سرستی هم زان لکن یکیم بهینه بوقت خمار بخت -  
بببست کردن - بکسر اول و فتح دوم کذا قبل و این خطا  
است چرا که بادل و غافل قافیه کرده اند پس صحیح کسر  
دوم است و بعضی بفتح گفته اند -  
بببست و سپردن - مغرور بودن و کمال بزرگی بخود داشتن



شیعیان از گوید به بگذر از هر چیز که بر سر دی بگذرد  
مردم عاقل از آن هیچ بخوردند و نه بدی بختی است  
که معنی اعتقاد داشتن است و خصوصیت بخود ندارد و تغییر  
نمودن تکرار نفس کاشنی گوید به بود نه در دنیا به اعتباری  
چرا اینقدر با بادی سپاری -

چنین بر سر و سکه کار افتادن و بختی بر سر و سکه  
ظاهر شدن چیز که پنهان اول ظهور است دوم محقق  
شدن گوید به شرم بر دل نکردیم تو از حجاب  
بر چهره رفت بخت رنگ پیرده ام -

چون از سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
و این است که خواب در عین حال دان را این که بختی بر سر و سکه  
و بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه

چون از سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
و این است که خواب در عین حال دان را این که بختی بر سر و سکه  
و بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه

چون از سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
و این است که خواب در عین حال دان را این که بختی بر سر و سکه  
و بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه

چون از سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
و این است که خواب در عین حال دان را این که بختی بر سر و سکه  
و بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه  
بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه بختی بر سر و سکه

این در نقطه کا و تکیه خواهد آمد انشا الله تعالی -  
بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

بد خواب یکسکه شب و از خواب نباید د بے طاقت  
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید به پس از  
عمر شصت و نه روزی او را هر گز بایم که شود بد خواب بختی  
مانوس را ماند -

خوردن و بر خاطر خوردن -  
بر و کشیدن - کس را حلیت کس را حلیت کس را حلیت  
که گوید فلاطی روکش فلان است سلیم گوید به نو بهار  
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برادر  
مجنون میکشد -

بر و کشیدن - کس را حلیت کس را حلیت کس را حلیت  
که گوید فلاطی روکش فلان است سلیم گوید به نو بهار  
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برادر  
مجنون میکشد -

بر و کشیدن - کس را حلیت کس را حلیت کس را حلیت  
که گوید فلاطی روکش فلان است سلیم گوید به نو بهار  
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برادر  
مجنون میکشد -

بر و کشیدن - کس را حلیت کس را حلیت کس را حلیت  
که گوید فلاطی روکش فلان است سلیم گوید به نو بهار  
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برادر  
مجنون میکشد -

بر و کشیدن - کس را حلیت کس را حلیت کس را حلیت  
که گوید فلاطی روکش فلان است سلیم گوید به نو بهار  
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برادر  
مجنون میکشد -

بر و کشیدن - کس را حلیت کس را حلیت کس را حلیت  
که گوید فلاطی روکش فلان است سلیم گوید به نو بهار  
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برادر  
مجنون میکشد -



بر سر کشیدن تمام بیکر فیه لاجرم در کشیدن سلیم گوید  
چون تک طرفان کجایان یوسا نیکو شوم و چو خواص گم چون  
شیشه بر شیشه و حقیقت شیشه بر سر کشیدن آنست که  
غواصان برای حفظ صورت خود از تندی و تلخی آب شور دریا  
طرفه از شیشه ساخته سر را در آن داخل کنند بعد از آن غوطه  
در دریا میزنند و تازه این است که درین بیت باند که تغییر  
طالع پیدا می کند و از زنده -  
بر سنگستن مجلس پاشیدن صحبت نظیری گوید مجلس  
چو بر سنگست تا شام با رسید در بزم چون تانگه که جا بارید  
برگ نه - باضافت برگ و فتح نون و سکون تخم نه  
نوعی از خربزه تا اثر گوید به هنگام یک لشکرستان به برگ  
او شود و احوال -  
بر سر سنگستن - زبون گشتن و معذب شدن تا اثر گوید  
سه زبان خسته سنگ بچو از رنگ بسته زان به رنگ و  
برنگ نشانیدن معر لیسیت و این از نوعی از فقر پرست کبر  
سنگ گرم نشان نه -  
بر گردن سراز غرقه یعنی بر آوردن سراز در پیر طر گوید  
سه گل از خمر ز بچین اسه پس بگو که بر کرده از غرقه جامه  
به بدن لطیف معروف یعنی دزدی نیز معلوم میشود و نه بگو  
بالفظ خانه استعمال کنند و این ظاهر مجاز است و این عبارت  
است از زنده کردن دیوار که براسه دزد است و این شرف  
گوید می تراشد خامه بر سر گفتن مدعی میسر و دیگر میسر  
که این خانه را -  
بر روستا شدن - حریف شدن تا اثر گوید سه چو سطر  
میامیم هر که راه سخن تا بدست آورده و در دوسه من  
استاده است و نیز میسر صید سه گوید سه مرد و سه  
کسیکه با شاد رنگ نیست -  
بر خاک افکندن - تکلیف بهر انجام ندان بتمس که از ظلم  
حرف که بر خاک افکندن سخن کاشی گوید سه بخورد و ستان  
خرامید بصحرای خاک بنده بسته تکلیف هواری -  
بچ خاکستر نام بر حبیبیت از بدو ج قلعه بهر است چنانکه

از مطلع السعدین و غیره بهر است میسر -  
بر خود بچیدن - مغرور و متکبر بودن تا اثر گوید سه میسر  
از انقلاب و بهر بر خود پییده را به انقدر رخصت که  
کشتی را از طرفان میسر -  
بر خود شکستن - نازیدن و مغرور شدن تا اثر گوید سه  
از نقش زور و خود را صفت می چید بهر بر خود شکسته شوی  
طوفان کش -  
بر چار میخ کشیدن - تعدیب و شکنجه بطریق مهور و شرف  
گوید سه اصل قانون شریعت که حساب شرح او -  
یکه را بهنگ را بر چار میخ چار یار -  
بر سنگدن - تحت بستن دروغ گفتن و حید گوید  
سه بر نقش سنگ از آینه آن دل زرق و برق بهر  
رقیب سنگدل بر سنگ زدن و نیز مرز اصحاب گوید سه  
یا قوت بالرب گوید دم از رنگ میزند و این خون گرفته بین  
که بر سنگ میزند -  
بر سر خوش بودن - خود را و خود را و خود را و پیش  
خود را مراد است انیت و حید گوید سه اینقدر نیز  
به توان بودن نه بر سر خوش بودن و پیش خود را -  
بر سر زهر مار در بطن با سه موده و سکون راسه نه و  
جیم تازی باضافت بسوسه زهر کنایه از شخص شرم در شرم  
انحراف گوید سه بچ بر ج زهر مار آمد به چشم مدعی چون کبوتر  
خانه از طبعش بشک ساختم -  
بر پیچیدن بالا - دور کردن بلاست و در اصل پیچیدن و  
در محل دور کردن مستعمل شود و شرف گوید سه رفته از گل  
چیدش خار سه بدست و میر و خانه خار دل که چیدنی  
بلاست و ستاد -  
بر کس فتنه کردن - کس را عاشق و مبتلا ساختن بهر  
کس را بطریقه که اول عاشق دوم معشوق شغف جانی گوید سه  
جلوه سلی از تو شد آفت نفیس عامری بهر سر و بکنگین فتنه  
کنی ایاز را -  
بر سر قدم رفتن - اجابت طبیعت چنانکه اسهال شسته

با سهیل خورده یا شمشاد گوید سه کران زلفش شنی دارد  
که شرب روز بر سر قدم است -  
بر کس دویدن - شخم آوردن و شرمند گردانیدن است  
طفر گوید سه گل خیری از شرمند بهر م چون بدو که  
تغیر بر شخم آورده یا بر شخم آوردن و شرمند گوید سه در  
پیشانی کم دانه سیاه چشم به بین و میک بهر سر و اندر بر  
مثال کاظم لیکن دو اندن و دویدن یعنی شرمند کردن  
و شدن نیز آمده چنانچه از ابل زبان تحقیق پیوسته -  
بر کاوشیدن - مقرر نمودن بر کار سه صائب گوید سه  
موم گرد در سنگ خاراد کفش چون کوه کن به روی گرم  
کار فرما بر کار بر کار است -  
بیک بیک گزشتن - با سه دوم قاضی بیک وضع و  
قرار گزشتن اسمیل بیا گوید سه جزن دوری بیا بیا  
بیک بر کار مارا که گزارد -  
بینی کوه - مستله که ۵ و آنکه در کوهی کوه نوشته  
فقط کرده و بیت سدا لات بر سه اول دارد -  
بعیت لیکن - عهد بستن و بیان کردن مرز اصحاب  
گوید سه تا که بالادست من بعیت بطول است است  
خوشه ام عهد اخوت با تو یا لبه است -  
بر ج کبوتر ج کبوتر خانه بهر ج که برای اندن  
کبوتران سازند اول معروف است دوم اشرف گوید  
سه زبوش فکر مرغ نامه آورده مرا بر ج کبوتر خانه شد  
دل -  
بر اسه خوش شدن بودن - خود را و طلب تنها شرف شدن  
در کار سه زوری گوید سه انصاف نیست اینهمه بودن  
بر اسه خوش شدن سه سودا با تو شرمیک زبان -  
بر خاستن - معرفت و نیز ترک کردن و بدین معنی اکثر لفظ  
از سر عمل شود چنانکه گویند از سر فلان چیز برخاستم و  
گاهی بدون لفظ مذکور نیز آمده سلمان ساوچی گوید سه  
گر تو در باغ روی لاله کنه ترک کلک باغچه کبابی از بند  
تبا بر خیزد و این فارسی قدیم است -



همه جوانان برشته را و این قصیده نوزده بیت دارد :-

۵. رنگ عشق است پست و بلند و دلجو و دلی  
باشند پند -

یہ افتخار و تکریم جو بعض مفسرین نے اس کتاب کو دیا ہے اور ان کے ہونے کی وجہ سے

پیش از حاصل با المصد رسیدن و معنی خرید و غیره و نیز  
در تعریف قاش فروش گوید هر آنست غیر از غم و  
خوشی و دنیا را پس بود یک پیش.

برداشتن و میرود و نیز اختیار کردن عبد الرزاق قاضی  
کتاب و خط کار نویسد و هر کسی که در این کتاب  
نویسد و خط کار نویسد

برج کمان شیخه خانه کمان و نیز بنی قوس درم شهر  
است اول و حیدر گوید در ماه رخ چید کاشد  
حاجات بوی روی باز در کمان شود بسیار

پراہ سپردن - نفوس کردن - قیدی گوید - کیس که منع  
تو از راه خدا ماکردی - چو چشم نظرش سپرده ایم - پراہ  
لیکن از ان بیت را فہم ہے کہ کار یکس کردن دعای خوبے  
کردن مستفاد میشود - پیوستہ خیر خواہی - بخش طریق ماست  
پیہ راہ را ابراہین طریق ماست - اگر گویند در نیکی ہمینی  
حقیقی خودست - گویم معنی حقیقی آن ہرگز در تہاد و تہادہ  
فانہ -

در سراج اللغات نوشته اند و ملازمالی خود را سوار سوار  
انقضای این روز و شب و شام کرده خوان برشته و افغان برشته  
و آن برشته و امان برشته و غیره در دیوان قصص مذکور  
در پیش معلوم نیست از اینجا است که دیگرین و آن  
شماره که بخوان برشته نوشته اند که در همه مرغان برشته  
تو به خدا نیست که گل دارد و در خوان از خون لمرغان

بر کینه لب بوسه دهیم بوسه خوردن طغرا گوید بوسه  
دائم غم خوردن یکدست بخور هم بوسه خوردن احمق ز تو

افسوس ایچرم نه که بختی بوسه گرفتن کمال خجسته  
تیرا دوی ازان لپ برکنده چون کند یچاره اندیش

برتر نه پاپا - پارسه دلی تکرار لفظ پادر جا سے برتر نه پاپا  
گذاشتن و حیدر گوید سے چکر نه حرفت تو سید پرده یار  
نظم ۸ برتر نه پاپا توان پاپا بر سے تکرار گذاشتن و دور  
واقع این لفظ مکرر نسبت فتنال

بر کار رسوای شدن هر یک گرفتار کاسب و حیدر دگر چنین  
سراج گوید که رسوای است سراج بر کار خویش که که  
از خود بر ویان فتاد است پیش و نیز در وصف قصه  
گفته که رسوای است خور نیز گرم شکار که بر کار خود دست  
دادم رسوای -

بسم الله الرحمن الرحيم

برق قاله اولی: یعنی هر زد گفتن و کار بهیود و کاردان گفته اند  
محسن تا شیر گوید است تا جلد برق است نه بهر تو قاله کبار است  
بر کردن رنگ ظاهر کردن رنگ و جلد گوید است  
من در هر لباسی نشینا هم شیده او را بهر ساعت چرا  
برسکت آید او را در رنگ

پس کماله که کسیر بر اسیه مله اولیستان و سینه بر آید که در  
سینه خواته گوید سینه باز تو کسیر خوش رکاز در گلزار  
بود و آشفته بر روی بهار

برودر اماند - عاجزی و در ماندگی یکے از شتر آگوییده  
 دلم بام و دم دنیا ناز و میل آسیر شتر برودر نازده است آئین نام  
 از سنے غبار زها -

برکت شدن <sup>و بهین</sup> تمام شدن نیز نجات گوید  
مطهر یا خانه است آلوده در شرم بدان که یک ناگه دیگر  
برکت خواهم شد

پیر حسین پیران نشسته و در کنایه از نهادان میر خات گویید  
پر کوشده دستار زرزی ساده پاشیده بر شش می خیم ملکوت  
کاکل خود می آساید و لیس را بر شش پیچ حرفه و  
انشاء بر گه -

[illegible]



بره بنده این کار است و نیز قاسم نهدی دیوانه گوید سه یک  
از خم الحوزه و یک را غبره بنده و در آب بیگ جو یا گوید  
سه از یک خورده خون و لم را بجای شیرین آب و سه شکر  
و یکم بره بنده شد و بره بنده جویند که بدین معنی دیده شد  
خفصا آنست -

برہیمان کے سچاہ فتنے سبب شخصے بتلاشدن  
 پہلے مطلع گوید کہ ترک وطن کے پادارت ہی گندہ  
 پوسھ برہیمان زلیخا سچاہ رفت۔  
 ہریان نگاہ بدشتن حقوق و چاہوسی و بانی کردن شغائی  
 گوید کہ ہری سبب بیزبانی ہر اہم شہر شغائی و ہریان ہر  
 ہر شہر کہ دعا بتیگہ ہر۔

از او نیز اینهمه دوی سحر و الوهیت هم در او حاصل و اثر نه  
 آنکه چنین است چنانچه هر اقصایاب بر قناره آویند یکی کاشی گوید  
 که گوشت و قصاب گوید برش که در نه در دم کند بر او نیز نش  
 که نه است که بر سر او که نه است که نه است که نه است که نه است

[illegible]

گوید پس به هر چه میگری از اشعار عزیزان که در دست خط باشد بفرست  
تا من آنرا تو بخوانم گردان

بسیار است صنعت و دستور این سخن جمله و فو قانی را بنا بر یک که در مصلحت  
باشایان ایران بنهند و رسم آنچه آموختند که هر دو اجابتی میبری



ظاہرست بعضی گویند کسی که نگاه کردن او بطریق مشفقانه  
نماند و این خطاست باقر کاشانی گوید سه لازم بطل  
بکرنگا که در خیال آتش پیش نکرده غارت یک قاتلان هزار  
بگرد سر رفتن یعنی قربان شدن مراد است بگرد سر گردیدن  
و حیدر گوید سه گفتی نمیرود در سر کوی باد حیدر او نمیرود  
بگرد سرست چون نمیرود مخفی نماند اگر آئینمی نبود ایها می  
که نظر او را عرو طرف لطیف است از میان میرود  
بلال لفظ عربیست یعنی معروف و فارسیان بمنجه بسیار  
بیز آرد چنانچه لفظ چه بلا سلیم گوید سه طالع شهرست  
پروانه بلا شد در عشق و در نه دینا بی او از نه هر کسی  
نے آید۔

بلبل شدن و گردن و گویا شدن - گردن بکین  
 پیاپی سلیم گوید سه سواد جو گزیده بلبلش کردست  
 و گردن طوطی با گفتگو چه میداند از عاشق و رشک و خاموش  
 از قافله میشود طوطی از آئینه چون رودید بلبل شد  
 بلبل طنبور - چوبک باشد که بر کاسه طنبور و غیره نهند  
 و از اثر طنبور و ضربک نیز گویند لفظ اصلی خرپود و اهل  
 سراب است بسبب کرامیت آنرا بلبل گویند لهذا در هند  
 نام آن گھوراج است از ناظم هر است سه در بلبلستان  
 زگل افشانی ساقی صد رنگ فغان بلبل طنبور بر آرد  
 بلبل - بضم هرو با چرسمیت معروف چنانکه در  
 فرنگها نوشته اند و نیز نام غلامیت مانند شک که پیش  
 داده ای فروشنده یک از شعر گوید آنگه بارغش  
 بدوش من است گلرخ بلبل فروش من است -

بلفظ اقل حرف زدن - آنست که شخصی هر حرف را  
شمرده بسیار ساخته گوید و آنرا استعلاق گوئی نیز گویند  
که از اهل زمان تحقیق پیوسته -

بلند و اکثر آنچه درازی بسوی فوق داشته باشد و  
گاهی درازی جهت تحت نیز اعتبار کرده اند مثلاً  
دامن بلند و زلفت بلند یعنی زلفت دراز که پیار رسد  
سلیکم گوید گفتگو ذات او خواهی چو ایدل کنی

بلند پروازی و خود ستائی و عرف تجل سلیم گوید  
فریب حسن بسته را بخور که خوبی او بیالی زلف نماید  
بلند پروازی

بلند انداختن - ستودن و تعریف بسیار کردن محمد مجید  
که از شرفی فرار داده ایران است گوید سه هیچکدام در شرف  
کوتاهی نکردم در وقایع هر که پرسید از قد خانان بلند اندام  
پس از دو فتن - چیزی بکمال حقیقت نگاها داشتن اشرف  
گوید سه تا گرفتاری از خصم نسبت طرز تحمل نه دوخت  
از راه دست خویش از مسافر گل -

تبدیل صورت - بصا و مله نام شهر بندر بر خیزد و شورش  
بسیار هم است این لفظ هندی را قاریان متاخر از راه  
نقص و یا غلط بصا و نو پسند تا شیر گوید و حسرتش چه غم از  
همیشه طوفان دارد و چون بندر صورت که خفاش نزدیک  
است -

بنگ سر پیدین ناگاه بر حساب شدن و بهوش آمدن چنانکه شهرت دارد دو کوه کوه تنگ از سر پیدین نیز آمده سالک قزوینی گوید که اگر ابدال چرخ این کوه



دیده که بگش کوه کوه از سر دیده -

بنیچیم بهیم فارسی برون چچ بیکه برالاک مقرر کنند آن  
دفتر نیست جدا گانه که آن را دفتر خارج المال و دفتر  
حکومت گویند و این از زبان دانی به تحقیق رسیده ملازمتی  
گوید به قسمت سازد و اصل مزع مرا در روزی کند  
خاطر مجبور مرا گوئی نازل حاصل دیوان قضایا خوشی  
کرد و موضوع مرا -

بند ششم - دوالی پاچیز که بر بیان بانند و شمشیر  
بدان بر کمر بندند تا تیر گوید سه فسون شیوه قطع تعلق کرد  
تخیریم با سیر به هر مردی بسان بند ششم -

بند هفتم - براسه همد ویا سه مجول و کانت فارسی  
نام بندری است از ایران تا تیر گوید سه جز غبار غم  
مناهی نیست در سر سزملم به بندری یکست به چون شیشه  
ساعت دلم -

بن بست - بضم اول بستن سر کوچه تا کوچه سر بسته شود  
تا تیر گوید سه شایانند گذری کوی نوروزی آتجا  
کوچه بن بست نیست که بن بست شده است -

بنگوشی - بوزن - طباچه بر بنگوش زدن طلی همگ  
نصیر آبادی در تذکره احوال او نوشته گوید سه اگر  
کند خرم تو سر و هوشی بزنند فاخته گان سرور را  
بنگوشی -

بند کردن بر کس - فعل شایع کردن با کسی فنی گوید  
سه دیدم بخواب خوش که بروند کرده ام که گردن مرا  
من همه در خواب میدید -

بوکے وادل - بفتح و سکون واد و لام میای رسیده  
سر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و جانور دیگر را  
بوکے گویند و در هندوستان باولی بافت شمرت دارد  
طغرا گوید سه باز دار فلک از بهر ترواقن ام و خوا  
بوکے بهر برگس انداخت مرا -

بوی آمدن مشک - کنایه از نهایت خوبی و بخت  
این نهاد در سودا و معامله دیده شده سلیم گوید سه

بوجل نسیم جان دادن صلاح سینه ریشان است  
که از سودا سه نقد نقد بوسه مشک می آید -

بوکے سوز - پری خوان بهان هیت که چیزهای  
خوشبو و وقت حاضر کردن بی میسوز و طغرا گوید توبری  
من بوی سوزم گر بود صد بوسه خوش و بوی سوزی  
میکنم تا بشنوی بوی مرا -

بوکشدن - کسب بو کردن تا تیر گوید سه نازک نام  
بسته سر زده و گلشن من تا که ز خوشی نشود در ام  
کشیدن بوش -

بوریا گوچے - چشبه که بعد ساختن عمارت کنند  
بخی کاشی گوید سه سحر بهر کساخت با گوچے  
کند از بهر بوریا گوچے -

بودادن - یعنی برشته کردن تخمها و خرما شقیه عالی اثر  
گوید سه دانش من گشت چشتم کافرش در خواه تر  
بجو بادای که بهر تقویت بوسید مهند -

بوزنه - به تحقیق وزن میزنه گی که حیرت نيز گویند  
بدانکه این لفظ در اصل از زنه است و بالفت و  
تشدید وزن لفظ عربی چنانچه در هراح و غیره آمده -  
بوسن - بگوشتن بوزنه گوید سه و اعم غم خوردن بکوس  
میخورم به بوسه بخورده ام ز تو افسوس میخورم -

بوبرداشتن - شنیدن بود و شنید گوید سه چون ازان  
شوخ تو اعم می گل رنگ گرفت من که از ضعف گل بو  
توانم برداشتم -

بوریا پوشے - کنایه از کمال افلاس که براسے  
پوشیدن غیر بوریا نباشد و حید گوید سه بوزن آتین  
رشته دارد بهر کجا رند بوریا پوشی است -

بوالوقار نام چشمه لغت یزد و قلمر انام صاحب  
چشمه شهرت کرد تا تیر گوید سه چشمه مهر از صفای ش  
درین حیا بوالوقاریش -

بوغ آسیا فنی از ناس که در آسیا نوازند براسے  
اعلام مردم تا آمد مشغول کار گردند یعنی گوید سه

بوم با شیب در آسیا تار و زنا لیدم که بوغ آسیا  
فریادها کرد از فغان من و این ظاهر لوق است  
چه هر دو هم بدل شوند -

بوق زدن - کنایه از مهره بطاس انداختن فنی بودی  
گوید سه آسیا بهر خالی دیدم از خبر نفاذ در جهان بوقی  
بوزن آتینان میزنم -

بوزنه - یعنی ضرر و ضرر رسیده از بوزنه که فلک زده و شریک  
زده میزنند گوید سه باز دارم من از تیرنگا به زخم  
بازم کشم بوزنه از بوسے کس است و بعضی گویند بوزنه  
بجمله از یعنی رسید نیست و این بیچ نیست -

بوسے قلیله آمدن - یعنی مظنه دوم امری بودی این  
ما خود است از ان معنی که آید هرگاه بوسے قلیله آتنگ  
بشود و هرگز در دورم بخور و این از ابل زبان تحقیق  
پوسته -

بهار غنیمت - بگوشتن غنیمت و انتشار بوسے آن و بعضی گویند  
بهار غنیمت عبارت است از نقدی که در جوهر غنیمت باشد  
زبان سوز است که بهار غنیمت بخت و قدر و خیر غنیمت  
لیکن در این است سلیم را است می آید سه فضا گشتن  
هندوستان گشت نیست که در کل موم جوهر غنیمت بهار  
کند -

بهار شید - بفتح با و موحده و سکون و بوزن و دال اول  
جائیکه در موسم بهار آنجا باشند و آن نسبت بخانه وستانی  
طرف بیرون باشد و در باب دران بندند اشرف گوید  
سه نشستی اینها زاید بخانه چندی را عیبیا سیر بهار از  
بهار بندی را -

بهر و ناندن چینه - کنایه از کمال نایابی سلیم گوید  
سه بهر گل بهر و او بهر گلزار ناندن بهر و ناندن را بهر  
شده دیوانه -

بهراری - منسوب به بهار و در بهاری بکسر اول و معنی خارد  
یک منسوب بهار که شهرت بشرقی رو به هند که در فاضل  
الانوار شیخ شرف الدین بهاری صاحب رکایت شهر



دور فتوا اند که از این جهت در آن میستون که ما گیم محزون  
الماں نجلت شدن اینی سر شمشیر غرق فحالت بسیار گوید  
سبب نارسانی و ناکارگی که او از الاریب فیہ و لکن  
من کان در قلب سلیم دفرم بدید۔

بے ذہل رقص - تحت شمع و لالہ و پہلو ان شغالی  
گوید سلاسن کون بزمی بابہ ذہل رقصہ چمن بگرنے  
لفظ عہد کہنگ کردی بے سہیب -

بیت الحاصل سیفوقانی در در محل ترست مستعمل شود  
سما نایم در دفاعه لائق تحریر نیست و بهر آن بیت الحاصل  
ضالغ گردان دود و راه

بیکس پہلو افتادہ سدرے کاربودن کج و کدم تمام  
اشرف نگویدست بیکرنگم از قبضہ کمان او و رکشتن شمشیر  
افتادہ بیکس پہلو۔

بیکار و بیستیم دیدن - تفاوت نکردن در گرد او تو را نگذاشت  
فدیه مرا از دفرست خویشید تا باین این پسند آمد که  
بایک چشم نمی بیند بزرگ و خرد و دینار را

بمقتضای الواجب یعنی آنکه در چنین مواردی نگین و نقش  
ساخته بدین بازی کنند و اثرش را گویند و بعد برای عیدی  
اطفال گلشن و عیان شد بمقتضای الواجب یعنی

فصل در ادب و تقیید نهادن - حرکت اول طرا گوید  
 به سبک کسب و دانه انداختن سینه و پیشانی و تامل انداختن  
 داد و در دست چپ گوید به جواب نامه مار از پیش  
 فل گوید و نیز از پیش گوید تر نهادن پیش.

[illegible]

اینک از بیم انکارش در این - نایب است و در این - و در این - و در این -  
 و در این - و در این - و در این - و در این - و در این - و در این -  
 و در این - و در این - و در این - و در این - و در این - و در این -  
 و در این - و در این - و در این - و در این - و در این - و در این -

پیشہ و روپیہ بیانی - دوم شہرت اول تاثیر گوید  
پیشہ و روپیہ بیانی - دوم شہرت اول تاثیر گوید  
پیشہ و روپیہ بیانی - دوم شہرت اول تاثیر گوید

فولاد و عروفت و آن فولاد دست که از پیر دست  
 بر اساطفه از معدن آرد و چون نیکو شود دست و چینی  
 از آن است که بر اساطفه محسن افکار و دست دارند

و دست میسوزند و بختی ناکامی را بدو پیش و انداخته اند  
و قیامت در ایام او نهاده است بهمان در سینه جگر باشد  
و دست او را بر آفتاب و آتش و آتش گردانی است

در نگارنده اندیشه محمد بن وهاب که از اشعار  
نفا نس تکلمه الشعر انقیر از دگر پیر قیسه شده  
که رساله تالیف و تدوین آنست ملا محمد عباس نوشی

بفتح و سکون تخشانی و فقه قانی و لایم تحقیق سیدالکمال  
از بقیه محقق ترین العابدین و علایم محقق علی الاصول  
ایمانی گوید سید محمد علی باقر شیرازی از امامان و سادات

سے سنا ہے پھر چار گس واپس لفظ ڈالیں

و مساحت پانصد و سی و پنج میل -  
 فاصله در راه شاه که چهارستان را که نیکوکار خان  
 باید حکیم را سو مسافت چهار خانه بود که در آن

مکتبہ درخشاں کتب خانہ درویشی کتب خانہ

پاکستان کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين



گوشت کرد و راق گردون مابود چون پادشاه پادشاه  
در دست اوراق را چون اختر است -

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

شادمانی و خوشی تاثیر گوید بر دست ز دیده ترس آب خورده  
پندار سب که پاسه از شادی غیر در برین -

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن  
پادشاه پیش رفتن و از پیش بدر رفتن

خود را نوشته آمده و این که در هندوستان بنام تازی  
شهرت دارد و ظاهر از جهت است که از کلمه

مطابقا حجاز سلیم گوید که چشم خورشید را حید از پس  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را  
پادشاه شورش کرد و شد چو پادشاه اول پدید را

و در این کتاب



و کوه د کارد که در خود باشد و حیدر گدیده برقی آتش  
خوشین را میزند و خوشش با چون گداند پانزده وضع خوشین  
بلال -  
پاک شدن کشتی یعنی کاف دوم علیه معروف که جزای الهی است  
گویند یعنی تمام شدن معرکه کشتی است میر خات گوید سه چهره  
بهشت است که آن شوخ عفتناک شود از گنجشک بشد  
کشتی ناپاک شود -  
پاک خوان - کسیکه با سه طایفه در عاشور چهره بخواند  
میر خات گوید سه نه عشوره نه عزیمت نه بزم فقر  
پاک خوان ز براسه چه شده ای ملایک از بوی عفتناک  
گروه شده گفته که در ولایت رسمی است که چون خوانند  
هرگاه که کشتی گم کنند بپول اتان هر جانب علمی بر پا  
نایند و تر بر آن باشند و چهره خوانند میر خات گوید سه  
جانن خون بدل دشمن بد آئین کن با بوازش بر زمین  
پاکلی رنگین کن در دین صورت پاکلی بخت افاضت  
خواهد بود از جهت کثرت استعمال چنانکه در حق افاضت  
دیگر بعضی گویند پاکلی بای سوره تاهم فی سوره راز کشتی  
گیر -  
پایاب - مصدق فاب چنانچه در لغات مذکوره گذشت و  
بجای جا همیشه آب است که مقابل روی آب است طوطا  
گوید سه سبک روان طوق است چه بگذرد از آب و جبار  
شود روی آب شان پایاب بکن با نیک مکلف  
معنی اول نیز راست می آید -  
پاسنر - یعنی همین جمله و سکون لون در اسب بجهت دلیل  
رنگهای گلی و حیدر گوید سه به عاشق پنهان آشنایان اصل  
جانان را که به از خضر پاسنر نه باشد آب جوان را  
پاسه چرخ و اشتن - عبارت از لوقه لوقه اشتن  
داین زبان اهل بازار است شاعر گوید سه من و پر  
جگر سوز از هم در گیم این قدر هست که او پاسه  
چراغی دارد -  
پاسه کل غ - صفت خط و افع شود و محل نداشت و

آن عبارت است از نوشته به ناخوان و ناشان که  
نبال بسیار گاهی خوانده شود و بخلاف خط دیوانی آن  
هم اگر چه خوانده شود لیکن چون از اضافت و قاعده  
منتصین بعد دریافت آشنائی میشود -  
چخت - معروف متعدی و لازمه هر دو آمده اول  
مشهور است دوم و حیدر گوید سه اگر گفتی از چه بارت  
طبع خام ما بخت با بسکه افسردست گیتی کن برین  
سودا به بخت با کم نشد از آتش دکن ناله خام زمان  
زانکه هرگز با سه در جوشیدن دریا نه بخت -  
پریدن ناخن - رفتن ناخن بفریب چوب و غیره مخربین  
پریدن سر بخت پریدن در در اندان سلیم گوید سه بخت  
خود مید بد هر کس دل آزاری کند به چوب گل با خوریم  
و ناخن گل می پرد -  
پریشان شدن حکم کنایه از بیجا نوشته شدن و بی ربط  
مقوم گشتن آن و برین تپاس پریشان نوشتن خط و کتابت  
و اوصاف اول شرف گوید سه کاش در جلوه آمد لغت  
چون کار سه نداشت با حکم قتل من پریشان گشته بود  
از سر نوشته با دوم یک از شعر اگر بید بخت نوشته نگیس  
چون اوصاف زلفت نوشته جمیع نوشته اند پریشان  
نوشته اند -  
پریشان نویسی - اصطلاح نشانیا تا خیز طریزی  
خاص از نوشتن نشانیا بسیار قیاس و معنی است مقدم  
پس به قسم تقیض خالی است و سبب  
آن اکثر ظرف است چنانکه گوید خفته از شر آب است  
و خانه از مردم و صحرانز سوره و گاه به بظروف فغانی  
گوید سه تو جام لعل گون خور با دشمنان بخلوت با  
بر باطن گور غیر است چون در کنار عاشق و این بسیار  
کم است در تصویرت حوض از آب پرست و آب در  
حوض پرست هر دو صمیم است اگر گوی چهره یعنی بسیار  
نباشد چنانکه می آید گویم سه یعنی دارد که معنی انگار  
در آنجا نیست هر حال در مصرع دوم لفظ کو بجای پر

در بجای کو اگر می بود تمام است و کرامت نفعی و در بند چون  
شغالی او ستاد است شاید غلط ناسخ باشد و معنی بسیار نیز  
شغالی گوید سه گرام فاعل توند نیم و در نیست با نام سه  
فاعله در همان پرست با سه لکن بعضی جاها از باز و گوهر فانی  
کرده اند طفره گوید سه چون بر آید عالمی کام دل ز در پر خ  
کو ز گدولاب بعضی خالی و بعضی پرست با و دیگر خوانی  
این تصدیقه اخترا و اختراست لیکن این بحث موقوف است  
بر تحقیق علم قافی و از ناخن فیه نیست -  
پرده زبوری - پرده سواد که زمان برقع و خفته پیش و در انداختن  
گوید سه پرده زبوری شش شش است از قضا و انوار و بی اختیار  
پرسا - بهر دو بای فارسی گوید سه که با پیش پرشته باشد  
طفره گوید سه ز بسکه ریشه دو ایند از رطوبت سه به نظر  
بر آب رنگ کوب و پرست -  
پرده گل - برگ گل و این خالی از غایت نیست و بعضی گویند  
برابر بودن چنانچه چیز با کسی و حیدر گوید سه صفای باغ  
از زمان غم خلاصم کرد و چون غنچه پرده گل شد که قفل و طم  
پریدانه دلی یعنی اول و سکون رله و حلقه و تانی بالعت  
کشیده و او از مشرق و لام بسیار سیده نام بهر شری گمان  
میر خات گوید سه باب زمره آراچه خنی و چه حلی  
چراک را گرم کن از دم پر پاسه دلی -  
پرده کردن بهر لایقی و انتفاقی بعد از آنی که در اندیشه می گویند  
سه اسیر عشق بجانان نمیکند پروانه که زهره خورده بدردمان  
نمیکند پروانه شکستگان ز حوادث غمی نمی دارند که تخت  
پاره ز طوفان نمیکند پروانه -  
پرده گلیم - یکای فارسی نوعی از گلیم که عیاران دارند  
علی قی فانز گوید سه در پرده دلم کن است عیار و نیم است  
هر یک منز بهر دوش پرده گلیم است -  
پرده گاه - یعنی اول و سین نه و کاف فارسی ماتم خانه  
امد از عربیت را پرده گویند زلالی گوید سه بهر سه گاه  
و صیبت بلبل بوزده ماتم گل برقی بر زمین دستار -  
پرست زون - معنی و سکون جمله قوفانی و قوفت میر کردن



دلیل مریض را باز از چنانکه اهل زبان گویند که امر و زانک  
پشت باز از نبریم کذا قیل

پیش از در ده سپرد دختر خوانده که تباری منی گویند حکیم  
شفا می گوید پس هر چه است پس در ده دختره بودش  
و این خطاست یعنی شهر خود است یعنی دختره که هر چه  
داده و پس بد صورت قبول کرده اند و پدر و مادر در ده  
پیش از ده - جلوسه که بخورند بیمار را در ده و بعد از ده  
خوانند که از مذکور گویند پس بر دل را از گشت از گشت  
استاده است پس ایما را از این مرغ پر میزند

پس خم زدن - که گشتن تا نیکوید پس در ده حصای می شود  
از باله پیش عارضش شام پس خم میزند از زلف چو گشت  
میوز لیکن از زلف چو گشت که عبارتست از زلف خم  
اندک تا می هست

پس از تدا از آنچه بعد از صرف نگاهدارد طفر گوید پس  
باز از اغ پس اندازد چون طافوس و و که در غم  
گشته پیش بین تیر

پسین - باقی و یای معروف و لون مقابل پیش فرب  
پس و نیز آخر و ز مقابل پیشین که آن نیز تمام دقیقه است  
و آن بعد از زوال است سلیم گوید پس با هم دو برابر  
سیفام به بین مگو که که دو بار کرده یک گشتن لیکن  
تقدیر است و بلن ایشان فرق است چون سایه با  
پیشین و پسین

پس کردن زهرمه - نرم و خنکی کردن و از تاج و تاج  
سلیم گوید پس فریاد زخا به هم سایه با بلن مطرب ز  
دیگر زهرمه را پشت می کند

پشت بکوه بودن - بکون شین به کتایه از کمال قوت  
و استظهار بچین تا نیکوید پس پشت فراغت با  
کوه پیش باشد و مقدار کبک خندان هر جا گوسه  
بیت است

پشت به معروف و بجا از شخص کون ده طفر گوید پس  
مشکل از فعل خوی اند به پشت از فعل بد و دی

پشت چشم نازک کردن - ناز کردن نیک کردن بصیرت  
فوقانی و لون و غماض نمودن و تغافل کردن اشریت  
گوید پس عالی را گشت پشت چشم نازک کردن  
چشم پوشیدن تا از تاج خوا با نیکوید پس با طفر گوید  
س چنان پشت چشمی نیک کرده است که رطل گران  
را سبک کرده است

پشت سر - کنایه از در افتاده و از نظر مریض  
این در لفظ جان یک قالب بیاید انشأ الله تعالی  
پشت دست - در مقام رد کردن - مستعمل شود  
سلیم گوید پس جام می در کف از آده سلیم به چون ز  
داغ به پشت دست است لیکن درین بیت است  
لفظ گفت اندک خنده هست

پشتیان و شپشیان - به و ن تختانی نیز معروف  
و حید گوید پس سبز هرگز نشکند از با چون شلخ در  
که ضعیف پشتیان غم باشد از سیلاب نیست

پشت بیازار استادان قصاب - کسی است که  
قصابان ولایت بیازار بایستند و در وقت فروختن  
گوشت پشت بسوسه باز را کنند از جهت شرم و  
کرامت عمل شرف گوید پس چنانچه پشت بیازار  
است قصاب به همیشه جانب بروست روی هر گشت  
پلکان - بکبر با فازی دلام شد و کاف تا زنی  
الف رسیده و لون نردبان و زین و پای چوبین  
طفر گوید پس تند چو خرمی فصل را بطاق بلند از پلکان  
چنان است نردبان بهار

پلنگ - جان و معروف در رندی چیز نیست که موصوف  
ست براسه خوابیدن و چار پا به نیز گویند و آن چار  
چوب پایدار است که کثربان که ریسائی است حروف  
در هند یا نوایا میت که گیاهی است بعضی خیزان گویند  
و عوام هند بدال خوانند با نیکوید شاعر بهید  
از گفته هر چند نظر بر اصل غلط است اشراف گوید  
به پیش خواب بهارش فرش کردند و پلنگ بیدبان

از سایه بید

پنجم گگل و لاله چند گل از یک شاخ رسته و خوشگل - پنج انگشتها  
اند اول شهر است و دوم طفر گوید پس با ریش بندل لغت  
خوش به هند شانه از پنجه لاله پیش

پنجم بکاری انگشت کردن - دست بکار کردن و زور زدن  
تا نیکوید پس ماه طفر گویند پنجه باز دی لاله گشته پنجه  
پنجم فولاد پنجه آهنین کشتی گران پس در زرش سازند  
میر خات گوید پس دست در دست غمت بنده آزاد کرد  
پنجه با پنجه پسین و فولاد کرد

پوست کردن - طعن و ملاست اشراف گوید پس بعد  
چندین پوست کردن این خوشامد با سه نو بهر از او ست  
رگ زن پلیه بیایدان است

پوز مال - برای پنجه و پنجه و گشتن و گشتن  
پوز شد - برای تازی و خای پنجه و لون ساکن و دریم  
کشیدن از راه کرامت و این هر دو مجاز است که از اهل  
زبان به ثروت رسیده

پول هر نیم - بود معروف از خم بهادند آن در لفظ گوید  
بیاید انشأ الله تعالی

پوست انداختن - در حقیقت در زدن پوست تنگ  
است از بدن چنانکه گویند بسکه در خانه اغی بر دو درم  
پایم پوست انداختن و از بسکه حرف زدیم با هم با هم پوست  
انداختن و بجا از پنجه خنجر شدن و تیریدن و انداختن  
شدن و حید گوید پس بیم دارد از سخن سازان گیتی  
هر که هست پوست اندازد و لبست چون بازبان به است

پهل و غلط - کسیکه به پهل و غلط طفر گوید پس دود بکوی  
تو هم طفل اشک پهل و غلط که بهیچ راه به آید بکجه به  
پهل و داند - اندام نمودن تا نیکوید پس اهل دنیا  
که بود اندام پهل و میرند و بفرمانشان را رنگ است  
می دهند

پیش رس - شرف که اول موسم رسد و گاهی بر گل



نیز اطلاقی کند نظر خواهی که در غیبتی طوایف گوید من  
بفرمان گشتان خیالی که بود و خارج خاک سر دیوار گشت  
پیدا و تهمان معروف نیست پیدائی و نهائی نیز عبد لر زانی  
قیاس گوید سه مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان  
مضمر و نهان پدیدار است و در پیداکم است و این  
از عالم خشک تر است که پخته خشکی و نری آمده چنانکه  
نظامی گوید سه زگر می و سودی و از خشک تر و شاید فرو  
هر دو در دشت باشد و باوقی -

پیر بادغی - یعنی بای موحده و دال بالفت کشیده و غین  
بیار سیده و نسوید بر دل غ نام شخصی نموناد و نری از امر و نه  
چنانکه از نسوی حسن تاثیر و نه نری می پوند -

پیکانی - نری از باقوت و نیز نری از لاله تاثیر گوید سه  
سیر رخت در بلخ تنها گشت چار است و نیز بر دل و نه و لاله  
پیکانی و سید اول نوشته خواهد شد انشا الله تعالی -

پلیس - یعنی سکون خیالی و سیر و نه نری زود و نه نری  
یعنی نفس معین است و معنی مطلق از رجا ز استقلال شود پس  
از توافقی ساین با شد و سید گوید سه که پیر را پیر ادم  
که ده او پاچه داد و هر که پاکم باید سودا میکند یا پیچورده  
ما نظر باید که معروف از راه غلط آورده سه که گوید نه نری  
پیر است که بدل سیاه تابین که سید است -

پیاده معروف و گل پیاده گل خود رود سر و پیاده نری  
از سر که کو ناه قد باشد سید گوید سه می دو ساله بله های یار  
نرسد گل پیاده بگوید سواران سید و محمد علی صاحب گوید سه  
چشم قد و جلوه بیای باده است این نری چشم قمری سر  
پیاده است -

پیر زری - بیایه حروف و نیم زای مجله بیار سیده رسی  
است بسیار بار یک و سست که مرد و از ان سازند و مجاز  
هر چیز سست را گویند شغلی در چو گوید سه نری کون  
پیر زری نالی دهل قصی چون که پیر با سه نقص عهد آنگ  
کردی به سبب سبب اشرف گوید سه با وزن دار و نه  
پیر زری آید بیرون -

پیر افشانی - بیایه نازی بیار سیده و العت مفتوح و  
سکون فاشین مجرای است رسیده و نری بیار سیده در پیر  
کار جوانان کردن فغانی گوید سه بهار آید که بیانی نیست  
چاک خوابم کرد و نری ده سه که پیر افشانی چون تاک  
خواهم کرد -

پیش مصرع - یعنی مصرع دوم بیت گفته اند صاحب گوید  
باز که فرشته از هم خیالات پیش می آید که تواند هر که  
صاحب پیش مصرع را رسانیدن و این خطاست هر که پیش  
مصرع مصرع اول بیت را گویند تاثیر گوید سه از نری  
به نری که مثل شود و چون پیش مصرع که زمین غزل شود

و این رسم اهل سخن است که چون خواهند زمین تازه طرح کنند  
دیوان تازه طرح کنند دیوان شخصی می بیند و پیش مصرع  
غزل را اما خط می نمایند هر چه خوش آمد آن مصرع را در وقت  
وقایه ساخته غزل میگویند و آنچه مرز صاحب گفته سرش  
آنست که شاعر اول فکر دلیت و قافیه میگوید و نری که لطف

و مصرع دوم باشد چون مصرع مذکور گفته شود یعنی در نری  
سبب و نری اندام سیر و نری پیش مصرع خوش است و نری  
و پیش مصرع گفتن این مصرع را من حیث الکفایت اگر چه  
از سبب گفتن مؤخر است چنانکه بر شاعر ظاهر است -

پیر شدن - یعنی سید و نری و نری دار شدن و سبب  
از نری در آب تاثیر گوید سه می از صحبت و نری دلال  
و نری میگوید که با در آب چون بسیار اند پیر میگرد -

پیش و نری و نری پیش - بز یاد است و نری از  
یعنی پیش که ترجمه قدیم است اول مشهور است دوم  
تاثیر گوید سه آن را که پیری دل روشن زبان خود  
از پیش پیش شعله دولت دوان شود -

پیش خود بر پا - مغرور بر خود چیده تاثیر گوید سه خود  
ستا خود پسند و خود سر و خود و شوخی میستی گر بنده خود  
پیش خود بر پامش و حید گوید سه لالت آزادی  
زدن در بندگی فرمودن است و پیش خود بر پامش  
بودن خاتم خود بودن است -

پیشانی - ماز و نری از پیشانی خانه که عبارت است از  
چشمه حیوان و بای نسبت بعضی از معانی آن در لغات قدیم  
نوشته شده و بعضی معنی نشانده گاه و حوصله را استعداد آورد  
و نسبت و نصیب نوشته اند حافظ گوید سه دل ز ناکشیده  
گوش دادم لیکن و غمره که ان داری می بود پیشانی ناظر  
سه در کاش جان قدم ندارد و جگر است و اگر سیر گوید سه  
نم ندارد و جگر است و دل سوختگان کرد فری پیر اندام  
پیشانی داغ غم ندارد و جگر است و انگیل یا یا نیز گوید سه  
مطلب و انشد بر درستان مرا پیشانی نبود دران پیشانی  
مرا لیکن در بیت خواهم بیتی نری است چنانکه در سراج اللغات  
نوشته ام و در بیت دوم یعنی نشان هیچ میگرد -

بستن - یعنی حکم کردن بنیاد که نری سیر گوید سه نه  
در نری و نه در جگر است و ان بستن بر آب و نری خاشاک  
که توان بستن و نه عمارت گشتی بسیل دیده و سه و نری از نری  
دل باش پے توان بستن -

پیش خیر - یعنی خادم و نری که اول بیتی بر خیر و  
و مقابل این پس خیر و این از محاوره ماز و نری است -

پیش خدمت - یعنی خادم مراد است پیشکار سه این را  
رسیده از مردم نگاه کیست این گفته پیش خدمت چشم سیاه  
کیست -

پیش جنگ - که در جنگ پیش از هر یک از اید  
ساک قزوینی سه هار سه است طاقت بار از آن گفته  
برخی گفته کن جزه پیش جنگ را -

پیش دندان - طعام اندک که بر سبیل پاشی گیری  
نورده و بعضی طعام ناشسته شکن نیز گفته اند که  
او چو لبش کند تا بار پیش دندان کند -

چند رنار -  
پیش رس - میوه و گل که پیش از همه رسد و رسیدن همه  
یعنی نری شدن است و در گل یعنی آمدن بارغ و پیر  
شدن مجاز و نری که پیش از دیگران بمنزل برسد  
سه بمنزل رسید از همه پیشتر بود و نری پیش از نری

عده ای از کتب قدیم



که از قبل لیکن در اینجا اگر کنایه از میوه پیشین گفته اند نیز میگویند میوه اندیشه  
پیش رو - خادم ظهوری است حیانت ابد خنده یا  
پیش رو در صفای گهر پیش دندان گرو و با صطلح سقیا  
چیز است که پیش از خواندن نفس مرآت حسن تاثیر سه بهر آواز صد  
تصنیف نموداشت پس هر پرده چندین پیش رود اشت  
پیشکش - آنچه بزرگان را بگذارد و بجا از - یعنی اوقات کن  
چنانکه گویند آنها پیشکش فقط اخلاص در کار است -  
پیشگاه است - ایام پیشین زلالی سه رت پیشگاه است از  
ویرانه ها سوسه باز از حلقه یوانه و بعضی درین بیت  
وقت پیشین گفته اند آن محل نظر است -  
پیشگاه - بفتح اول راه غلط و نشان غلط کردن است غلط  
گویند سه ذوق از پیش غلط عشق بناله بر پیشگاه آشنای  
و گران گشته و بیگانه ما -

پیشگاه - در محل فریب دادن سبیل شود و لطمه سب قلی  
بیگ دمی گویند سه ذوق از پیش غلط زده بهر فریب ما  
باز از بسکه کج شده با نقش پاک است و این از  
عالم فعل را زدن زدن است -

پیرگرگ فعل زن - از بعضی سمع است که گرگ بجوی  
راه میرود که میگویی فعل میزند اندر سرخه را که باله بریم  
سین فعل زن گویند وحید در کفر لطف و دوز گویند  
سه هم سرگشته گردون دوزید پیشین پیرگرگ فعل زن  
ندیدند و المانی فعل زن بر سر لاط و دوزیدان و جدا است که  
خیاطان اکثر جامه را از کلاه و زلف گذاشته میزنند -

پیش و اسن - آنچه از اسن پیش باشد و نیز خادم پیشکار  
سرچای نقاش گویند سه از اسن درفش فریدون گرفت  
عالم بر که پیش و اسن گره صفا هاست -  
پیش قبض - بیایه مجهول و قاف فنی است از کشتی

میر خجالت گویند سه کشتی بگلی سرخوش است و دست بپایین  
بخر شایسته است و کشتی کار و شکل حرف شمرت دارد -  
پلیت پیچ - بفتح اول معروت و لام و کله و فو قافیه  
مفتوح و بای فانی و بیایه مجهول و نیم فارسی نام فنی  
است از کشتی میر خجالت گویند سه دمی و درش و بجا کشتی  
ای پیچ و چند بار یک بریسه شد و پلیت پیچ -  
پیر و کشتی - یعنی تاج و قیاس شمرت دارد و کشتی قیاس و پیر  
نیز آمده وحید گویند سه گرگ و دمی گرم زاهد را پلاس  
اعتبار نه پیر زده شمشک آن میوه شست این بیچاره را  
دازین عالم است این مصحح مشهور سه عاقلان پیر  
نقطه کلند -

### باب فی القوامیه

تاب - طاقت در دشتی و کشتی میر سه که بروی نان پزند  
و نیز آنچه در ان گوشت و ماهی طبع نمایند بهر دوشی نامه  
شهرت دارد لیکن تاب بدون های حققی نیز آمده پس نامه  
مزید علیه تاب باشد نه های آن بر سه نسبت ساکب  
یزدی گویند سه گرگ و دمی که کام از لب می پرور  
های بریان برقصید بر سه تاب با نه های قافیه بر  
خواهیم وسیله بر است میواند که از عالم این بیت خوا  
شیرازی باشد سه صلاص کار کجا دمن خراب کجا  
سین نقاد است که کجا است تا کجا درین صورت باطل است  
حرکت روی قابل باشد چنانکه لفظ الاک که در او آخر  
ایات و بعضی از ترکیب بند های استادان و اقتضای  
و قافیه آن خاشاک پاکست و حال آنکه کات الاک  
در اصل کسوست -

تای جوی کلفت دشمن - بحکم تازی رستم لندران  
و فقرای ایران و توران که تایی جوی کلفت دارند  
و دقت ملاقات اغنیاء اهل دول بگذرانند زیر که  
دست خالی پیش عزیزان رفتن بمن نمارد و نظر باین  
رسم در هندوستان است که بر اهرم ذوق یا تا تریل بوقت

ملاقات اغنیاء هندوستان گویند سه هر دو با رگه قدر تو چو ان روی نشان  
تای جوی کلفت دست فلک از جویاست -  
تاریکدان - بمعنی جاسوس تاریک اندیش است و میشود  
که لفظ دان ای است بمعنی های نه حرف لغز گویند سه  
شب خدنگ ناله بر آسمان انداخته سه نشان شمر  
باین تاریکدان انداخته سه مگر آنکه گشته تاریک بمعنی تاریک  
است چنانکه همان بمعنی همانی و پیر بمعنی پیری -  
تاکشتن - تاخت و تاراج است و تاخت و تاراج کنایه از زور  
و دشتی تا شمر گویند سه روز و شب کنز اگر کنز ان در لفظ  
است و شمر سه دارم که تا کشتن چسان همراه است  
و شمر گویند سه با ما سیر ماغ نیاید دوستان لازم است  
خوشی که تا قتل همراه است و رضی دانش گویند سه  
بمعنی در سفر عشق نبوده ایم تا خون همه جامه من  
کشت زبون بود و در اشعار کجی کاشی تا هر دل همراه  
و در اشعار بعضی دیگر تا جان همراه بهمن می نیز دیده شده  
تانی تنه - بنون و یای رسیده و فوقانی و نون هر دو  
مفتوح کلماتی است که پیش از خواندن نقش و نهم  
بخوانند چنانکه در هندوستان هم همین قسم کلمات خوان  
و نیز کنایه ز قاتل مقال و گفتگو میرهام گویند سه دانستن  
معرفت بتانی تنه نیست با اثبات ظهور ذات را نیست  
در دل بجز از نور خدا هیچ و ان غیر از یک کس بخانه  
آینه نیست -

تای پیران - یک پیران حضرت گویند سه دیده  
ترکس شود دنیا اگر فصل بهار میو سیم با تا سه پیران  
زبستان بگذرد -

تا حرف شمر است و کاتب بر سه فاده و غایت  
نیز آید و این افاده علیه کند و بجای آن کاف نیز آید  
چنانکه گویند پیش آمده تا سلام کند و آمده که سلام کنم  
و کاسی هم در جمع شود و شمر گویند سه لب بر لب نه در رضا  
داد بوسه با جام لب سید که نادر دوسه  
تا قتل - بیای و حده و هم نون با فتح آن سه



اختلافات القلوبین نظری که بدان یاد در آن نقل بر بیان کنند  
 مثل مغز با دماغ و سپید و قهقهه صفت فدا گوید بدست  
 از آن لب بود تاب و تب حاصل می بود تا که نقل نقش و علم  
 تازه سکته از که نیازگی سکته زده باشند در زنده وستان  
 از آنکه حالی گویند و سپید فرماید به هزار بوسه از تازه سکته  
 میخوانم و چنانکه نیست بجا هر گدای خط و خطا به صد بوسه  
 نقد تازه سکته و خواهم لب بود ام کردن  
 تار یک لکتر در انما لات قاص است نسبت به معنی تیره  
 مثل هر چه تار یک باشد از تیره گویند بختلاف  
 آنچه تیره باشد همه آن تار یک نمی توان  
 گفت و بعضی جا با غیر ازین نظر آمده و سپید گوید به زنده  
 طلعت و سایه تار یک رود اعم و شفق گون بچو بگل چو دیوار  
 بدون آمد  
 پیش بودن معنی پیش چنانکه در تذکره فیض آبادی مقرر  
 است در احوال شمس تبیی که چون پیش در ولایت شیراز پیش  
 گویند در جامه او پیش بسیار افتاده بود بدین نام موسوم شد  
 تب تبین بود کردن تب بدون و خواه بگوید خواه بانسون  
 میماند بیدستی آید ز کس این کار جز با دامن چشم او تب  
 لرزه دل بیمار از یک نظر تبین  
 تب بندی بای نازی دوم مفتوح و سکون نوبت ال  
 بیا رسیده تب که مفارقت نکند و هر روز عارض شود محسن تاثیر  
 گوید که هر چه در قید تو باشد دشمن از دشمن مباش می شود  
 جانکاه هر سر که تب بندی شود  
 تب آتخوان تب دق خلوری گوید تب حاسد ان  
 استخوانی شده است گل سرد مری خزان شده است  
 تحت القهوه لفظ عربیست معنی طعامی که پیش از  
 خوردن قهوه خوردند از عالم ناشناختنی اشرف گوید به  
 تحت القهوه خوانند از ایشان پرده که توان کرد با قوتش  
 تصور و خوردن طعام مذکور را نیز گویند چنانچه گویند  
 شما تحت القهوه کرده اید  
 سخته لفظ عربیست معنی ارمغان و معنی غریب عجیب ز

نیز آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار سخته است و بخت  
 تخلفی نیز سلیم گوید به باغبان خلد از گله اراکل میرد  
 و چرخ نم گل به سخته تخم بلبل میرد  
 شجول کردن چیز به معنوت و نیز انکار کردن هر  
 چیز است تاثیر گوید به ناز شجول کند آنکه لاجاشی شبن  
 روز سه چهار حساب است که هرگز فکر قتل حساب  
 شجر به لفظ عربیست معنی نوشتن و فارسیان به معنی خطوطی کبر  
 کرد خط و نقود بر کشند نیز از رسالک بزدی گوید به مانی از  
 شرم رخت تصویر تو اندک کشید و در کشید چو خط تحریر تو اند  
 کشید  
 تخلص لفظی که شاعر بر لب خود مقرر کند چنانچه مشهور است  
 و هر چه که شاعر تخلص خود در آن آر کند کمال بخندی گوید به  
 کمال از گفته بخود هر چه در آن تخلصهاست تو لیس ندارد  
 است و این ظاهر احوال است و گمان دارم که معنی اول  
 مجاز است بنظر معنی حقیقی عربیست که بهر تقدیر بهر دو مجاز  
 و مجاز است و بهر دو شهرت کرده  
 تخت حیران و تخت داود نام دو کوه حوالی قنات  
 که جایست نزدیک یزد چنانکه از تفسیری محسن تاثیر مقرر  
 می یابد و تخت لفظ عربیست بمعنی سر  
 و فارسیان به معنی کمال رسیدن و یا غ مطلقا و رسیدن  
 اینون خصوصا از چنانکه اینون فلان تخت شده اول  
 تاثیر گوید به چو نیست تحت دعاغت سخن مگو تاثیر مگو  
 شاه بیت بلند تو باب و رنگ است  
 تخمدان به معنی جاس که نهالان در آنجا کار اند بعد از آن  
 از آنجا که به جای دیگر نشانند تاثیر گوید به زجمع مال  
 محسک چون زمین تخمدان باشد که یک جا مال و آخر  
 نصیب بگیران باشد  
 تخفیف بهر دو لفظ عربیست معنی دستا بردارنده که  
 بهنگام خلوت و جلوت بهر چه آید و چون نسبت به عامه  
 سبک شد و در تخفیف خوانند این از اهل زبان به ثروت  
 رسیده  
 تخم حرام حرام زاده دل از زنا تاثیر گوید به با دختر زین  
 کافتی از تو نام آخر بگیر دل و دین از تو این تخم حرام آخر  
 تخم شلنگ دل نه می از در زش و شاداری نیست  
 آن چنان است که تخم خرد بدید از گدازند و با بار ابران نهاد  
 شاکند و جمع زنگه ابران تخم نیز نصیب کنند میر خجالت گوید  
 چون شود تخم شلنگ تو بلند آنکه شلنگ مگو ش تا قوس شود  
 کر و صدمه زنگش  
 تخم زدن رسم ز سالیان است که بهنگام هر در رفتن  
 خود تخم بر تخم زنند میر خجالت گوید به است آواز شلنگ  
 تو بدین زیباست که زده تخم بهنگام هر ز سالی  
 تخم فروش کسیکه خوب مغز بار ابران کرده فروشد  
 و سپید گوید به چه گویم ز سپید از تخم فروش مگو که در سینه ام  
 سوخت دل را از خوش به چو تخم پسته رقص از روی جان  
 مراد دل و ذکر و پیشخوان مگو تا به شد حلقه و جود حال  
 پسته رقص شد به تخم پوست مال مگو که رنگی ز عشقش  
 درون مگو خود به تخم از روغن دل بیرون  
 تخم قیمه بقاف کسر و میم منتهی تخم که گوشت ابران  
 قیمه کنند پس آنچه بعضی قیمه بفتح خوانند درست نه است و سپید  
 گوید در تولیت جد و دل کش به دلم دالم از او سر میم  
 است مگو از وسینه ام تخم قیمه است  
 تخم متبر فیک که بر لب صورت ترنج سازند طغر گوید به  
 چون ترنج منبر از لذت ندارد و بهر به و غطان بخت و چین  
 بهوده زین بستان اند  
 تره مقابل خشک معنی غل و به دماغ و آزرده فرد  
 برین قیاس تر آمدن سلیم گوید به نرم از ابرهای خشک  
 ایران خوشا بهند و به دماغ بر لکالی  
 ترخانے منصب مقرر در پیش سلاطین اثراک که جمیع کلمات  
 نوکر در آن معاف باشند و با چند تفصیل که بدان  
 و حسب القل شود و باز خواست نشود و به معنی هرگز نیز آمده  
 و این مجاز است تاثیر گوید به کار باز خانه و طعنه و  
 هراغ افتاده است به خدمت صد ساله و قتل و بهر نظر است

نیز آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار سخته است و بخت  
 تخلفی نیز سلیم گوید به باغبان خلد از گله اراکل میرد  
 و چرخ نم گل به سخته تخم بلبل میرد  
 شجول کردن چیز به معنوت و نیز انکار کردن هر  
 چیز است تاثیر گوید به ناز شجول کند آنکه لاجاشی شبن  
 روز سه چهار حساب است که هرگز فکر قتل حساب  
 شجر به لفظ عربیست معنی نوشتن و فارسیان به معنی خطوطی کبر  
 کرد خط و نقود بر کشند نیز از رسالک بزدی گوید به مانی از  
 شرم رخت تصویر تو اندک کشید و در کشید چو خط تحریر تو اند  
 کشید  
 تخلص لفظی که شاعر بر لب خود مقرر کند چنانچه مشهور است  
 و هر چه که شاعر تخلص خود در آن آر کند کمال بخندی گوید به  
 کمال از گفته بخود هر چه در آن تخلصهاست تو لیس ندارد  
 است و این ظاهر احوال است و گمان دارم که معنی اول  
 مجاز است بنظر معنی حقیقی عربیست که بهر تقدیر بهر دو مجاز  
 و مجاز است و بهر دو شهرت کرده  
 تخت حیران و تخت داود نام دو کوه حوالی قنات  
 که جایست نزدیک یزد چنانکه از تفسیری محسن تاثیر مقرر  
 می یابد و تخت لفظ عربیست بمعنی سر  
 و فارسیان به معنی کمال رسیدن و یا غ مطلقا و رسیدن  
 اینون خصوصا از چنانکه اینون فلان تخت شده اول  
 تاثیر گوید به چو نیست تحت دعاغت سخن مگو تاثیر مگو  
 شاه بیت بلند تو باب و رنگ است  
 تخمدان به معنی جاس که نهالان در آنجا کار اند بعد از آن  
 از آنجا که به جای دیگر نشانند تاثیر گوید به زجمع مال  
 محسک چون زمین تخمدان باشد که یک جا مال و آخر  
 نصیب بگیران باشد  
 تخفیف بهر دو لفظ عربیست معنی دستا بردارنده که  
 بهنگام خلوت و جلوت بهر چه آید و چون نسبت به عامه  
 سبک شد و در تخفیف خوانند این از اهل زبان به ثروت  
 رسیده  
 تخم حرام حرام زاده دل از زنا تاثیر گوید به با دختر زین  
 کافتی از تو نام آخر بگیر دل و دین از تو این تخم حرام آخر  
 تخم شلنگ دل نه می از در زش و شاداری نیست  
 آن چنان است که تخم خرد بدید از گدازند و با بار ابران نهاد  
 شاکند و جمع زنگه ابران تخم نیز نصیب کنند میر خجالت گوید  
 چون شود تخم شلنگ تو بلند آنکه شلنگ مگو ش تا قوس شود  
 کر و صدمه زنگش  
 تخم زدن رسم ز سالیان است که بهنگام هر در رفتن  
 خود تخم بر تخم زنند میر خجالت گوید به است آواز شلنگ  
 تو بدین زیباست که زده تخم بهنگام هر ز سالی  
 تخم فروش کسیکه خوب مغز بار ابران کرده فروشد  
 و سپید گوید به چه گویم ز سپید از تخم فروش مگو که در سینه ام  
 سوخت دل را از خوش به چو تخم پسته رقص از روی جان  
 مراد دل و ذکر و پیشخوان مگو تا به شد حلقه و جود حال  
 پسته رقص شد به تخم پوست مال مگو که رنگی ز عشقش  
 درون مگو خود به تخم از روغن دل بیرون  
 تخم قیمه بقاف کسر و میم منتهی تخم که گوشت ابران  
 قیمه کنند پس آنچه بعضی قیمه بفتح خوانند درست نه است و سپید  
 گوید در تولیت جد و دل کش به دلم دالم از او سر میم  
 است مگو از وسینه ام تخم قیمه است  
 تخم متبر فیک که بر لب صورت ترنج سازند طغر گوید به  
 چون ترنج منبر از لذت ندارد و بهر به و غطان بخت و چین  
 بهوده زین بستان اند  
 تره مقابل خشک معنی غل و به دماغ و آزرده فرد  
 برین قیاس تر آمدن سلیم گوید به نرم از ابرهای خشک  
 ایران خوشا بهند و به دماغ بر لکالی  
 ترخانے منصب مقرر در پیش سلاطین اثراک که جمیع کلمات  
 نوکر در آن معاف باشند و با چند تفصیل که بدان  
 و حسب القل شود و باز خواست نشود و به معنی هرگز نیز آمده  
 و این مجاز است تاثیر گوید به کار باز خانه و طعنه و  
 هراغ افتاده است به خدمت صد ساله و قتل و بهر نظر است







هم حال یعنی حکما بسیار آمده است مخفی نیشاوری گوید سه میسر  
نه بر سره نان دیوار نه زده کیم بر کیمه از روی ناز -

تکلمتو - یعنی اول ده کاف نازی و سکون لام و فوقانی بود و سیه  
نارین که بعضی خورگه گویند و بجا از میوه ریش که داخل  
سبل کرده در از سازند اشرف گوید سه چو زین خود را  
نیو اندر بر پهلوی که دارد پشت و پیش تکلمت و لطف بهای  
بود و بران است که ریش بیای مجهول بر اجرت او است  
بیای سه معرفت و چون در روزمه حالی اهل بیان داد و  
بیای مجهول نمانده است و هر معرفت گشته در نجای ریش  
بیای سه معرفت خوانده میشود و لطف دیگر اینکه اکثر متکلمان  
که آشنای کتب قدیمه ندارند از زبان فارسی اما گنج گنج  
الطالع ندارند که از حرف مجهول زبان فارسی دارند و شمر چنانچه  
این و شمر چنانچه است و همچنین ریش بر روی او که در ریاکی اند  
و این خطاست -

تغ رونی - یعنی ریش روی و اظهار آوردگی را هم گوید  
سه دیده باشو ریش شکم تغ رونی میکند و عاقبت از ریش  
اشکم دل و ریا گرفت و غیره یعنی سخت و خندید آینه سالک  
یزدی سه دم مزین و اعطای عذاب تا کن که بدتر از دوزخ  
بود و سرهای تلخ و شور و زنجیران نظر کوته کنند و جان شیرین  
و سر و زنجیر تلخ -

تکلیف کسی بر خاک افکندن - از عالم حرکت کسی بر  
خاک افکندن یعنی قبول نکردن میر سخی کاشی گوید سه  
می خورده و مشانه خوراید بهر خاک نینداختن تکلیف  
بودار -

تکلیف کردن - بشو روز و نیز دادن چیزی به شخصه سالک  
قریبی گوید سه بهر چه نمی نیک جلوه نمانده است  
زین پیش کس باز تکلیف نتوان کرد و حکیم شفاعی در جواب  
گوید سه خواهر گزری کرد تکلیف بهر پروردگار

تغ و شسته به لام و تحقیق آن چیز که به ان شکار  
چا نوردان کنند و آن غیر داه و اقسام باشد یک قسم است  
که جانوران را در قفسه انداخته به ان قفس جانور دیگر

تکلمت و این معنی از اهل زبان تحقیق پیوسته -

تکلمت اکره - و غیره آنست که داکره و دفت را با تکلمت  
زنده تا صد بار آید و باز نیست که طفلان خط کشیده مهر  
باز سه کنند مهر هر که از ان بر آید بر دزد است اشرف  
در خدمت از اند گوید سه بر خاصیت چو ساد در میان آورد  
گرم به تکلمت اکره به ریش که تکلمت اکره کار کردن کار  
با سانی کرد و است و سندی معنی اول سیر خجالت گوید سه  
نوبت تخت سالک است حرفان دست به تکلمت اکره تکلمت  
ست حرفان دست به تکلمت اکره دست دوم تکلمت سیرت و  
خوش خلق آمده اند تا تکلمت معنی هم طریقه و تسلط آمده و از  
بعضی موقع تکلمت معنی در دزد و صاحب هم بودن متفاد  
میشود و چنانچه سیر خجالت گوید سه نو که از اهل تکلمی بر ارباب  
نیاز از تکلمت کن و بهر حرفان بنوازد -

تغ و تحقیق لام شهرت دارد و بشده بدین آمده  
و سید گوید سه جای بلند بهر تماشایان خوش است  
بر تل سیر جوی بر سه فرس چرا -

تماشا - در کتب دیگر نوشته ام که این لفظ عربی است یعنی  
رفتن و معنی دیدن مشعل است چنانکه لفظ سیر با لفظ کلان  
مشعل شود لیکن درین بیت سالک یزدی تماشا دیدن  
دیده شده آن غالی از غایت نیست سه تعجب  
دارد این صورت تماشا دار و این معنی همان تماشا و  
تماشایی معنی پیچیده اما بعد از تامل معلوم میشود که دیدن در اینجا  
که معنی دریافتن و ادراک کردن است یعنی این تماشا  
نمی فهم که چیست یا آنکه عالم تماشا است -

تغیر - لفظ عربیست یعنی شناختن و دریافتن بوزن  
تغییل و یک بار از حرف نایب بهر تحقیق چنانکه در  
لفظ تغیر که آن نیز بوزن تغیل است و عجیب از مردم  
زبانانی که به تحقیق هر دو لفظ قائل نیستند و آن از  
کمال عدم تبعیت است و نیز در کتب دیگر نوشته ام مصدر  
عربی است که تصرف آن بطریق فارسی است درست مثل  
فهمیدن و تفهیدن و طلبیدن و بلعیدن و

در شعر سخی کاشی لایعین نریده شده و زود لا و سر سالک می نرند و  
تغیر نیز دیده شده و این تصرف نه از قسم تصرفات طریقی و قوی  
در اشغال آنها است که آنها عمر انصرف جانور و شمشیر مثل بدین  
بمعنی طراوت بدین که دم و شعر سالک نیست سه سالک غر  
بابا و صافی ما که از الله و عقیبه است و وقایع این منزل  
خیز و سیرت حالاً فقیر از روز و اشتباه است و داده که معلوم  
نیست که این مصدر در اصل عربی اند که فارسیان را در ان  
تصرف است یا آنکه مشتق کند و بهر دو زبان مثل لفظ مدینه که  
در عربی معنی شهر است و در فارسی قدیم که زبان از بهر باز نیست  
به نماند معنی آمده چنانکه بهر یک است ادا و دشمن نامی نقل  
کرده غایتش در بعضی از حروف که در فارسی نیامده فارسیان  
بسبب اتباع و غزل همان بهر عربی را حروف را می کنند و  
ازین طایفه لغات معنی است که اتفاق بین زبان عربی است که در اول تکلمت  
تغیر نیز در زبان که کمال سیده باشد ظاهر می گردد -

تماشا زدن - در بیان گفته فرد و این اصطلاح این فرمایند  
تا سیر گوید سه تا سیر گوید از نظر افتاده یارم به تماشا بزد نظر شره  
باطله بسیار -

تمام اجزا - کامل و بهر قصه و عبد الرزاق گوید سه غنم  
بیضا آن هرگز تمام اجزا نبود و دانی گوید داشت این خلقت  
گره بانی نداشت -

تماشا کردن - سکر بهر مضمون خود و اگر از غیر باشد از او را  
یا تماشا است اشرف گوید سه بهر فرخه در میان رخس و  
گلگون تو نیست ما این همان معنی بود و گوید که تماشا کرده اند  
تنگ عیش - یعنی و سکون نون فقیر و سید تنگ و سلیم گوید  
سه بهر سه چسب و گر تنگ عیشی سرخان که غنچه کرده  
چو گلین فراخ دامان را -

تنگ - ضد کشاد یعنی کماب صد از ان نیز مخلص کاشی  
گوید سه ز تقویم خطش آگه نیم یک اینقدر دانم که در این  
ماه تنگ رزان و تنگ تنگ خواهد شد -

تنگ - معنی شهره سابق هم نوشته شده که جامه در تنگ  
در بالا تنگ هر دو درست است ازین بیت ملا نام معلوم



میشود که در برضد نیست چنانکه گوید سه بگذر زبایستی ای  
 خضر این جاده تنگ تا که نیست -  
 تنگ گشتی که از کشتی که حریت را دریا گرفته زور  
 بر سینه اش می کنند و بعضی گویند از ابل زبان  
 تحقیق پیوسته -  
 تنگ یعنی اول دفعه اول و دوم نون علی اختلاف الفین  
 بتان یک می پهلوانان میر خاکی گوید سه فک در قدش  
 رود هم می باشد هر که روش تنگ را چنین می باشد -  
 تنگ یا فلق - فلقه یافتن سدی گوید سه تنگ زهر گشته  
 یافتن -  
 تنگ بستن - ایضا مثل مرزا صاحب گوید سه خوش باش  
 فلقن ز طوطیان صاحب که بر نفس چهره تنگ بستن  
 تنگ راه معروف و این گاهی با کردن تنگ شود و شعیانی تنگ  
 سه چیز بر نفس می آید که تنگ را می نامند اول راه و دو کاه  
 با دادن سلیم گوید سه غیر داغ از حاصل دنیا نصیب باشد  
 همچو پای خوش زری مار اجهان تنگ راه داد و فلقن تنها  
 بهین معنی آید چنانکه در دفاتر بادشاهی تنگ نمایند و دفتر  
 تنگ را در دفتر تنگ گویند مولف گوید سه آرزو کاش بفرده  
 وزیر اعظم تنگ نمایند و پیران بنویسد -  
 تنگ در زری - یعنی و سکون نون د کاف فارسی و فتح  
 دال ممل و سکون رای هر وزای حجه بسیار سیده چنان  
 اختلافی تاثیر گوید سه به تنگ در زری بطاعت آشنا بکنم  
 و لم خوش است که بیکانه هم نشسته بن است -  
 تنگ و - یعنی نون و فتح و ضم دوم چنانکه گذشت -  
 صاحب شرم و خجالت تاثیر گوید سه چه عجب رخصت ظاهر  
 تاثیر و بدست از برگ گل تازه تنگ تر و بیش -  
 تنگ و صلی - یعنی اول و سکون دوم و فتح یک نیز چنانکه  
 گذشت هر دو صلی است که تنگ حوصله و کلی هر دو صلی  
 افتاده خبر است مثلاً اگر کوزه تنگ باشد یعنی ضیق و اگر  
 تنگ بود یعنی کم ضیعت در عرض هر دو آب تراوش میکند  
 دوم مشهور است اول طغرا گوید سه از شرم تنگ صلی

دو و برخاسته است شب که سوخت آتش می بخور من مرا  
 تنور آسیا - چیزیکه تنگ دست آس با آسیا آب  
 سازند تا از دوران بریزد تاثیر گوید سه آغاز عاشقی دم  
 از انجام میزند این آسیا تنوره خود را تنور کرد و تنیز  
 تنوره زدن چرخ زدن است چنانچه تنوره زدن دین  
 گرد باد -  
 تنور معروف و نیز گوی می گویند که کاغذگران باید رادران  
 آب جلگه کاغذ سازند و حمید در تعریف کاغذگر گوید سه  
 ز آب تنور است کارش را و از این آب میگردان آسیا  
 زبانش بود آب دائم چکان نمیدست کس ز تنور آب  
 و نان -  
 تنه خواری - یعنی کنایه از تنگی و عذاب گفته اند از  
 بعضی زبانان معنی خجالت شنیده شده چنانکه پس  
 سرخاریدن در حالت مذکور است و در نظری در تعریف  
 باغی نوشته سه از تنومند اشجار خزان در تنه خواری  
 لیکن این هر دو معنی در نجاست نیست -  
 تن خود - باضافه معنی چیزی که از خود باشد و از  
 دیگر سه بود بلکه گاهی معنی جز تن نیز آمده و این لفظ در  
 اشعار سعید اشرف چنانکه گوید سه غیر از تن بندوی  
 فرنگی گاهم بود پیده است کسی که از جنس تن خود و نیز گوید  
 سه ای ترک شکار انگن شاهن تن خود و نهانه کنونم  
 از تنگین تن خود -  
 تنده - یعنی برون گنده همان تنده بلکه مرید دوست از عالم  
 خان و خانه اشرف گوید سه سندی که برون تنده نبود  
 بیای مردم از گنده نبود -  
 تنگ تعلیم - تنگ که در وقت تعلیم تنی دور زش کردن  
 نوازند و این رسم پهلوانان و دلایست است میر خاکی گوید  
 سه در چمن تنگ تعلیم تنه گل و رند باغی ظهور  
 نوازت بلبل و سید برهنه که امیر علی شیر در محافل  
 احوال و نوشته در تعریف کنگر گوید سه کنگر اگر اینست  
 که من سه تنه پهلوان و کنگر تعلیم کننده -

توشه کش - کسیکه زاد دیگری بردارد سلیم گوید سه بقدر  
 تو در خاک ندارند آرام و در طلب توشه کش بود و در  
 توشه کش - یعنی اول دفعه فغانی دوم نون از سازها  
 مثل سه و ظاهر اهاست که اورا الفزده نیز گویند تاثیر گوید  
 سه به خوشی گر کند توشه نوازی و پیری رادل بردار  
 شیشه بازی و فوشه توشه و اندک اندک با شرف قالب  
 تنی سازد چو توشه -  
 توتیای غوره - دو نیست که در چشم کشد برای یاد  
 بصارت و غوره انگور داخل آن شود سه ترغوی زده  
 خط چشم نوری می کشم که توتیای غوره در چشم صوری می کشم  
 ایضا و حمید گوید سه علاج فتنش کن از توتیا سه غوره  
 غوری که تراکد بد بکها سه باغ روشن نیست -  
 توان - لفظیست معنی طاقت و ازین مأخوذ است از توان  
 و توانست و آن اکثر با لفظ کر و غیره مستعمل شود چنانکه توان  
 کرد و توان خورد و گاهی تنه نیز آید یعنی توان کرد و گاهی گوید  
 از قبالی همان چنان که شکار این همه جوشی توان و توانست معنی توان  
 و تاب آید و بکس توان شهرت دارد و از شعر جمال الدین سلمان  
 ساوچی لفظ معلوم میشود چنانکه در قصیده که قافیه آن سلمان  
 و توانست لفظ را آورده و درین لفظ شکر گوید سه آن شکر فاکر  
 و صفت که که حصر مدح تو بیرون ز حد امکان است و نیز  
 چرخ همجو است تا که تعلیم که چون شکر شکر که در توانست  
 لفظ توانست نیز در ذیل همین توانسه آورده و میتوانست  
 که سبب حرکت نون که قافیه است قافیه کسیر و مقصور  
 درست شد -  
 نه پای - بهای موقوفه کسور دهای فارسی معنی تحت التهره  
 و آنچه پیش خوردن شراب خور به بطریق ناشائستی باقر  
 کاشی گوید سه زهر است باده در نا بار نه پاماناست  
 آب خور -  
 نه بندی - یعنی سکون با سه موقوفه فتح بای موصوفه  
 و سکون نون و دال بسیار سیده چیزیکه پیش از خوردن  
 شراب خورید و در عالم تحت التهره پس مراد است







فارسی مخفف جازوب پس یکی نباشد و این از افتاد است  
نه از لواف لغات -

چهارم موطن - جامه مشهور که یکوم گذارسته چرب سازند  
دوم جامه نیز خوانند و سندان در لفظ تری گذارشت -  
چهارم شستی - بقیع شین بجهه سکون سین هله و فو قالی  
بیار سیده نوعی از زخمت پو شیدنی و شستی قیامی از زخمت  
سنت و سندان در لباس قلم جزو ابد آید -

جهاوه - بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه و فارسیان  
 بمعنی خلیکه در راه از آمد و رفت راه روان پیداشد و از حال  
 کنند و اکثر تحقیق خوانند و گاهی به نشندید که اصل سندی  
 تاثیر گویند ۵۵ دارد از بسکه بدل و اشعار نیز از محرم  
 کرده از جهاوه یا پاره گریبان محرم -

چامه در خون کشیدن - رنگ گردن چامه بخون تابانگر  
 سنازک لبه امیک مار اجامه در خون سیکند سبزه قماران  
 خندنگ از قد زنده در سیکند

چنانکه دام و در بند می نیز دام را جال گویند بعضی از تحقیقات این در لغات قدیمه که شنت تاثیر سه گانه مفتون نفس که گرفتار زخده انش و اگر از چاه بیرون آید در جال افتاد است و اگر کیم فارسی خوانده شود معنی گوشت خوک خواهد بود و لیکن مناسب لغت معنی دام است.

جائزہ دل۔ دراصل سخی فریاد کر دینا سب سے مصیبت  
 وغیرہ محسن بنائیں گویں دل نہ سوز جگر نہ فیر رفقاں تا چنبر  
 کہ گفته بر دستانہ چار باد زردی و در قشون نادر شمشاد یعنی

مردم بودند که آنرا جاری میگفتند که ایشان مردم فشنوز را  
از آنچه شاه سیف فرمودند یا از اینکه خبردار آگاه بنمودند  
حاجت به پیشیدن سکنایه از قنایات قسم خوردن  
ناثیر گوید دست خود را هم کس توانا و از آن دلبر نکرد و حاجت  
از مصحف نداشت پوشیده کس مادر نکرد.

جان در یک قالب بکسرون کتاب از کمال اخلص  
دکس که با اتحاد و یگانگی کشد اگر چه در عرف کچان و قالب  
مشهور است تاثیر گوید سه پشت دروشتا است یکسان  
چون در قهای کتاب علم نشینانی که با هم جان در یک  
قالب اند

چون گوید گشت مارا هیچ بار به در سلطان وصل  
جامه خون بسته مار بر سر چوبی نکر و نکین ازین بیست مستفاد  
پیشو که از قاتلین یعنی بوقوع میاید پس داد خواهی  
نماشد

جادیدن مراد فحاشیدن -  
جاویدن لب یعنی بجا اگر زمین لب من باشد که  
سویوست هر که با او پیوسته در شهاب است و جاویدن که  
نقش جاوید کامیاب است -

چای و دانه گوشتی که دندانه ازان روید و  
بعول نشه خون اندر شعوری کاشی گوید و آن زمانم  
که حسرت ناک بود و چای تاخم یکاه دانه بود و این  
زمانم که نان در انباشت و جای دانه یکاه

دندان است سر  
جام جهان نما گیتی نما و جهان آراء اول صورت  
و دوم شهرت دارد و چیدم گوید در خواب رنگین مخمر جهان  
عالمی دارد و سفال را با جام جهان آرا خواندند

چای عیسی - عین مظهر معنی جای خاص و خوب  
تشیعائی از گوید که ملک عراق از زبان آریدم ۴  
چون در نظر جای عیسی گویدم -

خیا کردن پیمانہ سزاغرض خود را بدیگری دادن از برای  
دوستی و توافقی و این از جمله اصطلاح قنوه در شراب



هم متصل است و بر عهده بیا کردن نیز آمده شهرت گوید که از سکن  
که چشم تو در درش آورد که هر چه بر بند نه باشد چه شود  
و این خالی از غرابت نیست.

چهره - یعنی و تشدید برای همه جان و معدود و تحقیق آن در  
نقاصت قدیمه نوشته و معنی جدیدی که کوچک که از جدید دل  
بزرگ بریده آرند تا غیر گوید که گرفت زمین در ترکندگی  
بر حره او چو شاه بازی.

بریده - لفظ عربیست یعنی معدود و معنی چوبی که هر دو در  
موتی گذارد و باقی نه بسیار اما به تاثیر گوید که ز قید هر گ  
شود و در هر گ از او چه چوب سر و کنی که بریده که قوی  
و نیز فرد و حید در لغت قلند گوید که بیدار آه  
مستانه ام که بر دل زمین چیده است دیوانه ام.

جراحت - در عربی معنی مطلق زخم است و در فارسی  
بمعنی زخم گفته و تا شور نیز استعمال کنند سلیک گوید که  
صبا از بوی زلفت او گرسوسه چمن آید که بوی مشک  
زخم لاله و گل را جراحت کرده و نیز خوشی گوید که  
از نظر افتاده ایاریم نه تنها شده است زخم شمشیر  
جقای او جراحت شده است.

چهره - معنی چهره خالی از غرابت نیست شکوهی بهمان  
گوید که باده جرم شمشیر گیر داند دل به شیار مانده خون گل  
خوابد بهار از گوشه دستار ما.

چهره - سبکون دوم حلقه کشی گهران و ترک من آنست  
و قیاس بخوابد که سبکیم باشد چنانکه در مکالمات دیگر میفرماید  
گوید که قابل اهل دل و لایق نیست نبود مرکب ترکی که  
در و شود و نیست نبود و دیگر سبک در لفظ پیرایه ولی  
گذشت.

چهره و تازی - بالفهم درای هر لفظ عربیست معنی پاره  
آتش و فارسیان معنی خشم و غضب که پیدا آن چهره  
تاری است آرند تا غیر گوید که به تندی و خشمین خلق  
می آئی بچوش نمی بزد آتش عجب بهر تو حسرت  
ناریت.

جسته کلان - هر دو بار اجفت کرده بر زمین جستن  
که در زش کشی گهران است نجات گوید که سبک از  
آتش رشک تو بدل سوز دل غنای جبهه خال از  
رخسار بنان جسته کلان.

چشم شربت خوران - یعنی و سکون شین معطای  
هالست که در هندوستان آنرا انگلی گویند یعنی میم و  
سکون کاف قاری و لون بیار سیده و حید در لغت  
پالوده بند گوید که دم کشد از حسن خوش شمشیر  
درین چشم شربت خوران لبش.

چهره - یعنی اول و سکون عین مملو و فتح بای موحده  
لفظ عربیست یعنی ترکش و سرشوش تیر چنانکه در جبهه طبق  
باشد تا غیر گوید که باشد از غنچه گل چهره و از گل طبعش  
گو صبا تحفه بفرودس بودی ترا.

چهره - سبکین جمله چیز است که بدان چهار را شوند  
مثل گل سرخ و لالی گوید که رنگ در خون سرشته جبهه  
سایش و دل هر گاه گزیده نگشت لبش.

چهره - یعنی و سکون فاد و فتح فوقانی معنی که در سر  
آدمی نیز اشرف گوید که بکمران بوالهول جبهه زخم  
را در در پی کون خود انداخته یعنی چه و نیز فونی گوید که  
بیت خوش خنده دل را مغربل که بود و در پی او  
یکمان دل.

جفت قراف - یعنی دوم مقراض که سبب آن قطع  
نوا کرد و حید گوید که چشم نباید گران چشم لاله و چو قرا  
بجفت افند ز کار.

جگر قتلان - یعنی طاق آن ندارد و نش  
گوید که ای سرشک از سفره در هر گاه برگرد جگر  
مویه در یانه نوداری و نه من.

جگر کردن جرأت - در کاری کردن و حید گوید که  
چو جام می ز لبش کام می تواند یافت و دل گداخته ام  
گر جگر تواند کرد.

جگر خور - شعور دیگر نفس که بر دامن و قوت نفس

خیمت خمر جگر که را چشم خور و در پی میبرد و در بندی دانی  
هندی و کشتی بهای مخلوط اللفظ بهای و تازی هندی گو  
و این عمل ظاهر مخصوص اهل هند است لهذا با قزوین و قزو  
که مرز اصحاب اشعارش انتخاب کرده گوید که در زخم  
دل می نشسته و اندیشه نگاشته با هندی جگر خور جگر خور  
سیاسش با چون جگر خورای از هند نام زنی که مادر معاد  
است در حق حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نقل  
آمده چنانکه در نواریج مذکور است و در هند جگر خورای شهرت  
دارد چنانکه گذشت لفظ هند جگر خور شهرت کرده و این از  
اتفاقات است رکبای سبک گوید که مژگان کج تو در غم  
باران است تا زخم زبان وقت جگر خوران است بهر  
که جگر بهرست بولش میرفت و گفته شد که گفت جگر خور است  
چنانوی میز نیست که از لقمه و طلا ساخته در گردن باز  
اندازد و این ظاهر امر کبست چنانچه از معاد به بیروت رسیده  
چهره و - از بعضی زبان دانان یعنی معنی صلب و انعام و  
بعضی لقمه نوشته اند از این بیت سبک خوش بکمر ریاضت  
می شود که مدح آراست سلیمان جهان باش قبول  
جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم زیرا که شاعر  
بگو را دادا تبه است در صورت فتح آن سبکی رود -  
جلی جلی گاه - یعنی صاحب گوید که بگو از جلی جلی  
موسم من خالی که بران جلی جلی گاه است که ظاهر ایدان سبک  
جلی جلی گاه گوید که سبب خریدن آن آدمی جلی جلی  
میکنند.

جلی زولن - یعنی دقات عمل زشت مردان که شهرت  
دارد و در بعضی جایا بزنان نسبت کرده اند و در بعضی صورت  
اشکال دارد اگر آخه در پی اراده عمل زنان باشد که  
چنانکه سبب است نمی تواند شرف الدین علی شغابی گوید  
که خاتون تو بر صورت دیوار زند جلی جلی در خانه مده  
راه غلام کنی را.

جمع افکنی - نوعی از تیر اندازی که تیرهای بسیار در  
یکجا انداخته گوید که جمع افکنده اش یکسبب جبهه تیر  
چشم خور و جگر که را چشم خور و در پی میبرد و در بندی دانی

هندی و کشتی بهای مخلوط اللفظ بهای و تازی هندی گو  
و این عمل ظاهر مخصوص اهل هند است لهذا با قزوین و قزو  
که مرز اصحاب اشعارش انتخاب کرده گوید که در زخم  
دل می نشسته و اندیشه نگاشته با هندی جگر خور جگر خور  
سیاسش با چون جگر خورای از هند نام زنی که مادر معاد  
است در حق حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نقل  
آمده چنانکه در نواریج مذکور است و در هند جگر خورای شهرت  
دارد چنانکه گذشت لفظ هند جگر خور شهرت کرده و این از  
اتفاقات است رکبای سبک گوید که مژگان کج تو در غم  
باران است تا زخم زبان وقت جگر خوران است بهر  
که جگر بهرست بولش میرفت و گفته شد که گفت جگر خور است  
چنانوی میز نیست که از لقمه و طلا ساخته در گردن باز  
اندازد و این ظاهر امر کبست چنانچه از معاد به بیروت رسیده  
چهره و - از بعضی زبان دانان یعنی معنی صلب و انعام و  
بعضی لقمه نوشته اند از این بیت سبک خوش بکمر ریاضت  
می شود که مدح آراست سلیمان جهان باش قبول  
جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم زیرا که شاعر  
بگو را دادا تبه است در صورت فتح آن سبکی رود -  
جلی جلی گاه - یعنی صاحب گوید که بگو از جلی جلی  
موسم من خالی که بران جلی جلی گاه است که ظاهر ایدان سبک  
جلی جلی گاه گوید که سبب خریدن آن آدمی جلی جلی  
میکنند.

جلی زولن - یعنی دقات عمل زشت مردان که شهرت  
دارد و در بعضی جایا بزنان نسبت کرده اند و در بعضی صورت  
اشکال دارد اگر آخه در پی اراده عمل زنان باشد که  
چنانکه سبب است نمی تواند شرف الدین علی شغابی گوید  
که خاتون تو بر صورت دیوار زند جلی جلی در خانه مده  
راه غلام کنی را.

جمع افکنی - نوعی از تیر اندازی که تیرهای بسیار در  
یکجا انداخته گوید که جمع افکنده اش یکسبب جبهه تیر  
چشم خور و جگر که را چشم خور و در پی میبرد و در بندی دانی

هندی و کشتی بهای مخلوط اللفظ بهای و تازی هندی گو  
و این عمل ظاهر مخصوص اهل هند است لهذا با قزوین و قزو  
که مرز اصحاب اشعارش انتخاب کرده گوید که در زخم  
دل می نشسته و اندیشه نگاشته با هندی جگر خور جگر خور  
سیاسش با چون جگر خورای از هند نام زنی که مادر معاد  
است در حق حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نقل  
آمده چنانکه در نواریج مذکور است و در هند جگر خورای شهرت  
دارد چنانکه گذشت لفظ هند جگر خور شهرت کرده و این از  
اتفاقات است رکبای سبک گوید که مژگان کج تو در غم  
باران است تا زخم زبان وقت جگر خوران است بهر  
که جگر بهرست بولش میرفت و گفته شد که گفت جگر خور است  
چنانوی میز نیست که از لقمه و طلا ساخته در گردن باز  
اندازد و این ظاهر امر کبست چنانچه از معاد به بیروت رسیده  
چهره و - از بعضی زبان دانان یعنی معنی صلب و انعام و  
بعضی لقمه نوشته اند از این بیت سبک خوش بکمر ریاضت  
می شود که مدح آراست سلیمان جهان باش قبول  
جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم زیرا که شاعر  
بگو را دادا تبه است در صورت فتح آن سبکی رود -  
جلی جلی گاه - یعنی صاحب گوید که بگو از جلی جلی  
موسم من خالی که بران جلی جلی گاه است که ظاهر ایدان سبک  
جلی جلی گاه گوید که سبب خریدن آن آدمی جلی جلی  
میکنند.

جلی زولن - یعنی دقات عمل زشت مردان که شهرت  
دارد و در بعضی جایا بزنان نسبت کرده اند و در بعضی صورت  
اشکال دارد اگر آخه در پی اراده عمل زنان باشد که  
چنانکه سبب است نمی تواند شرف الدین علی شغابی گوید  
که خاتون تو بر صورت دیوار زند جلی جلی در خانه مده  
راه غلام کنی را.

جمع افکنی - نوعی از تیر اندازی که تیرهای بسیار در  
یکجا انداخته گوید که جمع افکنده اش یکسبب جبهه تیر  
چشم خور و جگر که را چشم خور و در پی میبرد و در بندی دانی

هندی و کشتی بهای مخلوط اللفظ بهای و تازی هندی گو  
و این عمل ظاهر مخصوص اهل هند است لهذا با قزوین و قزو  
که مرز اصحاب اشعارش انتخاب کرده گوید که در زخم  
دل می نشسته و اندیشه نگاشته با هندی جگر خور جگر خور  
سیاسش با چون جگر خورای از هند نام زنی که مادر معاد  
است در حق حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نقل  
آمده چنانکه در نواریج مذکور است و در هند جگر خورای شهرت  
دارد چنانکه گذشت لفظ هند جگر خور شهرت کرده و این از  
اتفاقات است رکبای سبک گوید که مژگان کج تو در غم  
باران است تا زخم زبان وقت جگر خوران است بهر  
که جگر بهرست بولش میرفت و گفته شد که گفت جگر خور است  
چنانوی میز نیست که از لقمه و طلا ساخته در گردن باز  
اندازد و این ظاهر امر کبست چنانچه از معاد به بیروت رسیده  
چهره و - از بعضی زبان دانان یعنی معنی صلب و انعام و  
بعضی لقمه نوشته اند از این بیت سبک خوش بکمر ریاضت  
می شود که مدح آراست سلیمان جهان باش قبول  
جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم زیرا که شاعر  
بگو را دادا تبه است در صورت فتح آن سبکی رود -  
جلی جلی گاه - یعنی صاحب گوید که بگو از جلی جلی  
موسم من خالی که بران جلی جلی گاه است که ظاهر ایدان سبک  
جلی جلی گاه گوید که سبب خریدن آن آدمی جلی جلی  
میکنند.

جلی زولن - یعنی دقات عمل زشت مردان که شهرت  
دارد و در بعضی جایا بزنان نسبت کرده اند و در بعضی صورت  
اشکال دارد اگر آخه در پی اراده عمل زنان باشد که  
چنانکه سبب است نمی تواند شرف الدین علی شغابی گوید  
که خاتون تو بر صورت دیوار زند جلی جلی در خانه مده  
راه غلام کنی را.



دل خویش خفته بستم و دنیا را قافیه این غزل بر قاف  
است و نه تواند که در جمل غزلی بنین قاف باشد از صحبت  
تغیر آنچه در عرف عالی مردم عراق قافیه غنیمت  
خوانند و قاف را بنین دانند و از روی سهو کتابت باید  
غنیمت نوشته باشد و دلیل این آنست که عامه عراقیان  
بنین جمل غزلی را بنین خوانند نه قاف و اگر قاف میخوانند  
بنین می بود چنانکه در الفاظ دیگر حتی که الفاظ عربیه که  
قاف دارد و آنرا نیز بنین میخوانند ابراهیم -

چون کرون یعنی دیوانه شدن بعضی از شعرا می باشد  
که اهل ایران و صاحب زبان بودند انکار این را ندارند  
غریبی سند آن از اشعار استاد طالب علی برآورد  
س نزدیک شد که صومعه داران جنون گفته اند فقیه  
اگر گوید که جنون کرون می رسد اگر آن نیز بدین معنی

آمده چنانکه در فصل سین ممل در آید انشاء الله تعالی  
ببخشانی اینجیم تازی و سکون لون و حیم درم تهر تازی  
و لون و درم بالفت کشیده و لون سوم بیار سیده نوشته  
از خرپه تا تهر و قلعین خرپه را گوید خوش ماکه است  
آسمان بخانان و بنیر و بخشانی -

جناح سفر بجای نهاد لفظ عربیت فارسیان میسر  
 تشبیه و سرانجام کتب و مجلدی استعمال کنند تا اثر گوید  
 پرواز شوق دل بسفر بنشیند و این مرغ از جناح سفر  
 پال ویر کند.

جنت در بسته گنایند و در کمال آسایش و بهشت فیض  
جنت در بسته می برد و از پس گذشتن از آستان لایق آن  
غالب که در بسته یعنی لایق و کمال است و در نه صورت فیض  
جنت در بسته بودن درین معنی نخواهد بود

چندین یضم اول اسم فاعل جنید و آن ملاک است  
 لیکن اسم فاعل جنید است که مستقیماً است تیر آمد  
 چنانکه سلسله جنید و جنید گوید پس لب نمی تیرد و  
 تاجری جنید بود و می تیرد و رسیدن دل تا با تاگ نمود  
 بشکند

جغیبدین - بالضم و با سیم و هاء میا رسید به معرفت  
و کثایه از جماع نیز اشرف گوید است رسیده به سفره شش  
کنون نزدیک جغیبدین جغیبدی ای پوسن کان که وقت  
آید آن شد

چون ز گیس بجوی که در قلم ز گیس گذارند بر آن که قلم  
ویرانند سلیم گوید که کند تر ز ضعف و ناتوانی نه یک  
جو پنجو ز گیس زندگانی

جوی گندم - خلیجک در میان دانته جو گندم بود آتش الهی  
گندم نیز خوانند و جوی چنان بزمی در مذمت خود گوید  
تا جوینش در برابر آسمان بچند ز جوی گندم -  
جوره - برای نماز مفتوح یعنی جفت و مجاز از این بهر  
و برابر قطعه است و فارسی آمده رکنا می سیج گوید  
شبه از فلک جوّه این اگر نیست چون خرقه سالم  
فلک اطلس نیست -

جوان پسر بچه جیم دوم فارسی و سکون رای (نویسندگی)  
معهده جوان رعنا و دو تنه اشرف گوید که گوید پی  
و بریزه بگر و در شمع پیر و انجمن بچه جوان پسر بچه است  
چو و گندم... و او عطفش سیاه و سپید که و دو تنه  
گوید اشرف گوید که رفتی از کار و پی کاری باش  
ریشیت چو و گندم شده و آدم نشدی -

جوش کردن و زدن معروف دوم شهرت دارد  
اول ویدیک گوید که آن تندخو به در دوشش گشوی میکند  
اطهارا خال بر که فراوش میکند از یک نگاه گرم که در دم  
بردی تو به تاسخ خون و به آهن جوش میکند

چو پاره - بفهم و سکون و او د بانی موصوفه بالغت رسید  
و فتح رای مملکت نام محله از صدق جان -

چو رآباد نفخ جسم دمای مهمل نام جاے درایران اثر گویند  
 هـ ایک جو رآباد مشیرت باقطار غنست غنسیه ساید گویند  
 که ایام کم کام شون مست -

چو راب روز بوا و مجول و رای تملد با الف کشید  
و با س نو صره آک چو راب روز و چو راب نو صره کشید



گفتش دوزخ و جبهه و تفریق گوید و ز جوارب دوزخ مل  
تار سوخت که چشم هر ابرو رخ خویش دوزخ دلی حسته  
از عشق بنیاب شد ز در دیش منبک چو جوارب  
شد.

جهان آباد - نام دار الخلاف حضرت دلی از عهد  
شاه جهان آباد شاه عرسها الله تعالی عن الکافات و لفساد نام  
اصلی این شهر که است بهر شاه جهان آباد است اما مردم ایران  
نیز از قصب جهان آباد گویند و چون بعضی از عوام هندستان  
از مغالانی که بهندوستان آمده چنین شنیده اند همین میگویند  
حضور ساسکان شهر کنده دلی که آنها را نیز تعصب گویند  
بابل شهر نو نیست تاثیر گوید و در جهان آباد گذارش  
بهرای بلبل است و از زمینداران هند طرکه اول است  
فقیر دولت در تعریف جهان آباد دلی رباعی گفته است  
آخرش نیست - سه بادی با مسج اصفا نرا که کان صفت  
جهان دین جهان آباد است -

چو شین - از مستعلا ت بعضی زره می آید اما تحقیق نیست  
که غیر زره است آتی نمی گوید و چون صبر شد زبان  
زره را در برم داند و چشم تیر انداز و از قصاب توار  
سلوم میشود اما صاحب فرنگها بوشن را مرکب از بوشن  
بعضی حلقه و لون نسبت گفته اند و ازین بیتی زره ظاهر  
می گردد و بهر حال در صورت اول از عالم چار آید و بود  
و الله اعلم -

چو بخت گریه سیاه مجبول و ز اسب جگر و کاف فارسی و بلبل  
همه شخصی باشد در قاهره که چون قمار بازی چیزی نداشت  
باش که بدان بازی کند و او را فرض بر چند فقراری که پیش  
ایشان مقرر شد و چنانکه دیشی با نژده یا دیشی به است  
و همچنین چیزی بختی زد و کرد و این مصطلح فرقه مذکور است چنانکه  
از محاوره دانان تحقیق بویست -

سپهر - بوزن تیره طعام را به هر روز را گویند که مردم  
فرج و غیره و بهر چنانکه خود دیده شده که غله از سر کار نادر  
شاه مردم قتلان دوزخ میرسد و در اسیر و میگردد و بهر چنانکه

از گوید و بر بلبل آسمان زند از کشتان دوال  
در بخش زمان با حصار سپهر خوار -

جیفه - بیای معرفت و عین معجز است که بر سر زند  
و شهرت دارد و معنی فریاد نیز آمده و بدین معنی مزید طلیه  
جیفه است که معنی مذکور آمده و بمعنی از ابل زبان  
به تحقیق بر سر جیفه چیزی می سازند که از آب سوده  
طلوع میخیزد زمان ولایت به پیشانی و ابرو چسبانند  
مقیش ریزه که مردم بعضی اند زمان هند است طلال  
اسیر گوید و سه کرده جیفه جیفه را بر دراء داده و حق  
چو بر مور -

باب الحقیقه فارسیه

چانه بجا زدن - جزوه و بهر ده گفتن تاثیر گوید و  
و اعطاء این نسبت تحت انگشت دانی چیست و  
چانه مندیست که تا چانه بجا نرزد -

چادر زیدی - نوعی از جامهای نفیس که در زیر دافنه  
تاثیر گوید و هم در خوش نخل کوفه و در چادر زیدی  
شکوفه -

چاه رستم - چاهی که شفا دارد در آل چاه انداخت  
و اگر از ستا تا بر کرده بود اشرف گوید و بر نخله که  
باشد چاه یوسف از صفای پرستان آخر خط چون چاه  
رستم میشود -

چاه رستم - کتابی از جرج مذاسب حقیقه و غیره و  
این توافق مذاسب بنیسان چهار کانه ایشان شهرت دارد  
لیکن بهر سبب نامیه محنت آن دشوار است آنکه مراد از  
چاه رستم چهار پیغمبر مرسل بود شقای گوید و سه بر بالونی  
چو او در چاه رستم کشته است متاعل آن سنگ  
نبرد و پس تخلص میرود -

چارخیم - نوعی از کمان خمدار چنانکه لال دور کمان  
تیر نوعی است از کمان خمدار طغر گوید و سه بیک خمی  
ز کمان دایره و مردم که شمشیر است اگر چنین رخ کند بهر طالع

و ایضا در تلج المدلح نوشته که بر سر زانو قدش کمان حلقه  
افلاک چارخیم -

چارخیم چارخیم - کثیر الشوق و نظر و در کلام زباندان  
صفت سنگ بنوا واقع شده سندی اول طغر گوید  
سه من چارخیم داند دوزخ چار گوید و ششم به ششم  
چون شطرنج اگر آن شاه خوبان چارخیم -

چار چاله زدن - بوی گفتن طغر گوید و سه چون نکلود  
سفره ترک سیمانی نیز مذکور در جواب یک و حرف او سه  
بر که چار چار -

چار چاهم - معروف اشرف گوید و سواری که توان  
بر اسب سوری که بافت از عناصر چار چاهم -

چار شات شین - چهره توند و بعضی گویند که بهر بسیار فریه  
و بد اندام است اشرف گوید و سه کمان ابروش کوتاه خاله  
قد شمشاد پیش چار شانه -

چاک شین - باضافات چاک که در آستین بود آن ده  
نوع باشد یکی در طول و آن نیز دو قسم است یکی آنکه چاک  
تاسرستین باشد و بسبب آن آستین کشاده باشد و این  
هم مردم ولایت است و دوم آنکه در میان آستین چاک  
طولانی بود و این در کشته نهاس که در آن باشد و دوم در  
عرض که در بند آنرا قلاب نامند بعضی قلاب برای حمل و این  
هر دو مخصوص هندوستان است و از جهت درازی آستین  
چید گوید و طلیه دلی مجروح و آلتان بدن در سار که از چاک آستین

چاک گل - بعضی کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ است  
نوعی از دایره که سوزند و این از ابل زبان تحقیق بویست  
چاق - بلفاف نقطه ترکیست بمعنی معروف و نیز تازه  
و نیز دست طغر گوید و سه زجوی خامه ز کس باغ من  
چاقی است نه گفتن دل من چو گل باور ارق است -

چپ راست - بند پای ایرانی و طلالی و فقری که  
بر چپ جامی و در داند آن بلفاف و نیز عطفت هر دو  
در قسمت دوم و حید گوید و سه بیک دست بر او بسبب و ششم  
کمان بر نه که چپ راست بر قباد ارم و سندی اول و لفظ

چپ راست - بند پای ایرانی و طلالی و فقری که  
بر چپ جامی و در داند آن بلفاف و نیز عطفت هر دو  
در قسمت دوم و حید گوید و سه بیک دست بر او بسبب و ششم  
کمان بر نه که چپ راست بر قباد ارم و سندی اول و لفظ

چپ راست - بند پای ایرانی و طلالی و فقری که  
بر چپ جامی و در داند آن بلفاف و نیز عطفت هر دو  
در قسمت دوم و حید گوید و سه بیک دست بر او بسبب و ششم  
کمان بر نه که چپ راست بر قباد ارم و سندی اول و لفظ











اگر به یکدیگر تصور بگذرانند که هر که هست در وین پاره علاج  
است و اولت گوید در دهر دهر مرده و چند مرده در ترکیب است و قرار  
فاریان است یعنی شخصیت که بر او در دهر دهر زیاد است  
و منی که نوشته یقیناً اصل حقیقت نیست چنانکه از محاوره و تواتر  
رسیده هر چند بنده مذکور در اینجا صبح میشود.

چند روز به نیم و رای همه مختلف چقدر رفتی گوید سه  
برگزین شده ام که بر لب بحر بود و چند را آورد  
چند را بر سر طلب نصین زمان ظهوری گوید سه کیار  
بر مرادم شگفت غنچه دل که کوشادی و فضائی تا چند با گویم  
چند خنجر حلقه که از خنجر ساخته باز گیران و رسن باز آن زن  
بگذرند و چند گوید سه پس هرگز آن میان چشمش چو بزند و  
که حسرت از خنجر خنجر بداند.

چوب گل - شایخ گل که بر لب تادیب بجز امان آشفته  
مزاج زنند و گویند بر لب دفع سودا و دفع است سلیم  
گوید سه که بر لب گل خنجر دیش ازین از دوشی و میسر و گویند  
چوب گل من دیوانه را.

چوب سلیم - چوبی که استادان و طبلان برای زدن  
اطفال دارند تا بیک گوید سه ماطریقی رهنائی از خرد و خوشم  
چوب تعلیم از عصا دار و دکت استادان.

چوب حرفی - چوبی با یک که بدست طفلان و بندگان آواز  
برسطور گفته اند خوانند بر لب محفوظ خط کتابت تاثیر  
گوید سه ادیب عشق تو در خور که میزد که در عصبای میری  
من بود چوب حرفی من.

چوب خدائی - انتقام الهی و جزا و سزای که از پرده  
غیب بظهور رسد مخلص کاشی گوید سه که در حق ادب بنده  
لبه ادب را نه بود در منصور چوب خدائی.

چوبش در خیم است و چوبش در آلبست - اول  
بیایه موعده در خیم نون دوم بیایه موعده در محلی گویند  
که تخلف بسبب پاداش علی یا نزدیک زوال رسیده باشد  
در و است که بجای علی خود برسد اول از اهل زبان است  
و دوم ملاکاشی گوید سه پیش قد تو تا کشید بر لب چوبش

ز عکس خوشنشین او را تا که چوب در آلبست  
چوب شیر خشت - چوبی که از شیر خشت بر آید و ظاهر  
شیر خشت که در است و حروف بدشتی می باشد که چوب  
ذکور از آنست تا تاثیر گوید سه بر لب سر عمارت لفظی نه  
سیکیم به چوب شیر خشت عصایم نمیشود.

چوب کشتی - سیف و سکون و داد و کاست تازی فلول  
اقله بهما و سکون نون و دالی بهندی بیار رسیده عمارت  
بالای بام که از چهار طرف در و آره داشته باشد و میاز  
نوعی از عمارتی فیلی و این بهندی الاصل است و شرف  
بر لب ضرورت آنکه فارسی ندارد و آنکه برای اظهار  
و مظلوم و دالی بهندی در دوش این وجه دیگر باشد بر  
آوردن لفظ بهندی سه چو کشتی شکوشت اگر سایه گذر  
فیل بهر شانه بزد و بیز پیا.

چوب مارانی - بیکم بود او رسیده و نوقالی بر وقت و  
سیم یا لفظ کشیده و نون بیار رسیده و بیکم زن که در و  
این دشنام اهل بهندی است لکن غلط نبوده زیرا که  
بهندی مرانی بدون الف است و این غلط را محمول  
بر عدم اعتبار زبان نشان بهندی نمیدان کرد بلکه غلط فکر  
است و اشتباه گوید سه و از از انیان منتهی نشان و

چوب مارانیان بهندی - نشان و تختی فاند که نظر بر لفظ  
رائی که بزبان بهندی را به باشد مارانی بزیادت است  
آورده و غلط صحیح نموده و عجب باین شاعر که با وجود بودن  
در تمام در بهندی این لفظ بهندی را گفته و درست چنین باشد  
آفرین بر اهل بهندی که ایران را بخواب ندیده اند و با همه  
اشعاری میگویند که روش ایات صائب کیم تواند بود  
ظاهر از همین عالم فرموده است جناب حکیم سنائی علیه الرحمه  
نه نیست از کم نوری و کم آبی و زمین بهندی و لطف  
اعرابی و پس درین صورت اگر از اهل بهندی غلطی در  
فارسی واقع شود معذور باید داشت.

چوب خط - یکی را از اهل ایران که فاضل و صاحب  
زبان بود استقامت از معنی این لفظ کردم گفت که چوب خط  
عبارت است از آنکه بر چوبی علامت از خط و کار دکنند  
و بدان خط علامت عدد و مقدار و چیزی معلوم نمایند از عالم  
که که خط و بر آن کشند و خطی سیاه گوید سه و بیکم می  
داد و با حساب و بی افتد خط فاند که از لفظ و بی او  
بر قلم کشی چوب خط خطی لکن درین ایام و جمیع  
منه مذکور را است و آید سه شایخ گل را قرار باشد  
بجای چوب خط آب و گل بر لبه چون خور و دست از لب  
میدر و آید سه شایخ گل شایخ گل هم دارد و در این در و بی  
کلید خنجر از زرق فقیران چوب خط باشد و از لبه می  
شد که چوب خط است که اگر از شخصه فرض یا خیر است که  
شکل بر لبه نشان چوبی بفرستند و و بنده بر لب چوب  
خط کشند و مال چوب خط دار علامت آن باشد که فرض  
دیده یا صاحب شیر اند را طلب داشته.

چوب خیم فارسی - بیایه حروف و غیره بر لب و در و  
و چوب شگفت - از لب و چوبی که گویند بر لب  
نجاری گوید سه و بی چوب کاشی کشیده و لبی که اگر چه  
مرغ گریزان همیشه از نفس است.

چوب کرد آن که آید سه که در بیکم رفت و و سکون آن  
نمودن این عبارت در حاشیه گوید سه که شایخ گل را نسبت  
چوب خنجر از زرق فقیران چوب خط باشد و از لبه می  
شد که چوب خط است که اگر از شخصه فرض یا خیر است که  
شکل بر لبه نشان چوبی بفرستند و و بنده بر لب چوب  
خط کشند و مال چوب خط دار علامت آن باشد که فرض  
دیده یا صاحب شیر اند را طلب داشته.

چوب خنجر از زرق فقیران چوب خط باشد و از لبه می  
شد که چوب خط است که اگر از شخصه فرض یا خیر است که  
شکل بر لبه نشان چوبی بفرستند و و بنده بر لب چوب  
خط کشند و مال چوب خط دار علامت آن باشد که فرض  
دیده یا صاحب شیر اند را طلب داشته.

چوب خنجر از زرق فقیران چوب خط باشد و از لبه می  
شد که چوب خط است که اگر از شخصه فرض یا خیر است که  
شکل بر لبه نشان چوبی بفرستند و و بنده بر لب چوب  
خط کشند و مال چوب خط دار علامت آن باشد که فرض  
دیده یا صاحب شیر اند را طلب داشته.



ششش هم تا پنج نوزده بایون باد شاه یافه و کوه ابل کمال  
آن وقت از اسلم داشته اند

چهره شدن از حرف در و کش شدن تا تیر گوید شد  
چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

باب چهارم

حاشا زدن - انکار کردن و تهمین کردن در کردن و تهمین  
اشرف گوید سه حاشا زدن تهمین بیکان توام

حاشا زدن - انکار کردن و تهمین کردن در کردن و تهمین  
اشرف گوید سه حاشا زدن تهمین بیکان توام

حاشا زدن - انکار کردن و تهمین کردن در کردن و تهمین  
اشرف گوید سه حاشا زدن تهمین بیکان توام

حاشا زدن - انکار کردن و تهمین کردن در کردن و تهمین  
اشرف گوید سه حاشا زدن تهمین بیکان توام

تأثیر گوید سه زدن عرق آن چهره رنگین در آن رخ  
خال سب ماه پروین

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

ششش هم تا پنج نوزده بایون باد شاه یافه و کوه ابل کمال  
آن وقت از اسلم داشته اند

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است

چهره که با من در و کش و کوه و این طوطی پندیده ام از آن  
باید است



حلقہ سے روٹ دینا یا پھر گردن کہ بند کر کے پھینک دینا  
 دیکھو کہ پھر ترس لے کر گردن سے بندہ از حلقہ اٹھ لے کر پھا  
 ہوا کا اڑاؤ کوئی سیراز سے سوار رخ اڑا کر کہانی سے آگے  
 طاعت بند کر کے اور آفتاب سے سیراز پہنچو تھر

[illegible]

مستحق است که در این کتاب به شرحی که در این کتاب است به شرحی که در این کتاب است  
آفراد و العباد با شکر و درود و دعا و استغفار و توبه و انابه و غیره



زیادت کنند چنانکه در پایه فیض و مخرای قیامت دوا و  
معروف مجبول هم بین حکم دارد چنانکه در کتب دیگر نوشته ام و  
این قاعده کلیه است و گاهی به و ن این دو حالت مذکور  
نیز چنانکه جائز و پای و خدای و این مخصوص الفاظ فارسیه  
است و نظیر این دو لفظ دیگر در اشعار حاجی فریدون حسین  
سابق دیده شده انشاء الله تعالی نوشته می باشد  
و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر علامه عبدالرزاق فیاض در  
یکی الفاظ عربی را نیز بدین طور آورده چنانکه گوید سه چین  
رخ تو برگ گل ملاوت زیند نازکی رنگ حسنا بدید اچهر  
بیجانی را بر مراد الفاظ بیجا است که در اصل بدون تشانی است  
و چون در ذیل توفانی الفاظ فارسیه واقع شده حکم الفاظ  
مذکور باین نیز داده لیکن تحقیق انبیسست که دیگران نیز  
انجینین آورده اند و درین شعر قاعده دیگر است که خدمت اکم  
اشارت است به مراد این بیجا است و میتوان گفت که  
وضع نظم است بر وضع مضمون و این قسم در مقام بدست یازم  
باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدر مطلق  
بجای من نیز درخت و نیز گویند فلانی را بسیار زندگین  
اصلا فریاد کرد و این بنا بر دعای آنست که نسبت  
بیدر دسی و سکنت غیره و کس مذکور بیدر و وسکین  
نمیست پس احتیاج اشارت نباشد بنده فائده جلیله

### باب چهارم

خاموش از حرف بودن بمعنی خاموش بودن در صورت  
عبارت از حرف زامده باشد و حید گوید خاموش  
نرم که گلستان شده جایم چون ریشه نخل است  
زبان در دهان بایم  
خاک دانست که بایست که با مردم دران نه شود  
و چون خشک شود و خشک گردد و مجلس کاشی گوید  
میتوان از خاک دانست که راه سیل است و خاک کوی  
دوست را باید بشیم و کشید و نیز سلیم گوید سه از لطم  
دیر آزادی تجر و سپید کرد چاره عریانی بود این خاک انگیز

و بین سبب کنایه از جاس و مکان و گش نیز است  
خاک فراموشان کنایه از جای که از یاد رفتند باشد  
و ازین عالم است چاه فراموشان و طاق فراموشی میرزا  
صائب گوید نیم دانه صائب بساط آفرینش را  
که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم  
خارا نوعی از رنگ که سخت باشد و نیز نوعی از جاس  
خوبه که کرمانی گوید سه چگونه تاسی نخی عشقت آرد  
دل به پرتاب مهر نخی کند خارا به اگر مراد منته  
دوم بود گفته شود که شاید مثل کتان باشد که از ماه  
پاره شود چنانکه شمرت دارد خارا از نور ماهتاب باشد و لیکن این  
شعر در سبب مرادنی و الخ چه رنگی که می خواب می نرود  
خاک صبر معریت معنی طعام خاص امر و سلطین میرزا  
همدی گوید سه نیست انعام خدای دوزی انعامی چند  
نقد فاضله حق ماحضر عامی چند و این شعر در تذکره نظم  
مقوم است

خاستن حکم صادر شدن حکم و فرود آمدن امر شانی بکل  
گوید سه باعث کوشانی بوجود آمدن آمدن کس را چه کند  
حکم خداوند چنین خاست  
خانه پرور گویند کالاس نفیس که در خانه نگهدارند بهای  
گران فرود شدند و تیشی گوید سه در وجه باده جان  
ده اے عزیز منی با بهنس خانه پرور ترخ دکان نگنجد  
مولف گوید که لفظ پرورد دلالت دارد بر هنس جاندار  
شل اسب و اشتر در تصویر است با دکان نسبتی ندارد  
فانم

خانه رس - میره خام -  
خانه خواه - شخصی مقرر باشد در قصبات و قریات  
که هرگاه آدم حاکم یا مهمانی دارد شود بر اے او خانه دیگر  
اسباب امر انجام دهد و نوری گوید سه نیست از حال  
دل غش غافل دارد آباد خانه خواستش را -  
خانه سپاه - بدینست و بخارست و رفت و خانه نهفته  
خانه دار - نگاهان بچشمه قلعه چنانکه از هر سو

لفظ ظاهر است کلمه هنوز کلین از متلع به برگی  
چنان برست که صد خند خانه دارندست -  
خاطر شکستن - یعنی دل شکستن نظیری به در عشق  
بکامی نرسیدیم که بسیار به عید بدو خاطر فرزند شکستیم  
خان و مان بر سر چیز نهاده ان صرف کردن  
خان و مان است در کار چیز سه سلیم گوید سه در گستان محبت  
عاقبت چون فاخته به بر سر سرودی نهادم خانان خوش را -  
خانه پر خروس - پار کردن - کنایه از خراب کردن خانه  
و تلف شدن اسباب مایعوت سلیم گوید سه بساط عرش  
کوی تو گزیند و کارگاه زانه خانه را و بر خردن پار کند -  
خاک شود - بود مجبول کسی که خاک زر گران یا خاک را  
تنها شود تازی و جو اهری یا چیز دیگر از آن پدید آید سلیم  
گوید سه کلیه قفل سعادت از لوح پیا شد و لیکن هم  
طلب از خاک شوی میخانه -

خانه قلم و خانه تیشی که بقدر ارمیان و تیشی قلم یا تیشی  
که بهندی بود خواستند بود و مجبول شرف گوید سه آشتا  
من بغیر از منی بیگانه نیست نه جز خیالات غریبه چون قلم  
در خانه نیست و دوم طغر گوید سه تیشی جای بطوطی  
به آسایش ندا و با وجود آنکه در خانه از خود قطار  
خانه بردن - بفهم بای مودعه دزدی و سرقت که بسبب  
آن در خانه هیچ نماند و منی خانه کردن کمان نیز اشرف  
گوید سه می تراشد مدعی بهر تن گفتن قلم می برد دیگر  
نمیدانم که این خانه را و نیز تاشیر گوید سه از جای حرم  
گوشه نشین کم نمیشود و کز خانه در مال و کمان خانه میرزا  
و نیز حید گوید سه خبر من که بر اه تو گذشتم نه دو عالم  
هرگز بنزد از دو طرف خانه کمانی -

خافسان - در هندوستان میرسان را گویند و در  
ولایت ناظر خوانند لیکن بچشم صاحب ثروت و سامان  
در کلام اسامیه واقع است شقیعانی اثر گوید سه  
زور و دل غش غافل دارد آباد خانه خواستش را -  
است



خانه و اما دی بودن - اما که بخانه پدر و مادر و قریب بود و چون  
گوید ز آتش که شد خانه و اما آب و عروست  
در خانه اشخ و شتاب -  
خانه را و - بنده زاد چنانچه شهرت دارد که از شحر  
در بنیت گفته - به فرزندی که خانه زادی دارد -  
شکست که باشد ش بجا فرزند و نیز به تکی  
فغانه گوید فغانه زمین نظر بازی به شدت  
تا که به خیالت بر خط نو خیز و خال خانه زاد افتد -  
خایه کوک - بختانی مفتوح و کات فارسی و زای بجه  
و کات جانوری که بخایه ستوران و جانوران چید  
و خون بخورد و ظاهر عبارت از اینست و در بعضی از  
کتب یعنی تبت است که عرق با هوای باشد و بهین  
پیوسته ثقلی گوید آفت خایه بچو خایه گز که دشمن  
بیزبان چون کک لک و دیگر بازوئی او باز است و دنیا  
کنایه است از قصب -  
خار تر از و - خارا یعنی که در ترادی صرافان و زرگران  
و جوهران باشد برای کمال احتیاط وزن آنچه بدان کنند  
و اندر در هندوستان تر از و - مذکور را کاشا خوانند که  
یعنی خارست طغر گوید گل یکبار طاق ابر و و  
بود خار سنگین تر از و - او و یکبار کتاسه هندی بسیار  
و فتح کان تازی از یو ریت که بالاسه ابر و بهین چسب  
خاموش کردن یعنی خاموشی علی رضا گوید چنانچه در تذکره  
ضمیر آبادی آورده - یا رخ نما کنز تو فراموش کنند  
یا لب یکشا که جمل خاموش کنند و این نه از آن جهت  
است که خاموشی خفت خاموشی است بلکه خاموشی بهر دو  
معنی آمده و چون بمعنی سکوت بسیار کم استعمال است یای  
مصدری زیاده کرده خاموشی نیز گویند و ازین فاست  
لفظ همان که بمعنی ضیافت و ضیافت هر دو آمده و چون در  
زمان قدیم بمعنی ضیافت آمده بود حالا بسیار کم بلکه  
گویند نیست یای مصدری اصنافه کرده همانی خوانند  
و دلیل دیگر بر آنست که مصدری توافق است و اینست

به در اصل سندی ضامن یعنی توقیر و تعظیم است و نیز  
فراموشی کردن باشد از تو درین بیت بمعنی فراموشی  
کردن و ازین عالم است یا بجای که بمعنی میاجی گری و  
صاحب این عمل هر دو آمده چنانچه در لغات قدیمه  
نوشته شد -  
خانه بروش و پیشانی پریشان گرد و خانه دروش  
بر نیز بهین یعنی رنگی سبک گوید به بروش نیست خا  
که دروش است خانه ام و اما ان خانه باش بن خانه  
دش را را لیکن معلوم نیست که این ترتیب اصلی است  
یا صناعی -  
خایه بر کاش چسبست - بمعنی آنکه خیل ترسید و زجر  
این بهین بمعنی درین مقام در هندوستان نیز رواج  
دارد چنانکه گوید خالی پتال بر طهر که لیکن عبارت  
هندی در عالم خود خطاست چو که چو گئی یعنی طهر  
است بخار که کپال باشد که عبارت است از داغ  
و اگر پتال بود که عبارت است از سخت لشری گز که بود که  
بمعنی فرو افتادن باشد لیکن به توان کرد که غلط شهرت  
گرفته و بکس جو با س تحقیق زبان خود نیست و بعد  
تصحیح بسیار معلوم شد که این عبارت ظاهر چنین بود  
که پتال بر طهر که پتال زبان پنجابی هندوستانی خایه  
را گویند در صورت صحیح میشد نهایش چون اهل بان  
یعنی پتال نهیدان خایه را بدان معنی کرده پتال و پتال  
میگویند و در غلطی افتد -  
خایه گز اشتن - شتانی و بعضی تخم نهادن نیز آمده  
اند بمعنی کمال رسیدن چنانچه در مقام اظهار بجه  
و نامردی گویند و بهی که جنگ واقع شود و از تخم گذاری  
خسایه نهادن - نیز بمعنی مذکور است  
سجید گوید سه روز عید است و پتال در تخم  
بازی هر بان است و پتال بپایب آخر خایه خواهی  
گذاشت لیکن بهی که گوید که درین بیت معنی مذکور  
چندان چسبان نیست و سندر نهادن سکیم گوید سه

نحوه معنی که هرگز و افتاد نیست چایه که خایه نه اند  
کذا قیل لیکن درین بیت معنی مذکور چندان مربوط  
نیست -  
خاک کان و میانی و سرب - چیز نیست  
خاک که از کان و میانی و سرب بوی آید نه است بل  
باشد اشرف در جو خفصه گوید سه خاک کان و میانی و سرب  
بوی آید و سرب است -  
خاک فیروزه - آنچه از کان درست و بزرگ بر آید  
نگین انگشته و غیره سازند و آنچه ریزه است از خاک  
گویند طغر اگر گوید سه خاک چون خاک فیروزه در آن نظر  
بسی که گردید زمین بهین چو فیروزه نگین -  
خانه روشن کردن - کنایه از زرع و هانت همان  
دادن و حید گوید سه اعتمادی نیست بر عرق چون نور  
جراغ خانه روشن میکند اینست و سرب چرخ  
خاک انداز - انداختن خاک تا چیز بماند و از آن  
دزد و در آن پنهان بیند از د و سوا نه شود و این را هم در  
هندوستان نیز رواج دارد طغر اگر گوید سه خاک به  
مطرت از توده افلاک انداز شود یافته آن گم شده  
بجای خاک انداز -  
خبر معرفت و فارسیان یعنی خبر در نیز از در جلال  
اسیر گوید سه بهوشی شراب نگاشت بهیافتن و قتی خبر  
ندم که دل باز کارفته بود و اگر گوید خبر شدم یعنی مرا  
خبر شده است گویم این هم ترکیبات در کلام قدما نگاه  
آمده باشد مناسب تاخرین نباشد خصوصاً امرزاجا  
اسیر خوش فارسی تر و نگین گو تر از همه تاخران است  
چنان بهشتی پوشیده است -  
خبر کس گرفت - بفتح معرفت و بمعنی عمل شایسته کردن  
با کسی نیز چون با عفت از مستعمل شود و اینست تاخرین  
طغر اگر گوید سه آکشته ام به یا و سرب از من میگیر و خبر  
آن است که بهین بهر زنا خوانده بسیار آمده و این  
اهل طالع و طالع و طالع است و طالع است و طالع است



در ایران احوال گرفتن برین معنی مستعمل بر چند معنی اصل  
 غیر در استعارات اهل کمال می آید و صید گوید و شست  
 و رنگ بین که بریدند رسم را با جان تو است گرفتن  
 خیر بر است  
 خداوند اگر در آن - نهاده باشد ابر در طغی گوید و خدا  
 خدا اگر در گرفت، تبارک شب در روز که در میان نشود  
 گم ره خدا دانی بود یکی از شتر است عید ما خدا خدا کردن  
 یعنی بیاورد که در کردن خدا آورده تعالی شانه -  
 خدا اگر کسی که بیایه آسمانی باشد شود و عذاب گردد  
 تا شکر گوید و مستی بران بگویند در فیض بسته اند و در دوزخ  
 گوش آب خدا گیر میشود -  
 خرد و کار می - یعنی ریزه کاری که استادان خاتم بند  
 از علاج و استخوان و دیگر چنان است بر صحت و وق و خانه  
 آئینه و دست کار و و مثالی آن قاصد سعید اشرف گوید  
 کرده در پهلوی است بر جانی نیز رنگ و و فرود کاری میکند  
 از استخوان آئینه را -  
 شتر اط - بطایع مطهره لفظ عربی است بمعنی تراشیده  
 چوب مطهره و بمعنی شغیف که چوب را تراشیده و چیز را سازد  
 و شش و بدین معنی خرا ابدال نیز آمده و لوری گوید در رساله  
 عنوان تحلیل سه فرزند از استغاثش خرا در زنده کرده است  
 و لوری از تراشیدن و در معنی نشانی از نسبت و هیچ  
 کتاب مثل قاصد و در آن گوید که ای وجود آن نمیدانم و لفظ  
 ظهوری با حجب است و شاید قاصد بیان بسبب آنکه طاهر  
 محاوره ایشان نیست بدال بدل کرده اند لیکن این بسیار  
 ضعیف است -  
 خرد خود را در از بستن - کتابی از عرض تحمل از ایشان  
 و لفظ ابدال که از آن کردن اشرف گوید و باطل میکند  
 زانکه کند و اخوانی که در از بستن و ظهور و خرد خود را -  
 خرد و خرد و شش - که شیشه و شانه و خرد و خرد و خرد  
 در درستان بسیار است که شیشه شانی است آن خرد و خرد  
 است که بر او بسیار است از چشم و دهر و عیالی دارد

و صید گوید در تعریف او سه خرد و خرد و خرد و خرد  
 که غم خورده شد چون بچش فرشت از هر عین می در آنجا  
 هجوم به بر تیرب شایان بود و دل هجوم به عین شد  
 هجوم حسن بیان با آئینه و شانه و دهر و دهر -  
 خرد و خرد - ریزه کاری که از تراشیدن قلم تا شکر گوید  
 و شست و شستن از گل رنگس زنده بگلشن دم به بر خفاک گذشت  
 چو خورده با سه قلم -  
 خرد و - مطلق زرم از زرم که از مبادله زرم که بهتر از آن  
 باشد تحصیل کند یعنی نیزه هر چیز چنانکه خرد و قلم اشرف  
 گوید و ز جامه سالار سلو به شرب را خورده -  
 کنون که ابر کنه بهیم آب را خورده -  
 خراج هست و بود آمدن - بچم تازی برابر آمدن  
 موافق تیر کنه است و سیخ گوید و پلاس او بگره کشان  
 به پیویم و ای خراج ما خراج هست و بود آمدن و این  
 اصطلاح ظاهر از غیاط خانه است -  
 خراج راه شدن - کتابی از مردن در راه بسبب  
 خرد و خرد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته -  
 خرس کن - زمینی که خرس آنرا کشیده بهای بود و خود  
 ساخته باشد و این نیز از محاوره دانان به تحقیق  
 پیوسته -  
 خرا یا است - در استعارات اهل زبان محل فروختن  
 شراب و جاس بهشت قرار و دیگر مفاسد شعل است  
 چنانکه اشعار کاکر و محاوره گواه است و ازین بیت  
 خاجوی کرمانی سه تا بدو هم خرا یا است بخانه ترتر  
 سوی زمان در سیکره پیغام برید و مفاسد کلی  
 معلوم میشود در تصویر است آنچه گفته اند که خرا یا است  
 هم است از بخانه فامده نمیکند یعنی مستقیم میشود و بهر حال  
 این بیت محل بسیار نزدیک جای بیت است خرا یا  
 خرد و خرد - این عبارت در مقامی گویند که کسی  
 را که عین بر سر از موالی و استعارات ایشان است و تا شست  
 باشد تا شست و شستن درین چنان که از از این است

هرگز کسی در گفت بزا بخت بچید -  
 خرا یا است - خرا یا است - جای از گفت که بارت در آن  
 باشد و مبدی گوئی گویند و گوید و تا بکس بخت از آن  
 دبی و عده از زبانش بخت از آنکه گفت و گفت و گفت  
 شیرای است و بدی رع ماری و دهر داری و صاحب خرا یا است  
 نفس شیشه شسته - ششین بچم خسته که در سبب گذارد  
 و شیشه با دران نشت تا بچم خورده و ششین طغی گوید و سه  
 شش شیشه است که در سبب سندی و ثواب ناز و دیاال  
 شدی -  
 خرا یا است - بسین محله خانه که از خرا یا سازند و در  
 تابستان آب را بران باشد و این در سبب و ستان شرا  
 است سابق معلوم بود که فارسی هندوستان است چه در  
 ایران خرا یا است و موسوم است و غیش نوعی از گیاه است و حالا  
 ظاهر شده که در ایران نیز هست فصیح بهر وی گوید و سه  
 آسمان مالم خرا یا است خود گیر که سوختن آتش ناله ماد و شش  
 شکلی بانی را -  
 خشک بند - نوعی از علاج زخم که مقابل ترند است  
 اول علامت بدون هر سیم سیم گوید و ابر بهار است و شش  
 آب را زخمی که داشت و جوی این خشک بند شد و درین  
 بیت اطلاق خشک بند بر زخم کرده بنا بر مجاز -  
 خشک معروف و مجاز آئینه تنها که از ویج فامده ترند  
 سلیم گوید و می آید و بچم زبانه جام خشک و در بیان  
 دهم فرست پیام خشک -  
 شش مال - یعنی یک شش ساز و دهر و تعریف  
 او گوید و چو قالب یک شش گل شش مال و دهر و مراد است  
 از قبل و قال و در دهر شش زن یک شش شش سعدی فرمای  
 سه غلام آتش باید و شش زن گوید و بند و ناز و شش  
 زن -  
 شش باد - باد زن کلان که در حلقهای سفت و غیره  
 آید و در این در دهر و درستان موسوم است و شش  
 گویند و لفظی هر دو را هر دو گویند و این از اهل زبان تحقیق



خشت قرار خشتی که بران بهین باکل اندازد و در  
 هندستان از ایت گویند و جدید و تقریبی هم گویند و بازند  
 عشاق صبر و قرار بخت هر چه خشت قرار  
 خصل سبب و سکون دوم دلام آنچه بر سر او گذارند  
 طغر گویند و بر سران در زشتی از تازم خصل ایان را  
 زبیه نقش و شمشیر گزینم یک خالی می آید  
 خصل خواتان به نقین چرخ در باضن قرار بود که  
 بر سر او قبول کنند و سالک قزوینی گویند و زبانی خالت  
 چه می اندر بر هر بیت حرفه که جز خصل نمی خواند  
 خصلی است بر معنی دار اول بخت و نور و در اتمت احوال  
 و این ظاهر از علم بخت شقیقت باشد که در اصل ترس است  
 در خصل است خصمانه بخت تربیت خواهد بود که بطور دشمن بر احوال  
 شخص نظر کرده و از تربیت کند پس یعنی الطاف و مهربانی  
 مجاز باشد لیکن سندان و اشعار استادان دید و نشود  
 دوم یعنی مانند دشمن و این متوج نیست دوم حرولیت  
 شدائی گویند و خاره از شیشه با صدف شقایق و نیر و غالب  
 آن بخت که خصمانه با اوست و نیز میر خجالت در گل  
 کشی گویند و نیست و نیز در خصل با اوست ازین بشنوید  
 میر و دهره درین معرکه با گفت و شنود و ایضا نیست  
 و در هر کشی مردانه تو چه جستن از دست تو با نیت و خصمانه تو  
 ایضا و این ترکه که با گزینم است و در دست نام خدا  
 بنزد تنگ شکر است و با آنکه الفت و لون خصمانه برای نیست  
 است یعنی مانند خصم که حرولیت باشد و در هند وستان که  
 شوهر را خصم گویند و این لفظ است که تقریباً در آن کرده  
 اند و در اینجا بخت حرولیت به تکلف مشفق میشود  
 خطاب است یعنی اظهار دشمنی و سیرانی چنانکه اکثر خطاب  
 و خطاب با هم گویند و گاهی به تنها خطاب یعنی مذکور نیز  
 آمد و فعلی گویند و دوم از خصل لعل تو خطاب به که میر  
 لطف و تهری که گویند و خطاب به که میرس  
 خط حصار و دانه و نعل که غلام خوانان کردند و  
 یادگیری کشند و اغلب تنحال او با لفظ هند یا هند و

باشد زیرا که این عمل در اصل از غلام خوانان هند است و  
 گویند و چسبانی است که خال لب تو آخر کار را بگذرد  
 خوش چون در خط حصار کشید  
 خط پای کلال غ خطیکه بدوخته باشد تا تیر گویند  
 دارد از خط شکسته انتحاشی طبع او و زشت تر باشد شکسته  
 چون شود پای کلال غ و ازین میت استفاده میشود که  
 خط پای کلال غ ترکیب تو صفتی است از اضافی  
 خط کشی - بخت کاف تازی و شین حجه باطل و حار و  
 کشیدن خط و دست بر اطراف طاقا سے عمارت از حجت  
 خوشنما چنانکه در هند وستان نیز مردم است تا شیر گویند  
 در جوانی دیده ام شده جلوه گاه او خطان خط کشی تری  
 از سببی کرده ام این خانه را  
 خط مطلق معرفت و مجاز سبب نور سبب معشوق که  
 غیر شوق نیز یعنی کتب و کتابت نیز اشرف و معصود  
 گویند و با بقدر خود در آن آبی دفن کرد و گویند که از آن  
 با خط کوی است و نیز مولوی جامی گویند و سبب  
 بسبب خط تازه بدین بازی خط آینه گان باغ  
 و نیز بختی فانی گویند و کتب و کتب که باز پس  
 آری چه میری که قاصد بر در جانب جانان یا خط  
 شوق و بخت است شقایق که خط ارباب هر دم  
 بار فرستد بر از خط بختی از که بختان زمانه را درین  
 یعنی انکار است و آن خط است  
 خط سبب یا خط سبب نور سبب معشوق اگر چه  
 سبب خط شمرست و در تافیر گویند و سبب زان رخ  
 گلگون خط سبب روزی خود و خمر و حست غم سپاه نور  
 خط و لوانی خط شکسته سبب که در دفا تر ایران  
 نویسد و همان رواج دارد تا تیر گویند و بسبب حال  
 چنین دیدم شد از افسوس گیسوی خط سبب سبب  
 خط و لوانی است پنداری با مملکت گویند و درین میت  
 بجای خط سبب خط ریحان مناسب است و گزینم برگ  
 سبب را بد و جدید گویند و نیز خط و تاب که در خط

جانان را درین بیاض نو تخم مخط دیوانی  
 خط لعلان چرخ و ادن - اقرار کردن بکمال بخت  
 و جدید گویند و تقریبی خط حصار سبب اگر نقش از رنگ  
 اگر ساده اند و هر خط خوش خطیش داده اند  
 خطی هم آدم خط سبب است از خط سبب کتب پنج ایضا  
 اثر گویند و خط طایب را می بینی سخن رسو و خط  
 آدم بود نظم دل آسای سخن  
 خط پای کلال غ - نوشته که در هند وستان از آن خطی گویند  
 و جدید و تقریبی تمام گویند و خط بود از آن گاه که  
 و از آن گاه که خط پای کلال غ است  
 خط از آن - یعنی خط کردن و جدید و تقریبی دفا که  
 سبب چینی از و خود در در آن چینی پس آن طفل کار  
 را که هرگز در خطی خطی نزد و بخت شیشه اول بجای  
 نزد  
 خط شقایق - معروف و نیز آلوده و آغشته و آغشته شدن  
 چنانکه کتب رنگت خواهد بود بخت و خمر و جدید گویند  
 و از آن شوق خون سوسه و علم آغشته می بیند و بخون  
 با خط سبب که را آغشته می بیند و نیز بخت شقایق که در آن  
 و سبب که در خط و خط از کتب هر دم است  
 خط و با خط - نام بختی و در نواحی نیز و تقریب در  
 صفت آن گویند و خطی که بخت شیشه در خط و  
 با خط شیشه  
 خط چای - بخت اول و دوم و تخم کشیده و الفت  
 و از آن بخت سبب و لقب بخت آن که خمر نام داشت  
 میر خجالت و تقریبی سوار گویند و سبب که در پنهان  
 عزم جوانی دارد و خط آنکه بدلا از خط بختی دارد  
 حست - بخت معروف و نیز از آن گاه که در آن را  
 و آن عمل بختی بود که جامه را بران انداخته از کشت  
 و در هند وستان سبب بختان باشد و آن بخت سبب  
 آید و جدید و تقریبی آن گاه که در خط شیشه و شیشه  
 و در خیال فساد آن گاه که از آن دست بر دل نهاد



ستاره با صحیح میشود لیکن نحوه صحیح بودن است سه که صحیح  
خفته بر شام عدم زخمی فهم سید اند و زخمی و است مبالغه  
تیرگی شب هم بسیاری شود در حال اعتدالی بکار  
منی آید سخن فهمی میاید -

خندیدن بر فلان چیز میزوست و در مقام  
نفی و دشنام نیز آمده و چه گوید اگر عاشق از  
باع گل چیده باشد و بداند دل خویش خندیده باشد  
منه ز رخا و رده آمده که فلان زید بر جای زن خود  
خندد -

مخدان معروف و کسانیه از تنج دندانه دار و حمید  
گوید پس شدادی از پیران هم گردیده قامت بدناکت  
قیمت شیر مگر در چو خندان میشود

خواب چشید و سر کشید و که خود خوانید و صدرا  
غافل سازد و سلیم گوید پس این از مردان مگر چنانک  
من افتر گزرا و در این امر احدی مصلحت در مرگ خود  
چون خواب چشید و دست -

خوش باشد چه جلد است خبری که بنی انشا الله تعالی  
 بیا که امر است اندام سلیم گوید و خفتن بدو  
 بیکده آید گوید پیر میخانه که خوش باشد اگر جاب باشد  
 نیز کمی از شر گوید است نازی و سرخانه خرابی  
 آری از سر گوید چنانی گذری خوش باشد

خواب بچراغ گفتن - آنست که چون خواب پیش  
پیشانی بیدار در آنوقت بیدار شود و خواب دور  
بیش چراغ نقل کنند گویند که این عمل از اثر پدی  
و خواب دور محفوظ دارد تا تیر گوید بگل را باقیم  
گویند که آنست که کسی که خواب گوید بچراغ -

و بر اهل کربلا فرمودن من در حق خود هست  
از شماست قدم است زیاده از حد خود را شرف گوید  
ه از کبر نبه و رعب شد میان او نهان کبر که یار دلش  
در اینجا کرم میکند

با اختلاف لجه و فصحی و نون و کاف و تازی بسیار سبیده  
 سنگ جوئی و حید گوید ای محاسب سنگدل این غم  
 تنگی چیست و شتر شده شوای بخیر از روح فلک طون  
 و شاید که خشم ششانی نشین بجز باشد و خشم تنگی تو شریف این و  
 نیز ازین شعر کمال بخشدی بمحاسب مستغفار و سیکر دهر  
 مزل ای خشم فنگس بر صدوقیان سنگ که زیر خرقه است  
 پایانه هست و اگر بکنی حقیقی درین بریت گفته شود بریت  
 ناهر بود میشود فافهم -

مخفی خاموشی و اطلاق آن بر آتش و شمع  
گرچه در اصل محاربت لیکن مشهورست بمعنی اگر گریه باز  
نکن نیز آمده لیکن چون اگر گریه بالوحه و زاری باشد  
بین تیر میازان باشد چنانکه سلیم گوید سلیم چون شمع سلیم  
نکند قشنان از ازل آید در شعل که با فسانه توان کرد  
نوشتمش -

نیز هشتاد و یک در آن اضافت دوایست هر دو  
الف لفظی که در آخر آن هاست متقی باشد حقیقه بخیا که  
الفاظا و پیرمش خانه و شاه و خواه مجازی بجا که ای  
آخر الفاظ عربیه باشد مثل خمیره در آنکه اضافت  
بلا شبیه بر آن داشته اند چنانکه بر تیغ پوشیده نیست  
چنین متاخرین نیز جائز داشته اند در بعضی الفاظ تاثیر  
دیدست برین چنانست آن حوربشتی از خمیره فصل

نیزین استی  
از ده چهره کفیدن رشتان اینچنین  
اے آن دانشمند شریف گوید که زاهدیایا غاکر  
یکیشی از چهره زاهدیایا غاکر

شاه شاهی در آنوقت شب گوید به جهان از تیرگی گم  
مردم خود که بخت خدایر شاه عدم نرد و سواد گوید  
به شاه بسیار گوش نداشتند به هر چند از فعالیتات  
شاهی از دنیاست به نیست اگر چه نظر بر بند او شدن

و حدت می گوید سه خون شیرینست و حدت را خدا از  
کند باز مشکل شد که با مانع نازش خو گرفتند -  
خو بهما - هیچ خوب که خوبان نیز گویند و خوبی بسیار خوب نیز  
ابراهم ادهم در هر دو اسرار نامی گوید سه بر خیزد  
و خو بهما یکا بدید و در او در خدیش نماید -

متنوردن از نظم و نثر و سخن معروف است اولی معروف است و دوم نثر  
که بدیده اند و خوب است که به نثر و سخن معروف است و بدیده اند  
خوب است که به نثر و سخن معروف است و بدیده اند  
جمع است لفظ تنه خوب و مفرد واقع شده و آنچه در مورد کلام  
دید شده جمع می باشد چنانچه  
حافظ فرماید ما مردان روی سوی کعبه چون آرییم چو ن  
و این خالی از غایت نیست.

خون فلاںے سرخ تراز خون فلاںے  
تقیست یعنی این عزیز تراز این نیست و برین قیاس  
خاکش از خون فلاںے بهتر و این در حالت تفصیل اول  
در حالت مساوات متعلی باشد و دم از اهل زبان  
تحقیق رسیده اول سلجوق گوید پس همه نامه فرستم دل خود  
را به پیش خون او سرخ تراز خون کو تر خود نیست

خود و خویش - مکرر نوشته شد که اول ضمیر فاعلی  
شده واقع میشود بملات دوم و این در کلام قد ما یافته  
شده و در کلام بعضی از متاخران است که خویش نیز ضمیر  
وع واقع گشته و خالی از نافی نیست شغالی گوید و خویش بهر فاعلی  
ل نامحیر را اگر دم این قلب سید را باز در کار گشته  
نیز ملا یافت گوید من نامه را زیاده پیش میبرم  
احمد اگر بهم نرسد خویش میبرم -

و نورانی محقق خود را میخواند که فارسی حرفت باشد  
فقط را بعضی برای باشد چنانکه بعضی از اساتذگ گویند  
مداومت نمیدهند اینهم بودن برای خوشنویس و خود خوش  
نویس عالم نیست میرزا آقایی که گویند نوگراست بره  
رونگر و بدیده است آنکه ویروزانند که مستحق  
شود و بداند اینها استحقاق



نود کشتی - جملی در امری و کاری در دین در کرم کشتی  
باید -

خود حسابی - شناختن حال و رتبه خود تا نیز گوید -  
چنان کشید و است ز قدر دانی خویش که خود حسابی تا نیز  
خود پسندی شد -

خون کشیدن و خون کم کردن - فصد نمودن  
اول محروم است طغرا گوید که مینای می جوگشت تکی  
دست از دماره اسودگی ضرر بود خون کشیده را و دوم  
بجای گوید که سختی را ازین خیالان چشم احسان داشتن و  
بجای خون کم کردن فضا را از روین تن مست فضا را زد گوید  
که اگر بجای لفظ احسان ریزش درین شعر باشد نهایت  
مناسب است -

خواجهم و ارید - بپندوی بود در مقامان کوکب ناری  
و نیمی که بکمال پیشانی از رنگانی میکرد و اشرف در چو گوید  
نصف قیامان خواهی مردارید -

خون بچین مالیدن - است که داد خواهان خون  
شخصه قلیل را بر چین مالیده پیش حاکم میرود و او را میدید  
آنچنانی لایحی در تذکره خیر آبادی منقول است که مانند اگر  
بسیار در دل آتقدیر تو ختم که اگر تو ختم بهم داد خواهان  
بچین مال -

خواص - مقابل عوام و بعضی گویند فارسیان در محل فرد  
استمال کنند یعنی خدنگار و بچین معنی در پند می شملت  
عرفی گوید مع ابارت ابریشمان و خواص است آفتاب و ملک  
گوید اگر نیست سنده استمال فارسیان پس خطاست چه که این  
لفظ استعمل از هندوستان است چنانکه رواج دارد عرفی درین  
استمال الفاظ استعمله در بار سلطانین و امرای هندوستان آورده  
اگر در بعضی هندوستان است پس بر پایه اول سنده باشد -

خواب - بمرودن در توران داخل القاب سادات است و  
بجای غلام خسته نیز استعمال یافته اگر چه مشهور بر اینست که خواب  
است اشرف در لغت سوداگر گوید که زخیل خواب چنان  
در رکاشی که آید خواب بود اگر خطایش در رتبه و ستان

بناست معنوی از حجت تمیز اعلیٰ خواهد که انشا الله تعالی  
باشد خدمت کرده نخواهد نویسد و خوانند -

خوش غلامی - تیغ و انشال آنکه خود بخود از نیام بگوید  
طغرا گوید که خوش غلامی تیغ تو چرخ مینایی -  
بیک اشاره دو پا و شود منال خیار -

خواب برداشتن از چشم - یعنی بیدار کردن و چه  
گوید شب بچران نال چون این دل کینه تاب بردارد و چشم  
صورتحال فغانش خواب بردارد -

خوردن کسب رسته - ملاقات نمودن طغرا در چو بچیم  
گوید که نماند کشیده تاراج سلیم طغرا در رسته خورد  
بروز دس در -

خون شدن - پاک شدن و کشته گردیدن و چه گوید  
که خون شد که از حسرت روی تو بچیم چون مرغ غنچه  
که در دام بید -

خواجگی - خواه کردن - نجات کردن تنگی ای اثر گوید  
که جز بر قرض دبی خواجگی کن نخواهد بقصد ادبیا را  
داد ائی را -

خوادم - مضمون - بیان کردن معنی و چه گوید سهای  
خط حکم قتل در ده بر ماخوان دل هر گز میری نمون  
این خط را خوان -

خون از طرفت و این شستن - شستن طرف  
دام از خون و چه گوید که ز طرفت دامن خود تو نم نیک  
میشوی باز دست است که درش کنی چه بیکوی -  
خیال بنگ تو هم خیالی که از خوردن بنگ دمی را  
بیداشود تا نیز گوید به بال می پرست تو باشد خیال  
بنگ به هر جا حدیث فکر بنگالیه بود -

خیر و خیر - هر دو بیای همول گلهای محروم چنانکه  
در کتب لغت قدیمه سکوست لیکن درین رویت طغرا تیغ  
معلوم میشود که در کتب خیری درم چون نقش بردار اند  
گشت آخر از گل بخیری خود شمر سار نیز گوید که گاهی  
ز شمر است بهرم چون زو که شمر است خود کرده یاد شمر

### باب دال مهمله

دانشگاه - جائیست که اکثر اهل حرفه بلکه پهلوانان را بخا  
نشور علی خود حاصل کنند در ایران از عالم بدو تره  
هندوستان و این محاوره از اهل زبان تحقیق بدو است  
دامن بالا زدن و دامن بر میان محکم کردن  
چون که تن دامن بر کند و کند کردن آن در بند که بر سر سوار  
یا کار رسد دیگر سلیم گوید سه در رکاب آن سوار است  
میخواهد رود و سر دامن در تار بر چه بالا میزند و خوشی  
گوید که می خوش کرد و هم بر میان دامن می خوش باد که  
گیر وخت دامن ترا -

دانه اول - بواو باطلان قرار باز از مرتبه اول است  
دانه کردن - جدا کردن در پیشان نمودن و این هر دو  
از محاوره و دانه تحقیق رسیده -

دانه کشیدن - آن باشد که سالی یا غیره بر سالی  
سالی کاغذی دور نویسد یا شکل دانه کشیده و بنام  
هر یک پیچیده بنویسد یا از دهنده بنویسد و بپندد آنرا چیده  
گویند و این ترجمه دانه است سلیم گوید که در نرم زمانه  
بسیار توایم ای کاش به طریقی برای من کشد دانه -

دانه سمور - پوست سمور اشرف گوید سه بجایه تن ندید  
حسن پر غرور در آنکه دام زلفت بود دانه سمور او را -

دار و دست - بواو عطف فتح دال محله و سکون بین  
پس لفظه و فوقانی مفتوح قوم و قبیل اشرف گوید سه چانه  
حراست که کیمیه ازان در منصور و دار و دست او را گفته  
است -

دار و کشیدن - نوره کشیدن و این لفظ در ایران بسیار  
رواج دارد اشرف گوید که بستی بود بکیش نرم و صاف  
که از میکشی کرد و در کشتی و لطف دیگر است که دارد و هند  
شراب را گویند درین نقد بحساب اهل هند این شعر را  
خواهد بود و نظیر شاعرین همین است و نیز دارد معنی بار است  
قدح باشد و در هندوستان نیز از او و گویند و چه



در کتب تفنگ گوید که نایب حکیم پیام از آن نژاد است و دشمنان را علاج -

و او عرب که نیز مردم عرب چون پیش از این مردم تنگ باشند از آنها بسیار پریشان احوال باشند و در فغانی پریشان و خرابی راه عرب مثل گشته طغر گوید که خورد و صد بر زمین از خرد راه عرب در مقام روز طالع کوب نام دارد و نیز در پیش محمد خاتون عرب گفته است خاتون عرب است که داه عرب است -

و از غنچه - یعنی بای فانی و سکون نون نوعی از دروغ که بر کف اسیان کنند و ظاهر ادغام که در خصوص اسیان سلاطین صغیر بود و ظاهر اشارت باشد بختن پاک طبع السلام و حیدر و تفریق است با سبب شاه عباس ثانی گوید که گمان کرد که دروغ غنچه اش دید که سرخ و زرد طوطی که خورشید -

و از غنچه روی پنج نهادن - از ارادان شخصیکه از اد صاحب این عمل متنازی نشود و این از محاوره به تحقیق پیوسته -

و از آن میگوید که دار - و این فراخ که عالمی از آن فائده گردد و در ظاهر از دروغ نظر آید و در حقیقت از شتر است و از داه ایران است گوید که داه آن دولت حسن توچه بگوید و از آنست که بایند قها از تو فراغت دارد و این جمع کردن - داه چیدن معروف و داه داه است و دل و حیدر گوید که داه خود را برنگ ام ایلی ایلان بیخ از دنیا بر آید صید مردم کرده اند -

و از گریبان انداختن - طغی را بفرزند ی برداشتن و حیدر گوید - زل زاید و طفلان شکستیم و خوش میسر اند و چون فرزند که اندازد مردم اگر ببالش این چاک - دن و مردی که در طفلی تعین و تقریر کجای نشان شده باشد چه در ولایت هر سوم است که این قسم برداشته و در چاک میسازند و این علامت علی که در دست ایشان از قهر پیوسته است -

در پای شتر افکندن - کنایه از رم دادن از اهل زبان ب تحقیق پیوسته -

و در صفی نوشتن و گفتن - بیک معنی است در دم و در اول سلیم گوید که در صفی سلیم از تو چه گوید که نگیند یک نکته و در صفی تو بجز دو کل کاغذ -

و از آن معروف و نیز معنی زار آمد از آنرا داخل نیز گوید از گوید که بی در آن نیست تیر طعن را گفتن بدست سیدی که گران به پیکان بولی مرهم میرسد -

و در گر گفتن - سخن گفتن و کجا و معنی برابر کردن صحبت سلیم گوید که خنده یاران را که یار از دست ما ساعز کزنا در میان شعله و خاشاک صحبت در گرفت -

و در خون طپیدن - باضا و طپیدن بسوی لفظ که بجای نادر خون طپیده ایم و این عبارت را به این معنی آورده ایم که اضافه بیاضی اضافت عام است بسوی خاص و عامه شراح کتب فارسی اضافه تشبیهی اضافت بیانی گوید مثل نای گاو و طبل شکم پس ازین عالم است آنچه قاسم دایره گفت تا تا فاصله سال از خون قال و فرزند دیوانه دادان صحرانکر و در خون طپیده باطن گوید که در عاشقی نداریم رنگ ز سرخ روی ما ندر سرخ روی در خون طپیده ما -

و در خانه فکر رفتن - در فکر شروع کردن و گوید که میروم هر که نه باید و در خانه فکر رفتن نیست که شورش به بیت انتم است -

و در بروی سی بستن و در بر سر چیزی بستن و در وازه بر رخ کشیدن - چنانکه معنی اول معروف و دوم علی نقی می گوید که بر زخم دم نمید

مرجم نه پسندند نه هم است که در بر سر بیمار نه بنزد چون اول شهرت دارد احتمال غلط کاتب درین باشد که میرزا بجای سه رخ نوشته سوم شای گوید که شتی تو شربت و جوهر فروخته من بر سرخ و مال تو و وازه می کشم -

در زیر سر فلان کس فلان چیزی یعنی بافتن از دست و این معنی در ظل و ظم استعمال کنند و اندک گویند تیره در زیر سر فلانی است تا تیر گوید که بر شیشه هر دل که رسید است شکستی نه در زیر سر آن شکن طرف کلاه است -

و در یا چه - بجهت فانی حوض کلان که امر او سلاطین در باغها و خانهها سازند از شرف گوید که در یا چه ایست و دست کریان در درگاه کز برای ساکنان بودش آبشارها - و در داه - باضم ایام آخریاد شرف گوید که کنون که باها صاف طرب بجام من است بهر چه در داه صفر خلق است -

و در لب بستن - یعنی بای هوچه کنایه از تمام و حیدر گوید که اگر چه هرگز یک سخن با من نمیکوید ز شرم باغ حسن به شرفش مال من در لب است شاید که در لب نه میزد که در اصل در لب باشد که در آخر زیاد کرده باشد و از دست مخفف در لب باشد چنانکه در لب یعنی است -

و در آوختن - بجهت با هم جنگ کردن و بهم پیوستن در جنگ حکیم کنایه گوید که میبایستی که کند آفتاب پس بکشد و سج ما و ملک چون بهر در آورند و موافقت گوید رضا بطلمه فارسین چنین است که در دالت عطف و عایر به طوطی گفته که اگر شمشیر که در آن بود در حقیقت هم باشد و رایت همین که از شمشیر اگر بگوید که ما و تو صیغه فاعل است و غیر آنند و همچنین اگر گوید و او در عایت مذکور منظور باشد و غیر آنرا محاورات دیده نشده که در بیت مذکور ما و ملک هم در آورند آورده و قافیه آن انگیزند و نیز در است و این کمال غایت است -

و در راه پودن - نزدیک بودن حرف تازه غریب گفتن یعنی نزدیک باشند که بگوید چیزی گوید که حتی یا بجا ساین گزیده است راه نطق به در جوابم آنچه گفتی که در راه بود -

و در کباب است - بجهت شستن به راه سواری خود گفتن کسی را پیاده سلیم گوید که چون سلیم آخر سوار تو ش گردان فلان



بانا تو گرم درو دیست که گفته اند حدیث گفته می باشد  
دریا معروف و کنایه از فرج زنان اشرف گوید  
کسل باد و چون سون زنان که دریا بود و نشیش  
نهوان -

درخت فاضل - درختی که در راه واقع شود مسافر  
بر آن بنده جامه یا تیره دیگر بسته یا انداخته باشند برای  
تحصیل مراد هیچ اورا اسکن چنین پندارسته اند و از کثرت  
این عمل درخت مذکور بصورت زنده پوشی پدید  
آرد و پنداری سپر گزریا گویند اشرف در تعریف  
شخص گوید چراغ صیقلی از خوشی درخت  
فاضل در تیره پوشی -

در پادشاهان و بزرگان و در میان مردم و در میان  
 ارباب و بزرگان و در میان مردم و در میان  
 شهر و در میان مردم و در میان  
 و در میان مردم و در میان

در پای کجی خوش نشین است - از قزاقبوی لیکن  
یعنی آب را بجوی خود آوردند که همیشه آید و باشد و  
بجای دیگر نرود و راه که دیدم موج گوهر میزند  
در بحر پشتو رخ خامه را هم طوقه در پای کجی خوش نشین  
لیکن -

در گنجینه‌ی دل محبت و در گنجینه‌ی صفا و ناز و لذت  
آن نایب گوید و دیده‌ی باستم خیال آن پر کن شیر شد  
تا آنجا این در گنجینه‌ی صفا و ناز و لذت  
در گنجینه‌ی دل محبت و در گنجینه‌ی صفا و ناز و لذت  
خوش و در گنجینه‌ی صفا و ناز و لذت

کشور و بزرگان حصاران را -  
در آتش و آب بودن کنایه از تضرع و توبه  
بسیار وحید گوید چنان در آتش و آب شمع از غم  
چون آنکه چنان بسیار پر دانه در شمار نیاید -

و اگر چه در این کتاب که مندرج است هیچ افتاد ان عمارت و  
این از اهل زبان تحقیق رسیده -

در سه روز رخ - به شکلات میخ است چرا که قش  
نمات است و ظاهر آن بازارنی میخ شیشه که در بازار  
باشد از همین میخی ناخود است -

چرخ و خورشید را خستید در دود در دست و پیر گوید  
بود و آن نگین این دل در دود و گوید پیرانش باشد از  
خوشتر پیر

توان کرد و مثل بحر خوارزم و آب بکون و امثال آن -  
در آستین و آفتاب - کنایه از موجود و همیاد آفتاب و  
این از اهل زبان تحقیق پیوسته -

در عرق فتادون بسیار شمر شده اند و هیچکس  
 از شمر خضر آب بقا در عرق فتادون عمر را زیاده  
 بجز آن در آن نکرده



دست بردل گذشتن و نه سال در دست بردل  
و سید گوید که ای که گوئی بنده را شقی دست بردل  
می طهریز سال که بردل دست تو انم گذشت نه دور  
بعضی جاها بخت شمع و باز در آتشن بنزد و بیدار نشود



و در این میان بعضی از ایشان و ضرایب و دو چوبه نامیده می‌شوند  
و در این میان بعضی از ایشان که اسناد اولی و ششمی به نامی که شما می‌فرموده

زای سید مستی داغ بر سر پیران شیر کوید کنون که دل می  
دایر تر نشاند از سید مستی داغ بر سر پیران شیر کوید کنون که دل می



دکشن توایم با آهنگ ساز محبت و بعضی مطلق سر اینده  
نیز گفته اند  
و ندان بستانگ مدرن - حالتی که در دوران طحام  
همه سبب بستانگ یزد زردندان تاثیر گوید  
تا در غیبه دل شوق تو ناخدا شد و ندان زفتگر آمد بر  
سنگ ناخدا را

و نهاله داشتند از عقبه اشتن چیزی و این محل  
نفرین مستقل شود و مخلص کاشی گوید سه میانش از سر و نهاله  
در چشم او این که دو دانه میاراند عجب نباله دارد  
و ندان زرد و سیو قمار چیز است که بشکل ندان  
ساخته در موی قمار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد  
از جهت خوشنمائی طغر گوید سه بدو بینی قانون غمیه پراکنده  
نشسته عقبه خود ندان زرد و سیو قمار

و زمان گشتیدن پیشین و چرخیدن دندان تاثیر گردد  
 و اگر که بلیه بر زمین گشتن دندان کشش و دست  
 و اگر که کشش -

و نه این بقایای گزاشتن و نه این بقایای  
گزاشتن و نه دادن و نه جاد و قبول کردن  
و اقرار آوردن و نه پذیردن اشرف گوید و نه خواسته

کشیده ام رخسار من با منزه و نهاله بقاری بگزاری  
چو خالده و نیز از لعل نصیرانی بختانی گوید و نهان  
بقاری نه از غریبش با ما می روی حافظه اش از کرد و احده

و اصل این از صاحب زیانی شنیده شد که محمدان نیز  
که تحصیل در ولایت میروند از جهت شلتاق مطلقاً  
داری نیگویند و غیر از ترکی چیزی نگویند از غربت که

عن نوحی فمدیا آگاهیه قبل نیکیند میگوندند از ان بفارسی  
 میگویند اردو و اوم دنده بفارسی میگویند اردو میگویند  
 و در ان بحر و گز استن نیز بهین معنی آمده است

است که سازد و ندان حرف ن یک حرف ازین جز  
تیم تیر و حتی و ندان گد اشتن بر حرف ن و ازین باعی

میں سید کی بادیہ میں دو گنہ میسر تھیں۔

[illegible]







میگردانند و قابل رقتیم  
 و بیایید شب فروز نموی از دیبا و ظاهر امانت  
 که دیبا شب در روز نیز گویند اشرف سعید گوید سه می نماید  
 روز و شب در یکدگر آنچنانکه آنچه دیبا شب فروزان  
 شب است و غیره -  
 و دیده نازک سافتن - بدقت و قابل نظر کردن  
 طالب آملی گوید سه دیده نازک ساز آنگاه درین نازک  
 نگردانید تا بدانی صاحب مشرب که در شیا و کسیت -  
 و بدینی کردن - بیای معروض یعنی دیدن پس سخنانی  
 از آنکه باشد نظیری بزدی گوید سه شب و شب که درین  
 و بیشتر روز از آنکه نماند نشین در شیا و بدینه شود -

### باب لذل الحجه

و است - لفظ عربی است یعنی نفس عینی و جسمی و غیر آنکه -  
 و این لفظ است و چون که بعضی چنانست که درین لفظ هندی  
 اطلاق است طرز گوید سه که گشتاید از قهر و قوای طبیعی را  
 و این ذات هر غایی است خواه صاحب تقاضا باشد و اینها  
 گوید سه شوخ سوزن را گوید دل میر با یک تشنه است ذات  
 و حیوان است و جسم است بر جسم که کند و بسبب غلطان  
 است که ذل و زور از زبان هندی نیست و این را هم  
 خواسته بر طرز لفظ عبارت را ذات است بدالی فهمیده و  
 تامل کرده اگر چه در شعر دوم نادرک توالی کرد که نظر بر لفظ  
 و حیوان است که در لفظ است آورد و لکن در شعر اول غلطی در  
 نیست که اگر گوید که طرز اعراض الفاظ هندی را در چهار  
 شود آورد و چنانکه به ترتیب کلام او ظاهر است و چون این  
 و هنر را بی تکلف اختیار نموده پس بدلی جسم بدالی چهار  
 جهت تصرف باشد که صاحب قدرت و جانی است  
 و توافق ساقین نیز احتمالی دارد لکن در جای دیگر بدینی  
 دیده نشده -

### باب لذل الحجه

راه راه - جامه که بپاره یا خطوط رنگین داشته باشد  
 سلیم گوید سه در طریقی شوق آسایش نمی یابد تنش را  
 جامه در مسافر گر نباشد راه راه -  
 راست است - یعنی نویسنده که در حاشیه است خوب  
 باشد و نیز کتایب از دیانت و از چنانکه از آنکه که نویسنده  
 به وضوح میرسد -  
 رنگ رنگ - هر دو کاف فارسی لفظ اول هندی  
 اصل است و دوم در هندی و فارسی مشترک و مجموع  
 هر دو در هندی یعنی صحبت و هم نشین و طرب مجازا  
 مستعمل شود و در هندی و لایست که به معنی شده اند و در لایست  
 شفیقه اند این لفظ را بسیار در اشعار آورده اند و اشاره  
 هندی بودن آن کرده اند حسن تاثیر که در هر دو بود  
 و بهر دوستان نیامده گوید سه دیگر از شفا و با سه رنگ  
 و رنگش بر بعضی آثار فلک را ساز چنانست -  
 راه کوه رقت - لواطت از اهل زبان تحقیق  
 پیوسته -

راه قفل بودن - یعنی بند بودن راه تاثیر گوید سه  
 نادریکه باز است بهر زدم را از نه شکستیم  
 چون راه دریا قفل است -  
 راضی بودن بهمان چیز و از فغان چیزی  
 لفظ از معنی هر دو صحبت اول شهرت دارد و دوم  
 تاثیر گوید سه سنگ بالین خود از سنگ قیامت کرم  
 راضی از داده حق گشت و راحت کردم -  
 راه راه - بانو باله کشیده لفظ هندی است یعنی لایحه  
 عمو و لقب است احمد اودی پور که ملکی دارد و بیج ما بین  
 که هستان به به مال و دگر است و اجیر خصوصاً که گوید  
 سه را بیان کرد که در هندی بود و در هندی است اما تامل  
 فرموده و بدانکه لفظ را نا بهای تحقیق و الف هندی در  
 است از عالم خاره و غار او تحقیق آن در لغات کرم  
 و در هندی دیگر اگر قطعی مفرد و جمع و در هندی  
 و در فارسی مفرد نیست اگر چه قطعی است

اما گاهی بی نظایر نیز از چنانکه در هندی است که گوید  
 چه فاعل را یا نیست که صفت جمع است و بود مفرد و ازین  
 عالم است آنچه شرف الدین علی شافعی گفته سه خوابان  
 و صفیان چه شفا می پسند نیست و بهتر کردن دیا که درین  
 روم -

راه زدن مار - است که لفظ از مارهای خبیث  
 در راه آینه در و زنده را زنده و سیه گوید سه تلخ شد  
 منزل بکام خوش این آورده را به زدی مار زلفت او راه  
 من بپاره را -

راه خوابیده - یعنی راه دور از کلام اسامی استفاده  
 میشود و در شعر سعدی که در اقامه جاده خوابیده دیده شده  
 و خیالی از تازگی است چنانکه گوید سه جاده خوابیده اند  
 پای شوخ برقی را اندر دست کوه مرا هر جا عنان گردد  
 باز در خاکین و درینجا میشت و در دراز از مناسب نیست  
 قافیم -

ربع نسک - ربع زمین بهر دوت اول شهرت دارد  
 دوم حسن تاثیر که در سه ربع زمین از تسلط خشم نه  
 بپار پای سه رباعی بود سوار سه ما -

بیت شکر در آن - چه اگر در آن شخصی را از پیش خود غرض  
 گوید سه تا کشیده با هم از شمت بالی و پر زدن شوخ دلم  
 و در شیان و خصلت بالی و پر کند -

و در کون - یعنی دال معروض و در هندی - فکر کردن و تفکر  
 کردن از شرف گوید سه ای آنکه خاطر تو به فکر بد کند و هر روز  
 و یا سه که شکی نیست در کون -

و در کون - یعنی دال معروض و در هندی - فکر کردن و تفکر  
 معروض و در کون است که در کون است اما تامل  
 اند و ما در شکر شوخ و خنده و این در و لایست نشود و است  
 سلیم گوید سه چه زده رو قوت و در دانی است پنداری  
 که خاک رستم که در شکر شوخ و خنده و این در و لایست نشود و است

در ساندن بالی - یعنی در شکر شوخ و خنده و این در و لایست نشود و است  
 که کانی شکر که در شکر شوخ و خنده و این در و لایست نشود و است



در میان این جنون از نسیم گرم خسته بویست تا از شام به زود  
اگر در ماسک مخوفان بهر دور

رقیق چرخ - خاموش شدن آید طغیان کرد  
بے و حدت و لم از خود خرد و دشنام فراق  
این چراغ نیست که اندر فتن خود آگاه است  
در فتنه کنایه از خود شدن و عاشق این بختی  
به برتر از الف مشک است به چشم فتنه زان امر معلوم  
هرگز که در یک روز دیگر این سینه خواهد بود از انقباض  
و تپش است و او را میگوید که هر چه باشد

مفید نفسانی اندید بر خند پای ایسی ایسی از آنکه کرد  
رفتن کرد و مسخر بکس که فانی اگر در گذر دیدن  
و چو بگردید به بیرون اگر دست گیر نشوی از حق تمام  
شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین  
رقص فراقی کردن در رقص فراقی کردن  
دوم چو باد استخوانی به کفایت بازی بازی از رقص  
شمالی گوید به کفایت بازی و رقص فراقی کردن  
نمود هر چه چو در رقص فراقی و رقص فراقی  
گوید به کفایت بازی و رقص فراقی و رقص فراقی  
رقص فراقی به نام کفایت بازی  
رقص فراقی به نام کفایت بازی  
و رقص فراقی به نام کفایت بازی  
رقص فراقی به نام کفایت بازی

[illegible]

*[Handwritten signature]*



عنان اختیار بدست آوردن و آمدن بحلیه تاثیر گردد بدست چون  
بدست آمد عثمانم از رنگ خواب سخن و هر کس با مضمون بمضمار  
نداشت تا ختم

ارحم زنده - رحم خورده و صید گوید و گفته اند بنده محبت نکند  
کوتاهای که چپ شده اس که رحم زنده آهوی بی پایان شده -

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

باریکسا اور دیکھو دشت و عقدا را لاغر شود ..

از رنگ خستایی رنگی سفید نخل بز روی مثل رنگ کتاب  
طغرا و صفت خاک و گوید چشم باد که بخورد آن نگار بود  
از رنگ هستا بیش برقرار -

چون باین سرود عازان را از خنیا با نیکه رنجین سرود

شکره نوعی از رنگها آن انگلیست که در پیش کم باشد و در  
اقل بهرخی بود تا بیکر گوید رنگ کدوست است بی حوصله رنگ  
نیکوتر از سبب آن موش رنگ شکره.

مهرنگ طلایی سرنگ زر درشل طلایی این رنگ را هیچ استاد  
قدما چه تازه ترین نسبت برنگ عاشق داده اند خلاقیت

حرفهای سندی زبان که رنگ معشوق را پدیدان تشبیه نموده اند  
بسیارند که حسن تاثیر که به بند نه آورده رنگ معشوق را طلالی گفته  
بالبالی ز غرابت نیست چنانکه گوید سه آن رنگ طلالی خط

نخستین خواب در هر حال چنینست یا سچان است -  
 یک کردن یعنی رنگین کردن، کنایه بیخ گوید -

۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱

گفت تازه بر آب سنجین بجای کار آلودگه آشتن و فکر  
تازه نمودن خالص گوید سه از نگره پیش دار در شراب

باشد چنانکه ازین دوست ظاهر باشد و الله اعلم  
 رنگ بست حسین جمله کنایه از رنگ بانها و قمارها

صاحب گوید ای دای بر نظاره گیان گردید چمن  
میرود رنگ نیست گل اعتبار با این سیاهستی من

زنگنه است افتاد است و تمام صبیح تدار و نوبی شبانه نام دارد  
لیکن از این ابیات بمعنی مطلق باید از معلوم میشود و ظاهر را

مجاز است -  
 رنگ بستی بیای مصدوری یعنی قراری بودن رنگ

خالص گوشت و زردی برنگ گلابی رنگ است و غایت  
 و صفت را همیشه بکبرنگ و بدو اهم

و کما یروى فی بعض النسخ - فحالت چنانکه از مردی

زبان چرب پاپ پیچیم فارسی در کف تازی و  
خودانی بالف کشیده و بای سوده رنگی که چرب بر آن  
کنند و شمشیر بگردد از مرده و شمشیر بگردد

معلوم شود در آن شب سیاه و بهشتی و طوسی از کوی  
سه روز سیاه پرده آلوده و آفتاب منور نیست و ششم  
از روزگار که در آن شب سیاه و بهشتی و طوسی از کوی

از این که در این کتاب است باب ۱۰  
 رنگ برنجین طرح عمارت افگندن سلیله گوید  
 که در این صورت نیست که در این کتاب است

زنگنه آب سردی که از آوروں کے نیچے جاری ہو کر

کار و حیدر گوید: بیست و مجلس بود سخن گلشن بی آب رنگارنگ  
 رنگی و آبی بود و کار ما آورد -

روانی بیخ و بن پیا رسید و نوعی مهول و سستی ساکن گردید  
است زاد ارقص روانی دارد و گردن مهول در

ز دوست ناله عاشق بهین ز کارایت نیست به حدیث بلبل پیل  
بزار دارد -

رومی کار و روح کار طوط خوب فاش که در پوشیدن  
و استعمال بالا باشد اول عهد و پیمان در ضمیر گوید و با وجود

اختیار بدو و شناس هر دو هم به پیروی از تالی در گیسو شد رخ  
کارها -

روی گرفتن از کسی در روی کسی گرفتن

بہین دو بھئی سے آخر گرفت ازما از روی دلکش اراء از ما  
گرفت دل را گرفت روی ما را و بعضی گویند کہ ۔



نمودی سید را ز یاد داشت زود از یاد که نگار نیست روداد  
 کجایی که برین قیاس زو انداختن غرض کاشی گوید  
 می توانم حد و رسد آینه شد بر گریه از اندوه بان روغن - و  
 رو تا فتنه نیز همین چنانچه مشهور است - و  
 رو و اولی است در سید و بعضی گویند در ورون و در کون  
 نیز بدین معنی حد است گوید سه لاله و گل خون کند بر سر  
 ازین که نگارستان بر سه روی عرق پاک را و عرق پاک  
 ز خون چشم ز یاد از یاد که بر هر دم ز یاد که در یاد که در یاد که  
 در سید اولی و در سید حقیقی خود است و در سید دوم گویند که آن فانی  
 مشتاق که مشتاقی شد و آتش را و فقط قرار داد اهل این است  
 بخت ظاهر کشتا و شناخته شده -  
 رو تا فتنه - سوال کردن نیز -  
 رو باه در تله دار و تله توفانی بخت دایم مخصوص معنی  
 کارش خاطر خواهد است -  
 رو از سنگ یا از این داشتن - بی مروت و بیشتر  
 بودن -  
 روی تازه داشتن بخت بود نیست در نظر -  
 رو باخته کنایه از ترسیده و رنگ شکسته این لغت  
 از ایل زبان به تحقیق رسیده -  
 رو داری شرم چشم شغافانی اگر گوید نه باشد سخت این  
 چشم رو داری ز اجابش بود آینه فولادگی حاجت بیانش  
 روی کسی داشتن - رو با از و نودن سلیم گوید سه میان  
 بوست و مفتوح من نسبت نمی بخند من اندر است  
 گوئی رو به پیغمبری نیم -  
 رو بر و رو و پارو - بز یادت البت معنی بهر و محبت  
 اول معروف و دوم سلیم گوید سه پاکداس رو نمی یا نیم  
 میشود آینه رو با روی زرد -  
 روح تو تیا - بجای همه نوی از دار و سه چشم تا نیم گوید  
 سه اگر درش که خضر عینی مرست نه شده کوره روح تو تیا  
 دیده من -  
 روزگار به زای محبه مشهور است و بعضی اهل زبان لغت

خواند معروف و کجایی که نوی و کز ران نیز اشرف  
 گوید سه روزگار اشرف اگر این وضع این هنگامه است  
 شکوه بیجا مردم از این راه ز گاری میکنند -  
 روی و کجایی خوردن - فریب خوردن و نیز طایفه  
 خوردن اشرف گوید سه یوسف از برای اخوان  
 بجز سید چه دیدن ساده نوهان رو سه دخی از برادر  
 میخوانند -  
 رو نیم کردن مشهور آن لازم شهرت دارد معنی نمود  
 معنی نیز آنکه چنانچه مرز افلی سلی گوید سه هم غوث  
 است یاد آن قدر خسار در خاکم پای افشای راز نرو  
 و گل زین که نیم هم در نهی صورت درین بیت شمع سوخت  
 سه باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ  
 لاله روید و در نهی و هم شمس به جاز بود چنانکه در شرح  
 گلستان و غیره نوشته ام و تحقیق خود معلوم باشد  
 لیکن به معنی بودن این باب خیلی غریب دارد معلوم  
 نیست که برستین مراد است همین است یا غیر آن  
 روشن کردن - سوزن دید کردن کلیم گوید سه  
 زود رفت آن که از اسرار جهان آگاه شده از و بستان بود  
 سبق روشن کرد پس ازین دریافت میشود که سواد  
 روشن کردن معنی یاد کردن سواد و نوشته کتاب باشد  
 لیکن معنی شناختن حروف و خطوط نیز مستعمل است -  
 روضه خوان - شش که کتاب روضه الشهدا بر غیر  
 رفته روز عاشورا بخواند شغافانی گوید سه بر پیوسته خدا  
 کرده رسد روضه خوانان بهر نازند -  
 رو بر و زمین انداختن - پاس رو که کسی نکودن  
 و شرم نمودن میرجات گوید سه مدعی را چه شود کشته  
 کسی از سازی و ردی مار او در نیجا زمین نمانی -  
 رواق - بقای معروف معنی خالص و صاف نیز لیکن  
 در کتب عربیه بدین معنی دیده نشده اگر چه  
 در ماده این باب معنی مذکور -  
 یافته میشود و شنی گوید سه مذاق و شنی و این در دو

علم که ساقی وقت نهیب کار سه او با ده روان نکود -  
 رو مال بسیار - چیز نیست که زمان بر دو چشم خود اندازند برای  
 پدید آمدن رو گاهی و کجایی پیش برقع و زنده آن شکله دار باشد  
 و ظاهر چشم ازین نهی است و سید گوید سه بسته رو مال بسیار  
 چشم آن آرام جان و گشته آهوی در دل خیمه لیلی نهان  
 رو پاک - رو انداز که زمان بر سر اندازند میر و قطره  
 گوید سه چه کرده از حیا بر رخ نقابی شمع زخا ریش  
 کن بر این فانوس رو پاک نفیستش -  
 رو خوابیده و راه خوابیده - راه در از مر زاده  
 گوید سه ز غفلت توره کوی یار خوابیده است و  
 گریه بحر سبیل بهار زرد یک است -  
 پر آگنده خوردن - پریشان گردی به سه فوت است  
 گوید سه گر همه مردم دلهای پریشان باشی در روزی از  
 زخمیم بر آگنده خوردن و چرا -  
 ریخته که شش فک ظرف روغن و غیره در قالب بزد و  
 گوید سه زخم ریخته ریخته گره را بود زخم از رخ جدا جان  
 چو در کوزه استیام که خفت شمر ایچ خود شمر ساخته  
 نه سختین بهار - کنایه از آخر شدن بهار شغافانی گوید سه  
 خوش است گلشن جل و مگوفه های امید و ملی چه بود  
 کز و داین بهار میریزد -  
 ریزه مفراتش - برای آنچه ریزه های که در بریدن از  
 هم مفراتش فتنه بخت قلی بیگ گوید این از تذکره نصیر آبادی  
 قلمی گشته سه بر این گل ریزه مفراتش قیاس است  
 کز و نازل بر قدس تو بریدند -  
 ریزش یعنی بخشش اشتم صندری که احوالش در  
 تذکره نصیر آبادی سطور است و دیده ام گوهر بیان  
 ریخت از پهلوی اشک نام و دائم ریزش از بالاس  
 دریا میکند -  
 ریش گاو - بیای معروف طبع و طبع خام که کار قوت  
 کشد اشرف گوید سه میشود زین حوص اندر و در ریزش  
 گاو که چه فرعون شود بر بر گهر ریش گاو که و بطلان تشابه







نیزین . و بیخ و سکون شگفتائی و نوآوری بود رسید



و نون بود که حرف و آن لفظ عربی است و نیز نام چنگ نوازی  
 مشهور در ایران طغرا گوید که بود از چنگ خوش صورت و دل  
 بود و با چرخ را استاد نوتون -  
 تیر چاقی - چنگ و فرامبر و از طوری گوید که مصرعه  
 تپاچاق مراد از چاقی است -  
 زیاد مصر یعنی هرگز و مغرور چنانکه از جا و ره دانات چینی  
 رسیده -  
 زهر حلقه خوردن - فتح و احوال و اوقات بسیار به خوردن  
 ضرب زهر حلقه را اثر گوید که بیکه باشد طبع است با صاف  
 از حرص و هوا و زهر حلقه چون فواقی از خوشتر صدای بخوری

### باب السین المله

ساعت طاق ابروی کسی خوردن می پختی نمودن  
 بیا کسی و شرب خوردن سلیم گوید که آنم می بخور زنجیر  
 بخورم ساعت طاق ابرو - شش شیر می خورد و فقیه مولف  
 گوید که دل طاق ابروی او می پختی میکند چون کبوتر  
 در میان کعبه می میکند -  
 ساعتی نخکس شایع است که معاصر مولوی جامی علیه السلام  
 بود بقایای جامی علیه السلام ساعتی که در وقت غایت کمال از مولوی  
 بسته چنانکه دستور در تذکره است و نیز نامی پخته که  
 کیفیت نیز که تذکره گوید که فتاده زاهد خراب است  
 جامه من - براسه من بود ساعتی همیشه خلافت -  
 ساعت عقرب - ساعت نخس که قدر عقرب باشد  
 تاثیر گوید که از کمال زبان نیست هر یک که کند ساعت  
 عقرب من عقرب ساعت باشد -  
 ساز بودن و طبع - برای بچه خوش بودن و باغ اثر  
 گوید که ز شوق و دل تو و ایم داغ من ساز است بخوش  
 هوای تو پیوسته در که و دارم -  
 سایه کسی را به شیر زدن - کنا به از کمال دشمنی تاثیر  
 گوید که کفتم که هر پیش بخت رنگ رفته است شاهر  
 چاکه دید سایه را به شیر زد -

سایه دست کسی گرفتن فیضیاب ز کسی شدن  
 و طبع و تقاد او شدن اشرف گوید که درین گفتار بود  
 تا نقل تارش را گرفته سایه از دست چنانش را و دست  
 تا بر تار شست و خفتست مشهور در هند و حقیقت آن در  
 لغات قدیمه گشت -  
 ساقی نیمه - پنج نیم و سکون نون و حکیم نازی و فتوح  
 چار بانی که در هند براسه خوابیدن موصوفت و  
 پلنگ نیز گویند و این هر دو لفظ هندی را اصل است  
 زیرا که در ایران و توران نیست و بعضی گویند که حالا  
 در بعضی جاها را در لاج یافته و لفظ نیمه هندی چنانی است  
 و ساقی نیمه عبارت از دو چوب کمانست از چهار چوب  
 مذکور طغرا گوید که در هند چو خراط چرخ بر سر کار میزد  
 خنک نیم ساقی نیمه میخوابد -  
 ساقین و ساعدین - هر دو سلاحی که برای حفاظت  
 دو پاس و هر دو دست پوشند اول از عالم نوز و بعضی  
 از آنک دیدند که از آیین ساق بندند و در هر یک  
 که تیرکی فلاق و هند وستان و مشاهیر گویند چنانچه محمد بن  
 وقاری طنی جردی در رساله کلدیه اندیشه نوشته ساقین و  
 ساعدین از وجود شکل یازده و چهار آئینه از چهار قل طرازیست  
 و پهلوی -  
 سال و زویدین - آنست که کسی سالهای عمر خود  
 را کم ظاهر کند یکی از شعرا تذکره قصیر آبادی گوید که  
 یکی از سال در دیدن توان بودن جوان و بختی پیری  
 برو افتاده از موس سفید -  
 سبک رانی - بیای بود و مضموم سبکی و کم دزدی  
 و حیدر گوید که تا بخود وزن نهاد و چه کمر بند  
 خن و بر سر آب از سبک را میما -  
 سبق گفتن - درس دادن و تعلیم دادن طغرا گوید  
 ای علم جزو استعداد مردم جاهلی است تا کودک  
 را را سبق از علی نادانی بگو -  
 سبق روشن کردن - یاد کردن سبق و این

تذکره است یعنی سواد روشن کردن کلمه گوید که در وقت  
 آنکه از اسرار جهان آگاه شد و از وستان برود هر که سبق  
 روشن کرد -  
 سبیل - بوزن قبیل لفظ عربیست راه و فارسیان نیز  
 بدست و چیزی که در راه هر کس کند عموماً علی انصاف و ص  
 چنانکه ازین سبیل سبیل اشرف معلوم میشود که کوشک  
 غافلت از خط سایه پوشیده است عایت چو آب حرم  
 سبیل خواهد شد و معنی چیزی که هر وقت شش سازند  
 بدقت و در هیچ که باشد و این هم معنی دوم است و میشود  
 گشت بهار و تازه شد و گل هوای گل عشق و منون  
 سبیل نه روشن خرد قداسه گل -  
 سبک بیک شخص بنگین بختی کاشی گوید که رنگین  
 نه چوب بایک از بایک نیم چون شاعران اکنون سبکها -  
 سبزه شدن سخن - گفته بود قانع آمدن آنچه گفته شد سلیم  
 گوید که ای خوش آن روز که آن سبب دهن سبزه شود و هر چه  
 میگویند ای عهد شکن سبزه شود -  
 سبزه شدن سبخت و اختر یعنی کوئی احوال اول  
 مشهور است دوم را هم گوید که آنقدر رایه ناندست در نیم  
 ترانه کونم گریه ما سبزه شود اختر -  
 سبزه منجه - برای لوحه و زانوچه بیاسه رسیده و نون  
 منته معشوقی سبزه رنگ طغرا گوید که شود و چسب  
 چون سبزه فریه بر سرین که کرگاه صند بر را چمن لاغر  
 کند -  
 سپهر پاره - بیاسه ناری نوعی از سپهر تاثیر گوید  
 هر جا که کثرت است نمودار و حدت است باشد سپهر پاره  
 و لیکن سپهر کیست -  
 سپاس - معنی حمد و شکر مشهور است و بعضی منت  
 که اظهار نعمت است بر نعم الهیه نیز آمده در تصویر است  
 با لفظ نهادن آنکه کمال خجندی گوید که عقل چه سازد  
 نهاد برین بیدل سپاس به بر سر آزادگان منت ستار  
 نیست -



ستاره که بر فوج و قانی و دال گرفتار و حیدر گوید  
 درین بار که بی گواه و سندی بود که باز داد و ستد  
 ستاره حیدر و دل که بر اول چیزی در از جوب یا آن  
 که حکم سطر دارد بر آن کشیدن حیدر و دل شرف گوید  
 ز نارسائی طالع تمام دنیا است ستاره ام بفلک  
 چون ستاره حیدر و دل  
 ستاره نداشتن - طالع خوب نداشتن نخل کاشی گوید  
 سه دفعه بستی اقبال خویش چاره ندارم بر تبه که نیم از  
 آسمان ستاره ندارم  
 ستر و پوش - چینی که ستر عورت بدان کند سلیم گوید  
 سه چوکل چرت چاک کردار دیگر با ختم زر سوائی چوکل  
 ستر و پوش نیست در نام  
 سجاد و ندی کردن - بشکرت و آب طلا نوشتن و  
 نوشته شدن آیات قرآنی موافق شود سجاد و ندی که کتابی  
 در علم قرأت و آن کتاب است از زمین سعید انشرف گوید  
 سه خواجه آن رخ را ز نقش بوسه بکنند می کنم مصحف  
 و خواره او را سجاد و ندی کنم تا تاثیر گوید سه از خاک گل  
 گل شود چون آن رخ خوب صبح نه مصحف خوش خط خراش  
 سجاد و ندی بود  
 سجاد و ندی - جان نازی که شکل حجاب داشته باشد انشرف  
 گوید سه سلیم در سجده طراره ترا که نقش پای هر قدم  
 سجاد و ندی افتاده است  
 سخن گستر در عرف یعنی سنگ و شاعر مستعمل است  
 و در اصل گستر دن یعنی فرش کردن است و بجای یعنی  
 پنهان دادن سخن که اطراف و محامل بسیار داشته باشد  
 آمده اند محسن تاثیر گوید سه مدعی که چه سنگ گستر سخن  
 گستر نیست و اصل یعنی بسیار چینی دارد  
 سخن باز - که یک در قمار بازی دستی تمام داشته باشد تاثیر  
 گوید سه شند و چهارم سخن بازی در قمار و لبری بهر دو عالم  
 را باد در راه اول با ختم  
 سخن خور و دل - فصلی در پنج بسیار کشیدن طعنا

در الهامیه نوشته است که در جها نفس هر که گسست چیده  
 سخت خورده  
 سخن چاویده - یکم فارسی حرف هرزه و پوچ و بی معنی  
 چنانکه در وقت هرزه گفتن شخصی بگوید چه بپاچه و در  
 اصل چاویدن یعنی خامیدن است و حیدر در صفت اهره  
 گوید سه بودین در چشم اهل نظر سخن را چاویده است  
 چون خبر  
 سخن زدن - حرف گفتن و این کم است اکثر سخن گفتن  
 است سلیم گوید سه عشق آمد و با سخن از عشق تبارک  
 این حرف کن تا بهر برهان بود  
 سخن با کسی و گفتن - دهن با کسی داشتن کنایه از  
 چیزی گفتن کسی که اراده دیگری نمودن باشد سلیم گوید  
 سه سلیم گفتیم و دارم بطره است سخن به سخن گفت که بگوید  
 زبان چو سید اند  
 سخن - لفظ دوم از حدیث نیست و در ادین  
 استادان ازان سخن نیست  
 سر و - بدل تقیض گرم کنایه از بیمه و بیفایده مراد  
 بار که در فارسی آمده بهر طبع ظاهر نصیر آبادی صاحب  
 تذکره گوید سه گرمی های سرور ابر را نماید کانیست  
 میشود از بارش باران و دیوار است  
 سر و پیاده - نوعی از سر که کوتاه قد باشد و بیضی  
 گویند مطلق سر و کوتاه صائب گوید سه چشم قدح  
 بجلوه بینی باده است و این شوق چشم قمری سر  
 پیاده است  
 سر ایا - معروف و بی خلعت که عبارت از ستار و  
 جامه و غیره باشد شهرت گوید سه بدانغم لباس سخن  
 از لب که می زید به چرخ از تار و پود شعله پوشیدم  
 سر ایا - و بدین معنی در هندوستان نیز شهرت دارد  
 سر و ش - یعنی فرشته و معنی آواز غیب که الهام باشد  
 و جود در عزت گوید سه کرده در خیال سر و ش ازل  
 در جگر روح امین نور صل

سر و دال - معروف و بجای معنی مکتوف و کمتر سلیم گوید  
 شکست رنگ بجای خمار گلزار آنکه لاله آمد و یک سر و دال  
 شراب و در دسه چشم توام ز پوش تهیدست میکند  
 یک سر و دال شراب مرا مست میکند سه از چشم نیم  
 مست تو با بکران شراب با صلیب سلیم یک سر و دال  
 شراب  
 سر و اول - معروف و نیز در مطلق و سر و اول و سر و اول  
 خصوصاً و بی گویند و نیز زدن نیز مستعمل است و درین  
 قیاسی در استعمال این لفظ پیدا شده چنانکه در لفظ نهاد  
 لیکن استادان در اشعار خود درده اند سلیم گوید سه نسبت در  
 عاشق را بهر غریب است تا از صیاد سرگشت را از سر و اول  
 ویرانی که دانی گوید سه سر را سه دو چار یار گشتن گرفت  
 دید و خنده بر سر دم داد و محمد علی مجذوب گوید سه که چو سید  
 لاغرم در راه او سر سید هم نه ناله خشک گردیدم دلی بر میخیزم  
 سر و سر کردن - صلیح و موافقت کردن کمال فحش گوید  
 سه جنگبار داریم باز نفس ولی در پاس او باز گرفتیم  
 با او سر سر خایم کرد  
 سر و و زدن - یعنی دولت مفت بدست آوردن و  
 مال مفت یافتن  
 سر و سر پیداشدن - بدست آمدن چیزی ناگه  
 چنانکه جوهر لفظ نیز دلالت دارد سعید انشرف گوید سه  
 چون دوش آن یار سیم پیداشد ناگاه رقیب  
 فتنه گر پیداشد رفتم که یک تنگ کاسه کادی رفتم  
 کردست قضا یک سر خیز پیداشد و آنکه سر خیز یعنی  
 محل و نیز بگردن نوشته تقیاس معنی بیت گفته و از جوهر  
 لفظ غافل مانده  
 سر زلفت و آشتن - ناز با کسی کردن ظهوری گوید  
 سه گر ناز در سر زلفت با غیر این قدر ناز چه پایشان گفتیم  
 سر ماه - اول ماه عبد الطیف خان تنه گوید سه  
 سپاه جنون سر ماه است و از زرد رخ وقت تنه آه  
 چون جنون هنگام ز آمد النور بودن ماه که او اهل ماه باشد



بجوش می آید چنین گفته -

سرور و نهاده مردم آشفته دل در باغ چنانچه عاشق سرور  
هزار مجاوره آید -

سرور و نهاده تن به غیر خانه کسی در آمدن شفیعی اثر  
گوید به هرگز مرا بسوی خودان بپوشاند و عالم  
چون سرور و نهاده رفتم به بزم او -

سرور و نهاده گمان - آنچه بر کمان نوشته شود مثل نام  
سازنده و غیره حسن بیگ رفیع گوید به نگاه گوشت ابرو

خدا شناسم که در تمام صاحب کار است سرور و نهاده گمان  
سرور و نهاده خاتون - بغم سین دوم و نون کن

و غم با موهده و لام نام مکانیست که عمل محقق بود  
سندان در لفظ قلم و گذشت -

سرور و نهاده - بفتح اول و سکون دوم و فتح یا موهده و  
نوفانی بود و رسیده و تختانی تختانی رسیده حیل گری و

و وفوی و لفظ تو بفوقانی بود و رسیده در اصل معنی میان  
است چنانکه گویند فلانی در توی خانه نشسته است

ای در میان خانه پس یعنی سرور و نهاده که در فکر بوده باشد  
و بجا از منی مذکور آمده تاثیر گوید به سرور و نهاده خود شیخ

مار گیر مدام به دست خود چو کشف در شکله نفس است -  
سرور و نهاده زن - به باب فارسی و یای مجهول و جیم فاری

غنونان چشم بخواب گرم کردن تاثیر گوید به آنست  
رنگ رخت باده سرور و نهاده ز دست به خط که پیچ دران

صیغ نما گوش ز دست -  
سرور و نهاده بودن یعنی بجد در کار که بودن دست گرفتن

و این سرور و نهاده دارد یعنی عاشق شدن نیز سلیم گوید به  
دختر زگر بهر باشد سرور و نهاده او در طریق عشق بازی صورت

استیوب باشد -  
سرور و نهاده کلمه کردن - سرور و نهاده کاره کم کردن میست

و پاشیدن تاثیر گوید به سرور و نهاده ندگی ندارد در دست  
گو یا که سرور و نهاده کم کرد دست -

سرور و نهاده - بنون نوی از باج که از مردم که در بعضی از

مواقع از هر آدمی یعنی از هر آدمی یک چیز گیرند مثل گوشه  
که بر سران جوان و اسب و شتر و طوطی و گاو و اسب آن گیرند

تاثیر گوید به گرفته ز آب و رنگ عاشقانه باز گل گوشت  
و از صندل سرور و نهاده -

سرور و نهاده - بفتح اول و سکون دوم و فتح یا موهده و  
دال مملک یافت کشیده و رای مملک لقب طائفه از سلطان

و چون نداسد و او خود را بکشتن دادن در طریق نشان  
مروم بود خود را بدین نام مروم ساخته اند و ایام سلطنت

ایشان بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان بن  
اولیای خان سبب چنانکه از کتب تواریخ به وضوح می آید

سرور و نهاده کشتن - بفتح اول و سکون دوم و فتح یا موهده و  
یکه از شعر او مذکور فیه آبادی و در دهه بانگ حمله کاش

ز خرد مندی نیست به چشم ما بیده سرور و نهاده یاد دارد -  
سرور و نهاده اختلاط چپان اختلاط و این از ابل زبان

و تحقیق رسیده -  
سرور و نهاده سرور و نهاده کسی که بهر بهادر در از سرور و نهاده چنانکه

سنا سنان و در بیان سرور و نهاده گوید به کی رنگ سرور و نهاده  
بود در سرور و نهاده بهر بهادر که در نظر خود بهر بهادی سرور و نهاده

سرور و نهاده بهر بهادر و این بهر بهادر و سرور و نهاده که بهر بهادی  
بالایی گویند -

سرور و نهاده سرور و نهاده که از هر بهادر در بهادر و سرور و نهاده  
و سرور و نهاده که گوید به بودن و طغیانت تخمیر و بهر بهادر

بدر سرور و نهاده در بهادر و سرور و نهاده که گویند -  
سرور و نهاده سرور و نهاده که تبا که در ان پر کرده آتش بگذارد

و قلبان بکشت بهر بهادی حکم گویند و تحقیق آنست که در  
فارسی حکم و قلبان یعنی حقه است و سرور و نهاده و سرور و نهاده

بسی مذکور و صاحب عجا در سرور و نهاده که سرور و نهاده یعنی بهر بهادی  
و سرور و نهاده که سرور و نهاده خطای فاحش نموده -

سرور و نهاده مالیدن - کنایه از چاره اندیشیدن و بهر بهادی  
کردن و این زایل زبان به نبوت رسیده -

سرور و نهاده سرور و نهاده - کنایه از تمام عاشور و بهر بهادی  
سرور و نهاده سرور و نهاده که سرور و نهاده که سرور و نهاده

بایتم مذکور سیاه می پوشند و خود را محروم می سازند -  
سرور و نهاده عبارت از مردم مذکور باشد چون این علی را کشت

کار او باشد و احبات بود چنین گفته میشود و شفا میگوید به  
این محرم که میرسد ناگاه میشود و نوشته در سرور و نهاده

سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده  
و از انداز اسلک شرف باده که سرور و نهاده سرور و نهاده از ان

رمانا سبب نیست بودن سرور و نهاده -  
سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

که هر که از او چشم کشد از نظر غایب شود و این ظاهر از  
خرافات اهل طلسم و غیر نجات است به ما سود است از

علم مهربان اشرف گوید به تان بینی و نه بینی ترا  
از خوشنیت به سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده  
بنان سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

گویند سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده  
اب جیاهم سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

گشتن و شفیعیانی اثر گوید به سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده  
باشد بهر بهادی سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده  
اشرف گوید به سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

زان چو منی روزگارم در سیه پوشی گذشت و مخلص کاشی  
گوید به غیر لعب و شوخی از سیه بران زینده نیست

فتح به نوری بود مشتوق اگر سرور و نهاده نیست -  
سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده  
نیز بان آرنده اشرف گوید به سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

در بستان روی ابلاغ کرد چون گل رخسار خجالت سرخ  
وزر و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

اساتذده دیده شد -  
سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده

نفاخت قدیمه گذشت و نیز جامه که زنان بهر بهادی از دنیا  
رو پاک و مفتاح اشرف گوید به سرور و نهاده سرور و نهاده سرور و نهاده



مخصوص زنان که بر زبان میگویند از سر انداخته است و پس  
 سر کوب است عمارت که مرتفع باشد از عمارات دیگر و بر آن شرف  
 بود و از پیشته که مقابل قلعه سازند بر آن که قلعن نیز سر کوب  
 گویند از شرف گوید سه فخال از چرخ دون پر در که باین بهت  
 عالی که گردون دیدیم باشد گران سر کوب را نامم  
 سر خوابت زدن - نوسه از قلعن کشتی میر خجالت گوید  
 سه در خجالت که تر گفت که سر خواب بزن که گوید سه کمرت  
 هیچ شود تاب مزین -  
 سر از یک گریبان بر آوردن - مثل مانند شدن  
 بدگیری و آنکه دعوی همسری کردن گفته خطا کرده صاحب  
 گوید سه همان باشد گران از شرف پیشه بود مردم با اگر  
 سوزن سر از یک جیب عیسی بدون آورد - و سه دو صبح  
 صادق است از یک گریبان سر بر آورده و بد بیضای  
 ساقی و بیاض کردن مینا -  
 سر از نشاء و سبک کردن - رساتیدن دماغ که  
 مقابل سر گرانی که در حمار عارض شود طالب آملی گوید  
 سه تا سر از نشاء و سبک ساخته ایم که خر قد پارس  
 بدو هم همه که یک تار است -  
 سر خط - سر خطی چنانکه شرف دارد و یعنی تنگ و قباله  
 نیز بعضی از معاصرين در معنی نرد و داشتند و آن از قلعن  
 تنج بود تاثير گوید سه گل را بود از بندگی روی تو سر خط  
 چون لاله که بر چهره او دماغ غلامی است و وزیر مرزا صاحب  
 گوید سه بجای سر خط آزادی از فلک صاحب که خود ز  
 کاکشان طوق در گلودارد و وزیر اشرف گوید سه قلعش  
 تنگ را داده شرفی که پیکر عاشقان سر خط بندگی -  
 سر نشین - پنج نون و شین و چهره بسیار رسیده و نون پس رو  
 تاثير گوید سه در گشتی که حسن تو محل سوار شد و گل شرفین  
 قافله تو بهار شد و وزیر کسی که سر راه نشیند و از مردم چیزی  
 نخواهد و گدالی کند و در خیالین هم پیمان ترست و از بعضی  
 لغات تحقیق شد که اصطلاح اهل قافله و کجاده نشینی است  
 چه سواری در اینجا و طریقی است یک محل نشینی دوم

سر نشینی که بی محل و کجاده سوار شوند -  
 سر رفته معروف است و نیز آنکه در قسمت و نصیب بود  
 و معنی سر نوشت تاثير گوید سه روز سه سر رفته افزون  
 نبادان میر سدره طفل را با یک دهن غیر از دستان  
 می رسد -  
 سر رشته - دفتر حسابی که از روی دفتر بر آید و ستان  
 در لفظ وضع بی غیر از نه نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی  
 سر کله زدن - پنج کاف تازی و نشاء و سبک  
 کردن سبک و کله زدن جنگ قوی و آمو باشد و نیز  
 کنایه از مقابله و برابری کردن تاثير گوید سه چنانکه یار  
 نگر و آن شلخ ابروان سه سر کله میر سدره و آلودی شکیش  
 سر حساب - واقف و آگاه و متنبه تاثير گوید سه  
 حساب زکار بودن سر نوشت من پس است و بهشت  
 آینه از جوهر خط پیشانی که یعنی خبردار باش نیز اشرف  
 گوید سه جوهر شمشیر خور و در حساب و بخور شید گوید  
 فلک سر حساب -  
 سر کن - به هم کاف تازی ابتدا کننده در کار خیال  
 گوید سه زهره پرده بر افکن که شمع مجلس را از زوی  
 حسن بهر محبت بود سر کن و بعضی معنی میر مجلس نوشته  
 اند و این املی ندارد -  
 سر از محمول بر آوردن - عبارت از فیه دن  
 مقبول و همچنین سر از نشاء و سبک کردن فیه دن چیزی  
 است و این از اهل زبان تحقیق رسیده -  
 سر جمل غ افکندن - دور کردن سیاهی که از شرفین  
 فقیه بهر رسد مرزا صاحب گوید سه نوری نمانده است  
 بچشم ستارگان افکندن شد است سر این چراغها -  
 سر خانه - یعنی مایه و حدیث تاثير گوید سه صد شکر که  
 سر خانه لطف همان است و بی چله چاره و فکند تیر کاهم  
 و نیز میر خجالت گوید سه فرش ویرانه و این دل دیوانه  
 راست نه نماند و سبک کو سر خانه ناست -  
 سر دشتی گرفتن - سیاه معروف غایت امداد کس

که بسیار عاقل باشد تاثير گوید سه یک عام ندادی بچمن  
 با ده پستی که یکبار عاشق گرفتنی سر دشتی و نیز سید حسین  
 خالص گوید سه که چه از پانزده بودم لیک سر دشتی  
 گرفت دماغ مرا -  
 سر بر راه - که یک کاری و علی کند در بند و ستان گویند و  
 نویسنده گان کار را سر بر راه کار گویند و قلعن این را در  
 کلام و عبارات استادان ندیده پس هیچ برین معنی هرگاه  
 کردن کاری باشد کنایه از سر انجام نمودن اشرف گوید  
 سه که دست هر کس بشرطی راه را نگر و بد در عاشقی سر بر راه -  
 سر کار - دوشی دارد که صاحب تمام کاری مرزا اجلال  
 گوید سه هر چه که محارصه را با یک سر کار در باشد و دوم آنکه در  
 هنگام آتساب چیزی بخنخی گویند از راه بزرگی مثل که خانه  
 و نوکران چنانکه در بند و ستان نیز ستارت است اشرف  
 گوید سه سر کار بر بودی بهر چه جاسه بخشی شاکر دیشته  
 و بدین معنی اکثر بسکون را اول مستعمل است و کاسه باشد  
 نیز چنانچه شانی گوید سه دست و دولت می است شانی  
 ز خوشدلی که بهر یک است در سر کار تو صورت است و دور  
 چند و ستان سر کار جاسه را گویند که چندین پرگنه از توایع آن  
 بوده و پرگنه آنکه چندین ده داشته باشند و از هر چه جاسه شانی  
 معلوم میشود که در لایحه هم بهر معنی آمده است و معنی مکان که  
 پرگنه اسے بیار توایع آن باشد و در محاوره اهل زبان نظار  
 و نیز ندیده ام اگر چه در دفاتر و توایع سلاطین بهر معنی  
 سر فلان - چیز فلان کس زد و یک در مان مقام گویند و شخصی  
 ادعا که چیزی را دارد و اظهار آن نماید  
 و در واقع ندارد و بهر معنی اختیار میکنند و در محبت میکنند  
 اشرف گوید سه همه صندل بچین اند و بهر کیشانی میکنند  
 در دهان مشوق شانی -  
 سر طوق - به اضافت چیزی که بر سر گنبد سازند و از  
 و غیره طبع کنند و بهر معنی کلس پنج کاف تازی لام و سین  
 جمله خوانند و حیدر تعریف گویند که سه سر طوق گویند  
 گردون رسیده بچو پیر که او را پیر اند میرد -



سهره دیده - کنایه از انکس اشرف گوید سه رقیب بلکه  
و انجاس بریده بود و چرا تو سر زده آئی بکوه قاتل ما -  
سهر فقیله حب کردن - جمع نمودن فونی گوید سه  
وقت است که با بن و پری چرب کنیم با نام تو نام خوش  
را ضرب کنیم در دهن بچرخ آشنائی بریزیم با انگاه سهر فقیله  
را چرب کنیم -

سهر کلان - بند نیست یعنی سر رشته کار گم شده -  
سهر خارهای - عالم خود سری میکند یعنی بخود گمان کارها  
عمده دارد و این سهره از زبانانی تحقیق پیوسته -

سهر بار عطا و - یعنی بار کو چکله که بر سر بار کلانی باشد  
از گوید سه سکه دارد خاطر شوق سبکبار سه اثر  
زندگانی بار سهر بارست عقل کامل -

سهر کردن - سلوک و به معاش کردن با کسی طفره گوید  
سه کاسی را میتوان دیدن سهر ستری قلم چون سهران  
مشکر در بارغ خوبی سهر کند با ایضا گوید سه بخون گرمی  
کرد با شیشه سهر که دل سهر در آتش شیشه گریه بداند که  
لفظ سهر گریه سهر مملو کاف فارسی در امله نام سهریت  
از دکن -

سهر دستی - با صطلاح قلندران چو بدستی طفره در الهام  
نوشته سهر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جز و لایق کبر دیده -  
سهر سخن - بدون اضافات ایند اسه کلام و در اصل بافت  
بوده طفره گوید سه زود و سهر سخن سهرنی بگر خون و فتاده  
قطعه اش چون قطره خون -

سهر سوسوخته - چیزیکه از شدت سهر اضلاع و تباه شود  
خواه نباتات خواه حیوانات طفره گوید سه سهرسان گنج  
بندش ملک را از سهر سوسوخته روی فلک را -

سهر اسر - بهر دوین همل تا شاد سهر چای از سهر تا پا  
یچی کاشی گوید سه شد چو میلش سهر سهر باز از خاک  
غم ریخت بر سهر باز -

سهر سخت خوردن - خوردن صدمه سخت و سهرین  
بلیمه سهر اشرف گوید سه عدد از گفت گزین سخن خور  
سهر کن - یعنی کاف تازی و نون مفید و مغرور و فقیه انگیز

سهر سختی آخر سخت خوردن و نیز سختی یعنی گشتن و تندی  
است و بدین سختی خوردن آمده کچی کاشی گوید سه  
ز شمشیرش عدد را اگر خبر بود و نیز کرد این قدر سختی از خود  
سهر گهری - بجای فارسی بسیار سیده و را و همل و یاسه  
معروف است که با مقیدان ولایت چون با کسی خصوصاً  
باساده روی مرید شود و جمعی بهم رساند و در راه  
برده فعل شلیک کند و چون سر او را یکی میگردد دیگر فعل نکور  
مسکین این فعل بر سهر گری شهرت گرفته شفا کی گوید سه  
با وجود آنکه سهر گری از اجلاط خورد و بر سر زندان  
همان آن نامیده میرود -

سهر خراب - یعنی مرغ معروف و نیز نام کوی در بهر  
رودخانه در نواحی کابل اشرف گوید سه شمشیر چو  
سوی کابل کند و ز سهر خراب خون عدد و گل کند -

سهر پانی - سبکون را و همل و یاسه فارسی بالف کشیده  
و دوختنای علی محمد شریف صفایانی در جوه کلامه میر نوید  
گفته سه گفت شفه که در دین زنی زنه حیض و پنجه انگلی  
از تو بیک سهر پانی با بر دم دیده کن گفت که این زنج که کرد که  
دی زهره خر که آدم کائے -

سهر سهر کنه آشتن - یعنی مثل دیگر شدن بعضی گفته اند  
سهر کند طنباب فرق کرد و سطل با و شایان می بستند  
و دا و خواهان و سهر رسیدگان که در اینجا سهر سیدند و از خود  
میر سیدند و محظوظی مانند شفیعی از گوید سهر سهر با سهر سهر  
رسیده پناش سهر کند -

سهر و کردن - معروف و بر نه کردن سهر و نام و این عمل  
زنان است با فر تیزی گوید سه نه عین در نام دل  
نال و غوغا میکند داغ می پوشد سیاه و زخم سهر و میکند -

سهر توقع خاریدن - متوقع شدن شفا کی گوید سه  
پیش بهر سهر توقع خاری به آن خطه که جائی در گشته خاوار  
ازین بیت بطور جدی پیوند که خاریدن لازم و متعری هر دو  
آمده -

سهر کن - یعنی کاف تازی و نون مفید و مغرور و فقیه انگیز

سهر این در قضا پانابه چنگ گذشت -  
سهر عیار شام عیار نیست سلیم گوید سه روان کن از  
برای می که زان سهر عیار است که نازنه سوار دست و  
کردن بسته می از یک سهر آن در قضا و ره بیاید -

سهر قوت - بقاوت بود و رسیده جمعی فارسی سهر و ز نام قنی  
از گشتی سهر حیات گوید سه دعوی هستی غیر اقلیاست با  
سهر قوت تو الهی بسلاست باشد و بهیچ گوید سه پهلوانان  
ولایت قوتها به جنگی نکا بهار نرو با هم بجنگانند -

سهر شدن - ظاهر و نمودار سلیم گوید سه نازم -  
در شمشیر کوه حلقه کفر و توان شدن از شمره نوزنا رسید  
سهر گفتن - به پرده گفتن رکنا سه سهر گوید سه سهر  
گفتم در سهر سهر گویم به خط سیاه تو در دشتک غیر حروت  
سهریدی کردن و سهریدی زدن - همان سهر  
شدن اول قاسم دیوانه گوید سه نیست حاجت منظر راه  
پانی زان میکند این ره سهریدی از صفای خرقه ام و دوم  
از محاوره به نبوت رسیده -

سهر شطرنج - بساط شطرنج از گوید سه رنگ سهر شطرنج  
هر کجا اسپه است و نزاع بر سهر چادر میان یاران است  
سهر دوزی - ضیافت و مهمانی کردن و دستان در  
مهمته یا باهی سهر یک مقرر سازند تا سهر گوید سه عشق و زوای  
جگر سهر دوزی دارد تا غم و درد تو آید به مهمانی ما و  
ایضا گوید سه سهر غرق نعمت الوان حسن آن کلم  
سهر دوزیت گوید یا آشیان سلیم -

سهر کشیدن - یعنی سهر کردن رکنا سه سهر گوید سه زین  
اه سهر اندیم در تنگ ناسه گیتی با گربا شدت زمستان  
نتوان سهر کشیدن -

سهر - یعنی معروف و معنی مقصد شمرست دارد و بعضی گویند  
اصطلاح فارسی زبانان سهر است لیکن چنان سهر است  
که هر یکی از شعرا به طریقت ایران در خانه امیری از زندان  
دارد و میشود و ان سهر نبار شونی عضو مخصوص اسپه را  
کباب کرده پیش او میگردد و آن مرد دیده از روی سهر  
سهر کن - یعنی کاف تازی و نون مفید و مغرور و فقیه انگیز



میگوید که نه تنها سکه الوان بهر جا دیده ام و این مخصوص سفره نواب  
است و از این حکایت معلوم میشود که در ایران نیز بدین سکه متصل است  
لیکن از آنستادان دیگر آن سکه را ندیده اند و از آنستادان دیگر آن سکه را ندیده اند  
که گفتند پادشاهان و نوابان سفره نواب را در این سکه عجب بزرگ  
شمار آب شود دان او -

سفيد و آلودن - يعني سفيد شدن که گند شسته تا پير گويد  
بشيئي طراش تا نشود از سفيد بيا بغير از چنگي ظاهر نشود  
از عيشه خاتم -

در وقتیکه سارسی مستقیمه بقاصدیه است و رسیده و قاصدیه  
در وقتیکه سارسی و این ظاهر انشمار است مستقیمه است و سوال صحابه  
موافق مذکور است که بعد وفات حضرت پیغمبر علیه السلام  
در وقتیکه سارسی مستقیمه است یا بوجهی که در وقتیکه سارسی  
برین تقدیر بذا است بجهت بیان سوار است باشد

سکه مروی نشان مروی دست آن در لفظ ریش  
پیش کشید و از پشت بگذاشتند.

سکه که در دست است شش سکه در دست وضع باشد و راتی  
پیشین بود از آنکه سکه هر کجا سکه در دست است چو زرد  
مالمه باشد از او شش از سیمیلی ایام محال -

سکه پزیر کردن - بزرگترین و درازترین کار را خود  
بر انجام رسانیدن و موافق قول عمل کردن و محکم  
دن اشرف گوید گفته بودی که کنم ترک عالم  
نیت نه چو که گفتی سخته سکه پزیر پاک کرد -

کس روی صبح - بکات فارسی غنیمت که هر طرف دانند  
دو هر کار که بفرمایند کند و این از محاوره پیوست رسیده  
ساخته اند و سخن بدو در عبادی از سلطانین حقوق و احوال  
نیز که در تفسیر آبادی و غیره مرسوم است و صاحب این

سست است هر قدر که بپوشید کار رفته بودی تا نو که  
 تا به برده بودی بچکار رفته بودی و مشتاقی گوید  
 که گمانند بود اولی که گشت میر آفرین در آخر کایه  
 پیاپی است و حقیقت که تا این از مضطرب بسیار و با الفاظ  
 چو شوق و شال است شغل شود در ریاضی که

سخن زان رخ افروخته بودش مال سپردن بزمین چون میگیا  
سپوشده بود -

سنگی از سبزه و زعفران و زرد و سرخ و سیاه و سفید و  
سنگ را از قضا و حد و حیدر گوید که اگر بود سنگی از زراعت و  
ایا سنگ نفس بازی کرد و بدان از فویش توان  
نزدک سنگ دیگر از جنس او و هر دو این قسم در دست  
ایستادند و در نزد و سنان است.

السلام و اولاد سلام کردی تا نثار گوید به گوش و بانی  
 و ان بر کلماتش می نهند تا خور و رق و ان چون پنهان  
 است می دهند ایضا گوید سلام می دهد به چایان و  
 غیر است اما نثار می بخشد در دل که دشنام

الحکم بر او و شش گفته ترا و بر این که جنس باشد و  
تسمیه بر اسم کردن پد نوعی گوید و سبب تسمیه کسی داده  
تسمیه نکرده و نماز بر او و سبب تسمیه نکرده

ای کردن بهرام شد و خاکی چینه را  
کشتن و اعتراف نمودن ظاهر اینست که  
عالم است و این هر دو از حد دره بیرون است

مانده اند و پیشانی که وقت سلام با هر او بجا  
بر عرض سلام کسی بخشید چنانکه در عروسی مردم  
مرویس بداد دهند تا بترگوید یکس نظر در  
مسلم نمایند حاصل باغبان را بسلامان بود

آب  
سیلیم  
نشان  
سنگ

چهارم از اول و سیم و دوم نیز هم در این باب  
نظریه است یعنی دلال مطلقا و در فارسی  
مختلفه مردم فرو رفته و مردم آشنای خود را  
و در دکان نشسته فرو رفته و حیدر و قمر و  
چهارم از اول و سیم و دوم نیز هم در این باب  
نظریه است یعنی دلال مطلقا و در فارسی  
مختلفه مردم فرو رفته و مردم آشنای خود را  
و در دکان نشسته فرو رفته و حیدر و قمر و

فصول کتاب چاپ پیر وینستون شکم از خا زار پیر وینستون شکم  
هر یک از فصول در دست نه وینستون شکم از خا زار پیر وینستون شکم  
اشعار خود وینستون شکم از خا زار پیر وینستون شکم

سند کرامت که در آن روز از حضرت امیر خسرو و سایر  
علمای هند و زبان ترازو از ادب و تقیه ما به دست می آید  
که کرامت و زبان ترازو را نگین دوازده است.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

ایده فیون و شیرنگ که با این بچران می کشند

ماده یکم که در این صورت می باشد و از آن جهت که در این صورت  
از این عمل در ترک آن شکی نیست و این است که هرگاه کسی

و یا اشارت است بهین تانی آنکه فرموده و فرموده  
 و یا اشاره است به کار با سه شکر آنکه آورده و آورده

من آرد  
فنا عین است که در روشنگری است  
بدن زنا اندازد که شود و این مثل بی توایان

سودا سنگیست متغلی سبک وزن که بالاسر  
شد و فرو نشیند و در چینه از جایا سنگ پا از آن مانده

پیدا شد ز پاسه او روان توانا قیامت را ندان  
ای که پرورده سنگ سودا را نه

سنگ میزند و ستان در لفظ پسر گشتن

میرا بیست و نهمی کشتی کو چک لبست پہرا از کوه در غلام  
در انفرشت گوید از دل خوشی سبکی زارم



[illegible][illegible][illegible]







بافت کشیده نوعی از سیب میر خجاست گوید که خال چون  
پوسته گره گشته بکنج و بهشت و سیب از این است ز دلیل  
فوق است -

سیب یک - سیب سیب که از اوزار باه علاقه دندان  
تا نیر گوید که با سر خط کلان را بر شیب ترا کنه تا کشیش  
شسته نه یک است -

سیب قناری - سیب اعذار و پرموده تاثیر گوید  
گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است و بوسه جان  
ای آید از سیب ز خندانش نهوز -

سیب سی - سیب سیب که درون سیب رسیده و خرد  
تا نیر گوید که درون دل آنچه از خود کم کرده کم نگردد و پیوسته  
چراغ بریزد و در سینی جرات است -

سیب آرد - سیب آرد که از زن فاخته شربت گوید که میان مردم در  
بهر سیب آورده اند و شربت جنت گشته بر و فای سیب بران -

سیب گل - سیب گل که فاخته فارسی گلیست که خانه را با آن نیر  
کنند و از بعضی ثقات شنیده ام که آن مخصوص صفایست  
تا نیر گوید که در کشیش من ذخیره زلس تنگ است

قارون - قارون شوم چو خانه شود و گلی گلیست که درون خانه  
سفید کردن خانه است گلی مذکور از زوسه مجاز -

سینه - سینه با نر سینه کشاده مانند پهلوانان و سینه  
آن در لفظ پرکار در باب باه سوره گذشت و نیر سیب  
اشرف گوید که نظرگاه گریانش ز خاک مردم داده

بلایه - صید دل از سینه باز که میباید -

سیب بهرانی - سیب بهرانی سوره و باه لفظ و  
نوعی سیب رسیده نوعی از سیب بهرانی نوعی در خدمت  
این رسیده گوید که الا سیب بهرانی که

باشند یک ز بهرانی -

باب ششم

شاه میمون - نوعی از میمون که بزرگ و ممتاز نوع خود  
باشد چنانکه نقظه سیب لفظ شاه است تا نیر گوید

سرفروند و بجز سیب از شایسته فطرت شاه میمون باشد  
تا چار صفر است -

شانه گیس - یکای فارسی سیب رسیده و رسیده  
بیار و اعراض کنده سلیم گوید که زلف شام غم از  
سرس بود آشفته سلیم و شانه گیس است زامیرش او

کاکل - صبح به در بقیاس شانه بچیدن و شانه دزدیدن  
اعراض و در گردانیدن چنانکه در محاوره دیده شد -

شانه آوین - آوین و بفتح او و سکون آفتابی و زلف  
معجزه آوین آدمی بوضع که دست او را بر شانه بسته باشد  
طفره گوید که بدست دل طفره نمیکند اقرار و طفره

بهند و زلف تو شانه آوین است -

شاه پاز - آدم فاسق و اهل بخت سلیم گوید که سیب گل  
سود که ندارد در شاه پاز را نه تا که اهل دست

می دارد و بدوق دخترش و اینکه در هندوستان بنی  
شاه پاز شربت دارد اگر چه من حیث القیاس است  
می تواند شد لیکن سدر آن در کلام استادان یافته شده

شاه بهر - بهر بهر که جانور است مشهور تا نیر گوید که بهر  
بوش بهر گلی و این شانه ز بان زلف سبیل و یا از  
خبر نیم جانان و این شانه سر است و آن میمان -

شال طوس - نوعی از شال که رنگین که معرفت  
سیب اشرف گوید که بهر فردوسی که با و گفته اشرف که  
نیست و باکر هند مصرع قدر شال طوس را و گفته

از اهل ایران که در هند این شعر شربت دارند میگفتند  
که طوس یعنی رنگ غلط است و تو در صبح است باه

سجده پس رنگ طوسی درست نباشد و صبح تو زی  
درین صورت مراد از شال طوس درین  
جا شانه باست که در شهر طوس یافتند  
گفته بدین شال طوس هرگز شربت ندارد و میگویند  
که زاسه تو زی بسین بدل کرده باشد پس بدل  
تو باشد و طوس عرب آن یا از عالم طرا و طرا و  
شاه بهر - کنایه از شوق بهر است که گویند که

بهانه فانی شاخ پیدا کرد یعنی بهانه او شاخ و در شاخ گشت  
اشرف گوید که تا بخود چسبیده از یکدیگر پاشیده است  
بر سر شاخ بهانه است آشیان ز تری -

شانه کاری - فریب و خوشایند ظاهری که اهل بخاری  
گوید که کمال از سر خار و با تو زلفش و مشهور در هم که  
آن از شانه کاری است -

شال خرد - خرد و کمال که درون کنایه از کبر و غرور و غرور  
کنایه سیب کاشی در خطاب پادشاه گوید که بهر تو کرد  
شاخ بر دیواری شاهین که اگر گویند که قربانی نیست -

شانه خالی کردن - بهر تو خالی کردن و اعراض کردن  
تا نیر گوید که روی تلخی که بینی ز بزرگی چون مسج  
شانه خالی کن از در کبره دریا باشد -

شاخ غزال - در محاوره فارسیان بهی شاخ آهوه  
مطلقا و حیدر گوید که زبان ز شرم نگاه تو ام چو شاخ  
غزال و چنان متافه بر یکدیگر که باز شود و دازین دفع میشود

اعتراض که بعضی از شعرای برین بیت ناصح علی کرده اند  
نمست آنچه که دارد و نامشور دیده حالا از این پریشان تر ز  
سوسه سر کن شاخ غزالان را که غزال آهوه است

و آهوه شاخ ندارد -

شال کهنه و اشتن - کنایه از کمال فلسفی زیرا چه  
شال در اصل بمعنی کلی است چنانکه از محاوره به تحقیق  
پوسته -

شاخ ایشیانی برآمدن - بقاییت نادم و  
ایشیانی شدن اشرف گوید که غزال اگر تو میباشی  
لافت یکسانی برآمدن است کنون شاخ ایشیانی -

شاخ - معروف و نیز بمعنی طرف و کناره اشرف گوید  
که کشیده بهر از خسار که شاخ فکند چار از تو  
یک شاخ و بمعنی یک شاخ افکندن چار در فصل  
یا رشتانی بیاید و نیز آنچه بار و در آن انداخته بر کمر  
بنزد و حیدر در آنرا سیب کس ساز گوید که بود یا با فکند  
را چون بهر است شاخ و از وقت نه بار



کسی که این شلخ سر زده بر این شاخ زده که با شیر زده و این  
 نیست معلوم شود که ظاهر در ولایت شلخ مذکور را بر سر می نشاند  
**شاه اندازی** - دعوی بلند کردن خلع کاشی گوید  
 سهروردیش گوید در شاه انداز و از سخن آنکه که اندازیم  
 شاه اندازیم -

شاه تهمید در بخت اضافه حاکم بندر بفک صفاست بسیار  
 کثرت استعمال است و هم یک کلمه پیدا کرد و هاشم گوید  
 چو گوید و فارغی بال کیم ز دست انداز چو شاه بند  
**شاهی** - در راج ایران چنانچه حالی راج توران دیده  
 گوید سه نور زید یک تن ز حرم ملوک و شاهی هرا  
 کرد هر یک قبول -

**شاقول** - بقاء بود و سیده کی از آلات و ادوات  
 سحران و بنایان و آن سنگ است برشته است که به بند  
 سالی بضم با خوانند و حید گوید سه چو شاقولین  
 رنگ مار خیمه دل من بود است او خیمه -

**شاکر و شیشیه** - لفظیست متصل دفاتر در بار سلطان  
 هندوستان و مولف این لفظ در کلام اسامه که بهند  
 نیامده اند زیده است و مثال آن در لفظ عینی شاکر و شیشیه  
 که ظاهر این لفظ متصل بین جاست نوشته شده -

**شایان کردن** - یعنی خشنیدن و شاکر کردن شغالی گوید  
 و خواهر گزری کرد و کلفت بهر بار و بار و وطن کوفته  
 شایان بشیر کرد و دیگر ملز گوید سه تخمین ستان کیدان کلاه  
 بشایان با سه زهر و ماه -

**شب گل** - باضافت شب که در ایام بهار تمام گلها  
 بشکفته و مردم بهیر آن آید و مفید بلخی گوید سه خط شبنم  
 برون زان لب گل می آید و مزده است و پستان شگل  
 می آید و عند لیان به بلا شور و فغانی دارند و به تو  
 بو شب خون از شب گل می آید -

**شب تیغ** - شب هم عاشورا اشرف گوید سه کرده  
 این شب تیغ -  
**شیر** - بفتح و سکون با موصوفه و نیم فارسی مفتوح و

را و جمله فقهی مانند سینه و بادام که شیرها شسته با هم خورند  
 تا شیر گوید سه روزی فطرت بدن در خور بهشت رسیده  
 لایق دندان چنانچه آنچه است و نیز چو کردن حیوانات  
 در وقت شب و ظاهر این حقیقت است اول مجاز  
 مثال یعنی دوم شاعر گوید سه گدا ده گرسنه در شب  
 افتاده در زیر بر رفته بشیر -

**شبنون آوردن و زدن** - جنگ کردن در شب  
 اول شهرت دارد دوم تاثیر گوید سه زنده رسن بی گری  
 شبنون و دینر عبدای صفایانی گوید سه بی شکم  
 گرسنه در دل حیون زده است تاثیر آنم چیست  
 چرخ شبنون زده است -

**شب نشین** - بی حروف و نیز نشستن و مجلس نشین  
 به کام شب هنی دانش گوید سه فیض مهتاب چین  
 پامال دانا کی شود و دقت مادر شب نشین سالیسینا  
 خوش است -

**شکیر کردن و زدن و شکیر فتن** - آخر شب  
 کوچ کردن قافله و زدن دقت و این اصطلاح  
 اهل سفر است و مقابل آن ایوان است اول مشهور دوم  
 تاثیر گوید سه همچو دانی که دم از زلف گیر زنده  
 شب را غوش فنا بود که شکیر زدند -

**شب گشتن** - بهر شدن و بهر بودن رکنای  
 میگوید سه شب گشتن بهر شکیر است اندر لطف  
 و شب گشتن هیچ در از هر شکیر نیست -

**شمر حیره** - کلام به نسبت و نامرود که الفاظ او  
 با هم نسبت نداشته باشند و این از ان جهت که بعضی  
 از شعرا قصاید گفته اند تا تمام آوردن لفظ شمر حیره  
 هر مصرع چنانکه کاشی گوید سه را غمی است شتر  
 بار با حیره تن به شمری حکم غم با حیره من با لیکن  
 مشهور یعنی مذکور شمر گریه است اول کسی کاشی گوید  
 سه شمر حیره از کران است پنهان شمر حیره است  
 حرف ساربانان لیکن این خالی از این نیست -

**شمر غلام** - یعنی اول و ثانی فتنه است از شکی گیر  
 میر خجالت گوید سه بهر معشوق عرب زاده چهاره سوار  
 یک شمر غلام و شکی و جنگلی باز -

**شمر سواری** - یعنی کتایب از زره خور دن زیر که  
 در سواری شمر کتایب از سفر است در عرب خوردن و زره  
 بهار یاد اجب است بهار اختلاط از سبب سلیم گوید سه  
 خوش آنکه کرده در هر طرف جز در رمضان شمر سواری -

**شمر و ماله** - بهر دودال شد لفظ عربیت فارسیان  
 از این شان دشوکت و کلفت استمالی نماید تاثیر گوید  
 سه لاله خان زدل شده بنده رنگ آلی تو جامه شمر  
 ر و دگر در سر نهال تو -

**شمر** - بفتح و نشدید دال لفظ عربیت یعنی کشتن  
 سلطان و فارسیان یعنی در از کردن و کشیدن آواز و مردن  
 از نه تاثیر گوید سه شمر کشتن خوش رسایه و گردن یک  
 صید نهنگی در سن را انداخته کردن در مریم یعنی زار کشیدن  
 است و صید گوید سه با اهل در در زمره رانده شکی کنند  
 دل بلبان ناله تقیدی کنند و وجه کشیدن مدات در شکار  
 ایران است که صاحب مذاق سخن چون بغور شنیده  
 رسیده لذت آن بریدار و طبیعت منزه لذت مذکور  
 میگرد و بدین سبب از خاصه عنان در خواندن میشود  
 از این جهت بذات تکلف روید و این دلالت دارد  
 بر کمال دریافت سخن لهذا این حالت سخن را شمر  
 بسیار ناگوار است و این وجه را مولف بعد تحقیق و تجربه  
 تمام دریافته حمد الله تعالی -

**شمراب** - گوید - بکاف فارسی و داء مجهول و را و جمله  
 شمراب قندی صاحب گوید سه با ده انگور و آب خضر  
 از یک چشمه است و مرد دل در سینه اش بهر شمراب  
 گوید خوردن و مثنی نماید که در اصل گرسنه بصحمت کاف و  
 چون مردم هند و نشان مخصوصا هندیان بنابر فتنه  
 که گریخته بپروم شده نیز باشد و سبب قند سیاه گوید و سینه  
 میزد آنرا با و مجهول نموده و این یعنی سینه و این فتنه است



از عالم چو پرت مار نیان که گذشت و ازین عالم است که  
بجمل کشور خوانند حال آنکه اول یکسر کاف تا زدی دین جمله  
و او و جمل در او جمله است و اینها بسکون شین و جمل  
و او خوانند با وجود آنکه در نهاد و نشان بوده اند و پخته  
و اگر نه بدی در یک لفظ فارسی لفظ که کلام دیگر در خود  
این هم غلطی کنند و بلکه در اشعار و زدن می کنند بهر حال  
چون بهر طرف تا در سخنان اقایم مارا نمی رسد که که گریه و اندوه

شربت کمریائی - نوعی از شراب که رنگش مائل  
به زردی باشد و سلیم گوید که در سخنان گل سبک در بارغ من  
از عفران و چهره لعل از شراب کمریائی است  
شربت قندی - نوعی از زرد و لونی و نوعی از رنگ که در حرف  
است و قندی شربت قندی که رنگ مذکور بود و این معنی از  
اهل زبان تحقیق پیوسته -

شراب الیود - همان خوردن و کم خوردن شراب  
چون بهر دال از ترس سلمان شراب محض خوردند چون  
خوردند کم خوردند تا سستی ظاهر نشود و یکی کاشی گوید که گوید  
شراب الیود زاهدان دارد و شربت قندی چو زاهدان بر سر  
بازار مینا پیکشید -

شراب اشرف - نوعی اول و سکون را بهر حال و با هر حال  
بالت کشیده و دفع مشین و چون مقدور به پیش و هر اول  
نوعی و این لفظ ترکیب است چه که از بر این قاطع معلوم شود  
اشرف گوید که اخبار ملاقات تیان کن بهوس -

شراب اشرف مصاحبت حرفت هو است -  
و خواه باغب باشد یا نه باشد و اهل زبان یک شربت  
آب یعنی یک خوراک آب خوردنی است و این است  
شرح کشف اشواتر - کتابی از زیاده گوی و  
بجمله حرفت زدن اشرف گوید که بر صحت روی او  
نظر کن تا هیچ بسیار گوی شرح کشف اشواتر -  
شربت قندی - نوعی از شراب که رنگش مائل

زهر کردن و حرفت در شربت گفتن از راه نصیحت تا مخاطب  
از عمل ناشایسته باز آید اشرف گوید که با قریب آن  
مهر سرخم احتیاط افتاده است و شربت دوشو  
خوب خوانند و این چسپا زده را -

شربت - عدد و حرفت و قلابی که بدان ماهی  
راشکار کنند و نیز ترا شربت که بحرانی ابهام خوانند تا تائید گوید  
به لایق نشان بزرگان نیست شغل خیر سبب شربت  
اذان در وقت خارش فارغ از خاریدن است -

شربت آوین - نوعی از رنگ و آبچنان است که  
آدمی را بهر روز رنگش بسته بچای بلند آید و تا تائید  
گوید که چو دام زلف غنچه ز کرده دلی صد تاقه  
شربت آوین کرده -

شعر آمده - بدویم شعری که به فکر و تامل گفته شود  
و این به قابل شعر آورده است تا تائید گوید که ز قید  
ساختگی حسن شوش آزاد است و چو شعر آمده و زویش  
چنداد است -

شعریه - قصه زوین - حرفت چشم زاس -  
شعریه - نوعی از شعر که از موسیقی طغر گوید که بهر  
خواه شعریه قصه زوین بهر هنر که کی باند زوین -

شعر یافت - نوعی از شعر که بهر حرفت یافت است  
لیکن معلوم میشود که معنی یافته و تحمل و زوین و نظام  
آنچنان است و چو گوید در حرفت او سه دلم در شعر  
بافته بهر حرفت که هر بار باشد بدستش کند و زوین  
نیست زان جایگاه چو بودم سر اسر و در عرض راه

چو زوین است آنجا بهر حرفت که شود و زوین  
زود کرده تا راجع تاب مرا چو چو چو چو چو  
مرا بهر کس چو یار است آن ماه روید راه زوین  
ولی زان راه و از عاشقان راست و زان در و  
زیکه پیشه سر زوین سرخ و زوین چو چو چو چو  
نابا کار که با فخر از بر شمع زوین -  
شربت قندی - نوعی از شراب که رنگش مائل

و در حرفی معنی ترس و بیم آمده و فارسیان معنی غمخواری و  
تشنه یزد قات نیز آورده چنانکه و اعطاف و زوینی گوید که  
سر بلند آرزو داری شفت پیش کن و کین علم را بر زوین

باران احسان چشم است -  
شربت قندی - نوعی از شراب که بهر حرفت که بهر حرفت  
به شربت کار دل من زد دست که شربت را بهر حرفت  
به از چهره تو دور کند و درین قیاس شربت با زار  
و رونق و معرکه سیوم چنانکه سلیم گوید که بهر حرفت  
معجزه شربت با این طلسمی است که بهر حرفت

شربت معرود - نوعی از شراب که بهر حرفت که بهر حرفت  
آمده شرفی گوید که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت  
شربت شریف - نوعی از شراب که بهر حرفت که بهر حرفت  
شکم دار - شریف که شکم کلانی داشته باشد بهر حرفت که بهر حرفت  
گوید که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت  
رسیده و لام مفتوح طوری گوید که بهر حرفت که بهر حرفت  
معجزه شربت بودی از زوین شکم دار -

شکر از عزا بر آوردن - عزا بهر حرفت که بهر حرفت  
از شکم که کردن فقیر گوید که بهر حرفت که بهر حرفت  
سورس بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت

شکری - نوعی از شکر که بهر حرفت که بهر حرفت  
مائل بر روی یک است تا تائید گوید که بهر حرفت که بهر حرفت  
حصوله شکر از لب تشنه آن هوش و رنگ شکری  
شکر آب - رنج که در میان دوستان آید و بهر حرفت  
شکر رنجی و شکر زوینی نیز تشنه میشود و از آن در شکر  
استاده و کلام اکابر بهر حرفت که بهر حرفت

شکر خام - شکر خالص و لفظ خام بهر حرفت که بهر حرفت  
نقده خام و شکر خام و می خام و غیره تا تائید گوید که بهر حرفت  
شیرین - بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت  
چکار من اما شکر خام است و بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت  
شکر در نهاد وستان پیدا شود که از آن چو چو چو چو  
آن حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت

شکر خام - شکر خالص و لفظ خام بهر حرفت که بهر حرفت  
نقده خام و شکر خام و می خام و غیره تا تائید گوید که بهر حرفت  
شیرین - بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت  
چکار من اما شکر خام است و بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت  
شکر در نهاد وستان پیدا شود که از آن چو چو چو چو  
آن حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت که بهر حرفت



تکجمله در این است چون شیروان -  
 شیروان بر گشتن - از بعضی ثقات شنیده شد که  
 چون کسی که کسی نزاعی دارد بگوید بزرگتر از شیروان است  
 بزرگتر اقم در صورت گناه از دانه او خفتن باشد  
 و آن عبارت است از گنجینه و تفسیر پس شیروان بزرگتر  
 لازم این باشد که کسی که کسی بزرگتر است بر سر خوان چو جلو  
 گبر و ک شیروان طعام برگردد

شهر اندام جوانی که سینه اش فراخ و کمر باریک بود  
سیرتات گوید که باز دل برده ز سن پرستی با تدبیری  
شهر اندام تنی نو که تنی گیر

شیخ قزاق بیاضی مجبول است که قلندران از  
سردوال کمر زیدار عالم چپ در اس و اکثران بصورت  
شهریارند این ازال زبان تحقیق برده -

شیرینی خوران چینی است که در وقت مقرر کاروان  
نسبت عروس و داماد کند شیرینی از کتفانی و در برندی  
ملکی خوانند شیرینی گوید سه بر عقد گفت و گو بیستی  
شدی جان حضرت شیرینی خود را بشو و میزبان گفت  
کنایه از هاشمی که بعد از عروس شیرینی نشان کند تا این  
روز است.

شنبه بیستم در ایران که سلاطین آنرا  
 روز شنبه بامداد خاصان درگاه تقسیم نمودند و این طایفه  
 از انجمن باشند که روضه بروح بزرگان فائز خوانند  
 روز شنبه بیست و یکم در این از اهل زیارت تحقیق  
 و آنرا که مسلم و داروین ملک باز بر دست نشاند  
 شنبه بیست و دوم در این از اهل زیارت تحقیق

غوطه خوردن در یاسا شور با صیغه می افشاند و نور است  
 دوم چیریز از آنگین ساخته به سبک شیراز شرف است که در یاسا  
 با هم و ساغری که آن غم پیشه به سبک شیراز شرف است که در یاسا  
 شیراز به سبک شیراز شرف است که در یاسا  
 از شیراز چاقی سلیم است و شیراز شرف است و اصل مخفی از شیراز



ملاحظه فرمایید -

شیرین و دلخواه صورت غیر مست که در یک طرف فلوس باشد و طرف دوم نام شیرین است و این در صفتها شیرین از رواج دارد و نوری شیرازی گوید سه آوردن زیر دست کسان نبود و خواسته بودی بر فلوس شیرین -

شیرین برنی - بیایه مجبول صورت شیرین که اطفال از بخت در راه با سازند و از دیدن آن لسان روم خورند و این هم که شیرین است و سر و سر رواج دارد چنانچه زایل کابل و غیره تحقیق رسیده -

شیرین شکر - شیرین است که بر سر قهر پهلوانان از رنگ نشیده نصب کنند و این علامت پهلوانیت نامیده گوید سه جوان گویند نبود کسی پهلوان عشق بر سر زبانه است و شیرین شیرین میوه و نام مشهور و کباب از اطفال حکما حکم ایشان اطلاق کرده شود که نایه از خوب و عزیز تاثیر گوید سه تا باشد راه نسبت است که شیرین بکام شود چون فرزندان شیرین خون مادر شیرین -

شیرین خانه - یعنی شیرین خانه و این از اهل زبان تحقیق

شیرین بند کردن و شیرین بند کردن -

استخوانی و این از مجاوره ما خور دست -

شیرین گلزار - شیرین است که بر اوراق تصاویر گذارند تا آسیب نم و غیره بدان نرسد پس اگر صورت مذکور از دی حیات باشد آینه تصویر و شیرین گلزار خوانند تا اثر گوید سه رنگ شیرین گلزار از لطافت تن باشد و نیان زرش دل چو در خیال خود دست نهاده اگر گلزار بدال جمله بود پس چنان شیرین باشد که گلزاران شیرین باشند تا گلها هم از شیرین برد که در شیرین تعبیه کرده میسازند چنانچه حقایق گلزار -

شیرین حجام - شیرین است که حجام بدان خون ز بدن میگذارد و بعضی از امراض شیرین خالی بوده خون در آن نباشد و این از براسه انال ماده مرض است و شیرین

در ادبیت مست و در هندوستان شایع رواج دارد و شیرین مطلقا رواج ندارد و شیرین گوید سه بکر رنگ خون و شیرین با خنثی و اندام من با کارستان می نماید شیرین حجام من - ایضا گوید سه خون خوردن من چنانکه در طفلی بود شیرین بدین شیرین حجام مرا -

شیرین جهان - نازک دل و نازک مزاج متقابل سخت جان و از مجاوره ما خور دست -

شیرین و قرابه - قوی از رنگدان تلی مائل بسبیدی است و شیرین گوید سه در هواست و چنانکه دارد و حجامه شیرین در قرابه صبح -

شیرین شدن - شیرین شدن طرز گوید سه زبیک طبع من از عیش و بهر تعبیه است و نمی شود هر که زمانه شیرینی -

شیرین غلط - بیایه مجبول فنی است از کشتی بهر نجات گوید سه شیرین غلطه زور و شیرین تن ما شیرین غلطه فن و شیرین فلک ما -

باب تصاویر و المله

صاحبون کس کس رسیدن - فیض کس کس رسیدن و حیدر تعریف ندان گوید سه ندر پوش هم گفته منتون او را هر کس رسید دست صاحبون او -

صبح محرم - صبح عاشور تا شیرین گوید سه آنرا که بهر تو اسیر است عجب نیست که صبح محرم بد از شب عید صبحت میوه و فارسیان معنی هنگامه آرند چنانکه در وقت هنگامه شور و شر گویند عجب صبحتی است طالب ملی گوید سه چه گوهری که ندانم دلا که به که نگاه میان نوش لبان بر سر تو صبحت است -

صحت نامه - تصنیف دولیست در موسیقی ساخته خواجہ نصیر الدین طوسی تا شیرین گوید سه صد دل بیکر کرد ایضا تصنیف سخن بهر سر بر خامه را تا شیرین نامه است و ایضا گوید سه نوا به بلبلان شرمند او -

صحت نامه دله از نده او - صحت نامه - دوستی دارد یک صحن خانه و درم طبع که طرف خوردن کوخی نوعی از قاش بسین جمله و با سه بهر لفظ هندست لیکن فارسیان بصاد با اهلین استعمال کنند از عظم ندر سورت که صورت بصاد لولیند و این نوع قشیر از شعر است نه تصرف فرقه دیگر خلاف الفاظ دیگر که در آن نیز در آن تصرف است و سند این در لفظ طاس خواهر اند انتشار اصد تعالی -

صد کوزه - فلاس که ساز و یکی دست ندارد کنا به است از آنکه فلاس که گویند ترک و یکی اصلی دارد سلیم گوید سه صد کوزه اگر چه فسون ساز بسیار و چون کوزه دو لایب یک دست ندارد -

صد برک - کله که بر کما بسیار دارد و آن را در هندستان هزاره گویند و آنچه معنی گلی که در هندوستان شهرت دارد در کلام استادان دیده نه شد تا شیرین گوید سه چون شیرین صد برک دیگر غیر نه شد و آنرا که در پیش داد و پیش ندارد صد در صد کرمان - جایست ذکر کرمان از عالم نیز

جرب صفایان و سند آن در لفظ سلیم خواهد آمد انشاء الله صد دهن - یعنی صد قسم آواز سالک قزدینی گوید سه مراحم اگر بودی آن بگ در ساز و یکی قدر دان شاه شاعر نواز چنان دادمی در جهان داد فکر که جز من نبود کس و ستاد فکر و چو بلبل برو صد دهن خواندمی برو سرو بالا گل نشانده -

صد نازدن - ناله و فریاد کردن کجی کاشی گوید سه ناله تا که کم بغیرت زره چند صد نازدم بحسرت زره و در اشعار بعضی متاخرین این صد نازدن شکم یعنی فراق و آواز شکم دیده شده و در دیوان ملا فو قی معنی آلت تناسل بسیار است -

صدراحی یازی - نوعی از قصص از عالم شیرین بازی سلیم گوید سه قامت زار از قصص ردانی دارد و در آن ز صول در صدراحی باز نیست -



صورت - لفظ عربیت یعنی معروف دور فارسی کجی  
چهره آدمی است طرز گوید سه خورده چنگی خورشید تابان  
زخم بر صورت باز و دیش از پر تیر آسمانی خون چکان  
رفته که یعنی مشهور بنده نیز شرا آورده اند چنانکه در  
صفتان - بفتح شریعت مشهور از این منسوب بدو

صورت چارو تصویر کی صورتان دران صورتان

طاس چلی کھمبہ و غیر نجف با آمد و چند کتب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب طلاق

طاس چلی کلید در آنچه از بعضی ثنائیات تحقیق کرده  
انست که بر کلید سه کلید با سه همچنین ادعیه نقش کنند  
و همچنین طاس کلید با سه مذکور را در آن طاس اندازند پس  
درگاه ادعیه افزوده که آن بر مذکور از آن به حصول احوال آید  
بر سر خود ریزند و از لطفی که در دست است خاص  
از طاس که برنگلی و غرضی چنین می آید پس کلید  
نیز بگشاید که در آب که نیست با دشمنان را به باب  
یاد از طاس چلی کلید دهانه و  
طاس چلی کلید در غیر بخت با آمده و جهد گردد



سه در دهن باشد گرم در اول و چندین زبان گفتگو ازین  
 می آید و طاس پهل کلبه و طاعت گوید ازین بیت معنی اول  
 استفاده میشود فارسی زبانان عربی دان دلهای معنی  
 نوشته در و رواج گرفت از عالم طبع و طالعین معنی  
 و نیز جامه است در تازی اشرف گوید که کسی  
 پرده چینی سقرات در محسن آسند از و طاس گچ است  
 بگسترده چندین فرش الوان که کودی تنگ ظرفی  
 محسن بستان -

**طاس** باز سبک که طاس یازی کتاز  
 عالم شیشه یازی دان شیشه باشد که طاسی را بر هوا  
 انداخته بر سر چوبه بگردد و برین بگرداند سلیم گوید سه  
 افتد از لبکه طشت کسی به نفس ز بام و روی زمین بود  
 مگر طاس باز شد و لیکن ازین قطعه کمال خجندی می  
 و گیر مستغنا میشود و طاس زری ندیدم از بغداد  
 چون جنید از سلوکش آگاهی و سر فرو برده زیر خرقه  
 و گفت ای پسر منی جبتی سوی آبی بگر از نیجا می  
 شعله از معلوم میشود ازین عالم است که عرفی شهر از  
 گوید سه ایام خضر و شید و طاس یازی کرد و گنگان  
 مشید و در نشان نگرش و بگرد و مال پیش ازین شعله  
 باز گیران از طرف توران در هندوستان آمده بودند  
 خود را طاس باز میگفتند و حید گوید سه زکشتی جوینم  
 بهیچک از ساز و گوییم حرفی هم از طاس ساز خورد و چرخ  
 از چرخ آن در بایانین حالی گردید چون آسیا -

**طاس** هم بهیچ را و هم آن گفته اند لیکن چون طاس در  
 فارسی نیست و عربی نام بود قانی باشد درین بیت  
 غالب آنست که کس را و همه بود و زن فاعل را که  
 اکثر کلمات این وزن کسین است انداخته را بهیچ  
 تخلص ساکت قزوینی در تخلص مرزا جلال سیر  
 شهرستانی گفته سه سیاره این بلند طاسم و خوانند و  
 ابوالکلام -

**طاق** مدنی - نوبی از طاق عمارت و اعلا گوید

سه کنی که سفر کرد و غیر چه غم است و طاق درگاه  
 ضرورت که باشد مدنی -

**طاق** قانی - نشانی که بصورت طاق تادیر دیوار  
 عمارت سازند و بهای خوشنمایی و قرینه امیر محمد سیله  
 سه بر سینه به نعل بر پیدم که نشانی است که  
 را به ازین طاق قانی و در هندوستان از خوب نام  
 گویند -

**طیغ** نظر بختن طاسم پیش از دس خود این طرح  
 در سیم اهل دولت است تا نیکو بدید بر جزو کل خوش  
 است نظر بختن که در دل گرم شوق گشته که طیغ نظر کنم -

**طشت** - بختین و شین و تاس قرشت نام  
 موهنت است خوش آب و هوا از ملک که طهران  
 دارا ملطنه است سلیم گوید سه تازه باه داشتند  
 کوسه از سلیم و چون ملک رسه با آب و هوا سه  
 طشت نام -

**طره** - بالضم لفظ عربیست و فارسیان معنی زلف  
 استعمال کنند لیکن از کلام بعضی طره غیر زلف ظاهر  
 میشود و طره گوید سه که زدل شانه نیست خاطر او با  
 طره چه که وید حج زلف و نشان خوشست و بختی  
 تارهای طلائی که یکجا کرده بر گوشه دستار زنند نیز آمده  
 اقتضای خان خالص گوید سه طره طلا بر سر جامه کنی  
 پوشی و اما معلوم نیست که این موافق رسم هندوستان  
 است گفته یا اصطلاح غیر است -

**طره ایوان** - چیزی که از سنگ و چوب بر خیزد  
 یا ایوان سازند و بعضی آتر اباران گیر نیز گویند  
 گوید سه چشمش از سر و چوبی در سیم چهار در نهان  
 طره ایوان سینه و نشین مرغان اوست ایضا گوید  
 سه چشم و طاق ابر و سینه و ایوان او طره ایوان  
 ایله جرکه مرغان اوست -

**طرح** دادن - مراد است طرح فروختن دان فروختن  
 چسب است از راه حکومت و زور تاثیر گوید سه

که بگشت کند آن سر و بچه خرام و سبکستان بچن طرح  
 گیسویش -

**طرح** کش یعنی محکوم و فرمانبردار و ظلم ساکت قزوینی گوید  
 سه ساکت همیشه طرح کش عشق ظالم و دین جان و دل  
 که سید هم امروز باج نیست -

**طرف** - لفظ عربیست و فارسیان معنی حرف  
 استعمال کنند و بالضم صحبت است از نیکو گوید سه طرف  
 صحبت بن یک طرف افتاده بر نیت و بختی نیست چه کند  
 ز غرض خدای بن -

**طرف** و **داشستن** حرفیست معنی بسیار بودن  
 داشت صفایانی گوید سه آهسته زلف مشکب و از چپ  
 راست و این بهر رخسارین چه طرفه دارد از زلف را موهنت  
 زبانی گفتن خالی از غرض است نیست -

**طبق** آسیا - سیم همه ساکن چیز است که در وقت نش  
 کردن از جو و گندم و انشال آن کم شود و این لفظ عربی  
 است شفیعیانی اثر گوید در هر بخت قلیخان صدر ایران  
 سه نارسه تخم گشت تا هزار زمین و وقت مکر زار علان  
 چو لا کند طبق آسیا -

**طشت** کو قش - رکبیت در ولایت که در وقت  
 اگر قش طشت بیکو بند و آنرا س کو قش نیز گویند زلالی  
 گوید سه سیم بر سینه بیکو یکم که آه طشتی می گویم که  
 بگرفت است ماه و نیز از گوید سه در این کبی بر  
 می زد و بر ماه گرفته طشت میزد -

**طفل** را از **پستان** بریدن - بازداشتن طفل است  
 از خوردن شیر اشرف گوید سه خط استیکان آلت قطع  
 محبت میشود و آسیای طفل را مادر پستان می بردند  
 بنامه قافیه این غزل بر لفظی برداشت که ناخود از  
 برید نیست -

**طفل** شیر - طفل شیر خواره پس اضاقت بانگ ملک است  
 باشد و حید در تخلص سیدان و صفیان نهف جهان  
 گوید سه ازین سوراوان گشته گر طفل شیر و ازان



سویچ بر گشته میر

طفل پال - بهاسه هنوز طفل نو زاده که زیاده از چند روز از دشت نگذشت باشد و این از اهل زبان تحقیقی پیوسته -

اطلاسه دشت افتخار و یک دست فشار سنگلاخ که پرویز داشت و بهر صورت که میخواست میساخت و تحقیقی آن در لفظ یک دست افتخار گذشت -

طوق - نوای آواز ناله و حید در تفریح کاغذ گر گوید به چو طوق بود کاغذ ناله او و برین ناله جهانیت همان او و ازین دریاست میشود طوق طوق از عالم ناله یکی ناخود یکی یعنی آواز هم گویا ناخود است ناخود -

طلوع کیمیت - رسیدن نشاء از گوید که یکم زمین بهر زمان که طلوع بهر یک راد بهر نشاء پیشتر چنان

اطلاسه دوتی - بهاسه سوره مفسر و فوقانی پیاسه رسیده ظاهر اطلاسه باشد که از یکم دوت گرفته سسکوک بخنده اند و اعتقاد دوتی گوید به قبل طاعت بین قوم طلالی دوتی است طاق در بای چنان قاضی محاسب بود -

طلوع عیدین - یعنی طلوع کردن نیز آمده و این لفظ را در شعر یکی کاشی دیده ام -

طاب قورق - همان سر کند که گذشت و این از اهل زبان تحقیقی پیوسته -

طوبه مار - معروف و معنی کلا بخت و نام تاثیر گوید به به دفتر ز بر کشتن راهز هلیست خوب است که طوبه پیشتر از فرستم -

طوسه شایخ - بود و در وقت فتنه از کشتی میرجیات گوید به درستی خور از چرخ که کارش یازی است لاری شایخی بر نش کار فک گوید باز نیست -

طیار - لفظ عربیست یعنی برنده و ناریان یعنی هیا و داده استعمال کنند از شرف گوید به می پرده باز از هوا عشق و رنگ رخم که چه باز خیمه موج داده

طیارش کرم - اینجا گوید به لفظ ابن منظور ان گرانیا از چرخ در بر روی چون مرغ طیار در دشت دوم مرغ طیار اگر توصیف خوانده شود هم با لغت نمی آید و هم لفظ شکر که شکر شاعر است از بیابا میرود یعنی از بیابان مولف میگذرد که تیار برای قرشت و در غری پیچیده آمده در بنی صورت بطا

مطبقه درست نهانند یعنی تا به قرشت درست میشود گفتیم برین تقدیر نیز مجاز ادخلی است و در اکثر نسخ بطا و طبقه دیده شد پس تحقیقی آن باشد که در اصل اصطلاح قویچان است که چون جانور شکار انداز آ ماده و میاسه شکار اندازی میشود گویند طیار شد چون بر نهی شهرت گرفته مجاز و پیچیده مطلق میاسه استعمال یافته -

باب العین المهملة

عاشق و معشوق - دو کیم که در یکجا نه هستند ابو الحسن انجری شیرازی گوید به با وجود اتحاد از یکدیگر بیگانه ایم چون نگین عاشق و معشوق در یکجا خانه ایم -

عارض - لفظ عربیست یعنی رخساره و نظاری شهرت دارد ازین بیت بساطی معرقندی فیضیاه معلوم میشود به حسن درخ و عارض آن بدو نیز چار ناست که میدارم و میخانم و بس -

عاقبت ندارد یعنی سر انجام خوب ندارد و عاقبت است معنی بد عاقبت -

عاصی - معروف و لفظ عربیست و با اصطلاح طیارا کس است که سهل و طبیعت او کم از کند و در فاکه یعنی مطلق سرکش آمده شرف گوید به رسید برین است و گرم رقا صی که کشیده تیغ بخونم گویند و عاصی -

عبد - لفظ عربیست یعنی بنده و فارسیان معنی سن بنده اویم که در پس تحقیق انجیده خواهد بود

تاثیر گوید به عربی و کتب دگر و امرویت نه هر که انوری درسی و وحشی باشد -

عجم - خوشبخت و مروت و آن چیز است خشک است که بر جانها کزین مذوقه ای معنی نمودن آموه کمال خجندی گوید به مجلس معطر است و آن وقت من خوش است که ز حال روسی یار میری برکش است -

عجایب - یکم بابت کشیده و تخیلی و یاسه و دهه بیارسیده جامه کزیر جامه دیگر پوشیده و این از اهل زبان تحقیقی پیوسته است -

عذر لنگ - بذال عجمه عذر ناست یکم گوید به بر لسه و دهه خلائی عیبت مخور سرگنده که احتیاج به عذر نیست عذر لنگ ترا -

عدل - بود و این تکرار و تکرار و تفاوت و برابر بودن ترا و وحید گوید به در زبان دلی من نیست لنگه سوسه یکم با رجالی که ترا و دل است -

عربی - لایع از کشت اندازش بشده عربی را عربی و خوش نیست که یکی از اعراب بنجر اسان رسیده بنده که جمعی از عرب در اینجا ساکنند و آن جامه خود و طایر زبان عربی نپسندند و در ذکر کجای که از این رفت و شرف در عربی کرد و صاحبان زبان نمی فهمید و نگارنده گفت که در یاسه داشت بر آه و بر سر او نیز و سلفیت عربی را عربی گذاشتی رساله الامثال -

عرق - بهار عربی که از گل نارنج یا ترنج گیرند خوشبو باشد و شکوفه نارنج و ترنج را بهار گویند و بهار سلیم گوید به بهار شادمان بهستان به خیم عرق بهار افشانند -

عرق فتنه - نه از عطر یات و در سینه و ستان عطر فتنه شهرت دارد و سنان در اشعار استادان دیده اند و گوید به اهل بخانه گارسیا رنگ صبا گیرند عرق فتنه در عرق فتنه گیرند و ترنج شاعر است گوید به شیشه با عرق فتنه توان بر کرد -

عرق - بر سر - براسه حمله و یاسه مجبور بود از چرخ شایخ و فادام یعنی پیچیده و زرش کشنده گویند و بعضی پیچیده

عرق - بر سر - براسه حمله و یاسه مجبور بود از چرخ شایخ و فادام یعنی پیچیده و زرش کشنده گویند و بعضی پیچیده



اهل بحیرة گفته اند من مناسب است بر خجالت گوید سه  
 زخم امر تو جهان و دل رندان کار نیست تا عرق ریز تو ام  
 حکم تو بر ما جاریست -  
 عرق کردن بخشنیدن چیزیست خصوصاً در حق اهل  
 دین از محارره سمعست -  
 عرق گور بر آید مثل دکان فارسی بمی آواز و در  
 باسقول دهرزه و طمطراق بجا و دیوان طاقونی بدین لفظ  
 مکتوبست -  
 عرض عمر کنایه دلدت عمر خجالتی است ابو علی سینا منقول  
 است که چون شیخ عربی جماع بود یا او گفتند که ترک باعث  
 طول عمر است شیخ گفت که من عرض عمر میخوانم عبدالمزاق  
 قیاض گوید سه طول عمر اگر عرض ندارد چه هنر ندارد در  
 جامه بود به مدد بود عیبت -  
 عرق شکر شراب قند است که در دهن دندان رد و بیجا  
 دارد و طعم گوید سه بیاسانی مشرب عرق کن بجام که از  
 تندی نم نگیرد مقام بشرب طبع باشد عرق از شکر که  
 نیست بخواره را در و سر و دیز و گوید سه رخت نکس  
 لعل ترا شک ز چشم ترا است من و در خجالت عرق  
 شکر مرا -  
 عرق معروف و بر شرابی که آنرا چکانند و این از اهل  
 زبان به تحقیق پیوسته و بر مصائب گوید سه عرق بیکی  
 گوهر کجا بوداده بود و حرام زاده کجا چون حلال زاده  
 بود و لیکن ازین بیت میرزا ملک شرفی مطلع شود  
 که عرق غیر نیست سه خون جگر بصفای خوننا پیده  
 نیست که کیفیت عرق جو شراب چکیده نیست نه و ظاهر  
 را از شراب چکیده است که از دهن بگذرانند و امیر  
 نقایع اعظم -  
 عرق مزه مرده - یعنی کسیکه دوست یا عزیز و خویش او  
 بمیرد و این دعاست بدست که در ولایت رواج دارد  
 و ظاهر اسقول ز نان آنجا باشد مخلص کاشی گوید سه  
 ز فوت مال ندارد عاشقان پدید عرق مزه مرده دعاست بود

دلخارا -  
 عشق - افراد محبت و محققان محبت مفرا گفته اند  
 بیان این ملکه فاضله که هیچ موجودی از ان خالی نیست  
 زبان قلم و قلم زبان یقیناً قاصر است بر حال و رفتار  
 بمنزله آفرین آمده است بجای گوید سه گفتیم چه حال  
 با کمالی داری که گفتا عشقت دیدم دینار را بمی  
 دعا و سلام سعدی فرماید سه چنان خط سالی شانه  
 و عشق که یاران فراموش کردند عشق را اگر چه بینی  
 حقیقی اراده کنند هیچ نپسندد چه عشق بلکه را سینه باشد  
 که فراموش نمی تواند شد و صاحب عجز از رشید است  
 بمنزله الوداع گفته دشتی گوید سه زن عشقی بود یوانکا  
 عشق را دشتی که من زنجیر کردم پاره اندازد الشفا  
 رفتم و لیکن در بیت معنی سلام است غایتش در رستم  
 رخصت است که وقت و دواعی کند -  
 عشوه لا جور دی - عشوه و نازهاست رنگارنگ  
 و در لفظ ابرو زین سندان گذشت و در  
 فرهنگ شیدی و غیره یعنی ناز به محل آورده و قی  
 آن در لغات قدیمه گذشت و این مقابل عشوه  
 مرمر است چنانکه قوتی گوید سه آن یکی طایف  
 زندگانیک بیا از من بجز کنایه با سه نیم رنگ و  
 عشوه با سه مرمری پس بمنی که صاحب رشیدی  
 نوشته اصلی ندارد -  
 عصا سمه حر فی - یعنی کبر که حرف دارد و شرف  
 گوید سه این طائف چون کور سوادان جهان به عروج  
 عصا با سه حرفی هستند و در بعضی شیخ عصا با سه  
 حرفی واقع شده در صورت اشارت بچوبه باشد  
 که طفل از ابر دست دست تاحر و کتابت را ضلالت  
 نکلند و هوای لیک در قطع این رباعی که خدمت  
 تحتانی که از لفظ مرمری مرمر است اندک خلل  
 می نماید و از مثل ملا سعید اشرف مستبعد -  
 عصا سه شمشیر شمشیر است که کجاست

عصا در دست دارند و آن دو قسم است یکی گرد باشد  
 که آنرا سندی گیتی گویند و آنچه کیطرت یا در دوطرف دم  
 داشته باشد و این بود آنرا دصوب خوانند سالک  
 یزدی گوید سه چرخ از آهن استاده به چون سالک  
 آهن در کف این پیر عصا شمشیر است -  
 عضو از چار گرفته و عضو از چار چیست عضو است که  
 از بند نگاه بسبب زور یا صدمه بجا شود اول شلو  
 است دوم سلیم گوید سه سلیم او را بزم غزلش آوردن  
 نه اسان است و دل آواره من عضو از چار حجت را مانده  
 و توانی این غزل خسته و گلرسته است -  
 عطر فروش - آنکه خوشبوها فروشد و بپاشد گندمی  
 گویند چنانکه طاهر و معید در رثوی خود آورده -  
 عطر یا شیرین معروف در هندوستان عطر الیون  
 شهرت دارد و ظاهر از عطر یا شیرین یا شیرین گلاب  
 و عطر یا شیرین و الا یا شیرین دیگر عطر امر سوم نیست آخر  
 گوید سه خلقت نیست از بهر خدا چون شاهان به  
 بر خود این عطر از بر سه دیگران پاشیده -  
 عطر چهار انگیری - عطر یک از گلاب گیرند چون  
 این عطر سابق نبود در عهد چهار انگیری پادشاه پیدا شده  
 و از تصرفات محمد علیا نور جهان بیگم محل خاص  
 پادشاه که کورست لیکن بعد چهار انگیری شهرت یافته و  
 این فارسی ولایت بود سالک یزدی گوید سه رنگ  
 خامی را بدل کردم بچوبه تا چهار انگیری کنم عطر  
 کلاکم کرده اند و ظاهر چون سالک یزدی بهت آورده  
 با صطلح آورده -  
 عقار - یعنی اول و قاف بالفت کشیده و را و حلقه طاق  
 است که از پر آن جینه و گلی سازند و اکثر به با سه  
 آن سیاه باشد و حمید گوید سه بیکه روگردانی ازین  
 لای نگار کوه از پیش چشم کاکلت زلفت است  
 مانند عقار -  
 علت مرخ - مرخه است که آنرا سرخ یا دگر گویند



سید المومنین علی علیه السلام بجای آنکه خدیو بر خشم نام داشت  
 همیشه من گشت مولای من و لایق بود و فرموده هر سه  
 نشاء سبیل ز در شام از دم باری نه ز افسوس که غیور  
 است آمد

بیکار خففت مراد است بعلیه در تشبیه است مستحسن شود  
 گاه چه با که کوه نیز متصل شود اول شایسته نظرانی گوید  
 گل کشیده عینیه پیرایه این بوسه شده و نه گلستان به پیش  
 گردید یعقوب مراد

چندین دور نما عینیکه که از دور حرف نماید و عینیکه  
دور بین که از آلات صدست دیده نشده و هر دو  
گوید نیست ممکن که زمین دور توانی گردد و عینیکه  
صاف دلان دور نمای باشد و ازین بچینه دور بین  
ستفاده میشود.

مکتبک بهر اسب که از آن یک چیز بسیار نادر  
و در اشعار پیشه هزار نادر دیده شده و اسلام عالم عینک  
کسریت بین در اشعار خود آورده و چون اعتمادی بران  
دانی هیچ و محاوره او در گمان دارم که صحیح باشد.

7/10/1919

عبار آورده این چشمه بخیر و شدن چشمه که گوید  
 کتابکی آن آید و خوشی نگردد راحم نامی را انتظار او غبار  
 آورده چشمه دام مار

عشق کردن اینین در میان هر دو بهترین است و این است  
شأن و در اصل عشق سرچشمه جوانی و این افراط و تفریط

کہ فارسیان بخند تشرانی آرزو طفر گوید یہ کہ  
کہ خوبان و گلشن کنند بصورتی کہ عشاق ازل غش  
کنند و نیز غش یعنی پسری است کہ برای فریب  
در چیزے داخل کنند مثل طلا و نقرہ و کافور و شکر  
و جز انہما الذی صاف است بقیشت گوئید و حید گوید  
ہے چاہے آنست کہ با صاف و دلانست بخند ہم  
مے کو غش خود سنگ تراز و ساری۔



فرمان والی محترم چیمبر و سالیان پورہ شمال



این حضرت زین العابدین علیه السلام که در زمانه نازندگی فرموده است -  
**فرستادن** یعنی ایجاد خلعت در برین قیاس  
 فرستاده بصفتی و الهامی گوید سه در پهنه اگر چنانچه نمی بود  
 نمی شد که قدرت حق باز که ایام فرستاده  
**فنون جبرانی** - فواید که بر این جبرانی دگر  
 خوانند و لاجری دعاء بغض خوانند کلیم گوید سه دم تیغ  
 را سحر می شد پدید فنون جبرانی بر اعضا دید -  
**فنون ارش** - حاصل بالمصدر فشار دادن و حیدر گوید  
 سه تو گوئی از فشارش های افزون به شما که گفته  
 بمردن گنج قارون -

فستق و بادام و کدو و تخم کبوتر و تخم مرغ و تخم گاو و تخم  
سگ و تخم میمون و تخم قورباغه و تخم ماهی و تخم پرنده و تخم  
گوشت و پوست و استخوان و عصب و ریه و کبد و قلب و معده و

جهان این برفت است بهم  
فغان گفت افغان و آن شیر شربت دارد و بوی عطر  
دینمست و دل و جان میشود که فریاد فغان و ناله  
مردن از نسکین از شر نورالدین طوری حیات

شده که تازه غیر فغان است بلکه در کیفیت او از زیاده تر  
از ناله باشد چنانکه فرماید است چنین بودم و اگر توان مردم  
بر این عجب که ناله نسازد فغان مردم را  
فغان که در دل نوشی از تعدیل اطفال است

[illegible]

فقطه را با بضم فا و او مع رفعت و طاء مع مبطقة مفتوحه  
و ضم را مع حو و و با مع موحده بالفت کشیده که  
ناگاه و پیچیده ستار کشیده را از سر بردارن و زدی در  
عیار مع و در هند وستان آن را اینک که چند بضم فمه  
جمیم فارسی و ناموس و کاف بازی بر سر و لیکن اینک  
است خضر نسبت بدستار ندارد و میز اصناف گوید پس  
نیست از قوطه را با یان جهان پر دانش شهری ژوئیه  
خود هر که بسیر می خیزد

**فیصل** - غریق و مسکون شمسائی نام جاوید است در ایران که  
ساکنان آنجا قوم لرند و زبان شیرست دارند و بعضی گفته اند  
که با سحر قوتی اندازد که تا شیر گوشت دارد آتش خود را بر سر  
وزن نکشاید تا به نایب طریقی باید دل اگر از لر فیض یابد بود

فیر و زه گشت ار نه از فیر و زه فیر و زه فیر و زه  
از گشت ار نه از فیر و زه فیر و زه فیر و زه  
باش و نه است و از فیر و زه گشت ار نه از فیر و زه  
و زه گشت ار نه از فیر و زه فیر و زه فیر و زه  
و زه گشت ار نه از فیر و زه فیر و زه فیر و زه



در بابیم در لفظی که بر این استوار است

فیصلی یا زان - بیایم معروضت باران بشنود و از بعضی  
شبهه در پیش که باران آخر بنگال که بهندی گویند یا زجه  
فیصلی باران است و چون بنگال در ولایت نیش و فابرا  
بارش که در آن موسم شد و گاهی بصورت نیکو آفتاب  
باران میگفتند باشد و اما علم حکیم گوید بهندی خلی از  
تیر لرزان چنان که از فیصلی باران برهنه تنان -

فیصلی فیصلی - بیایم معروضت او از نفس در وقت خوردن  
شفا گوید بهندی سر به بالا کنی که به زجر باران و فیصلی  
بخوانداری و این است خوری -

### باب اوقات

قالب کار می - معارضه که سفت آن از آب و سنگ  
یا شیشه بود و در سائر بلاد و در هندوستان رفته  
گویند هر چند رفته هم فارسی است لیکن هندکان دیده  
تا بهر گوید بهندی باران در روزن خانه میرا ریت -

تا چه بفرمایند بهر تو قالب کار است -  
قالب - چیزی که بدان نقش چیده شود و بهر  
چیزی که بپایند و حید و در نقش چیده سالیان گوید بهندی  
دشاید که شستن از و سرسری که در قالب است  
در معر پی و او تیا زخان خالص که ولایت زابود  
لفظ چها به از و به شونی آورد به اگر در اصل تو لفظ  
به شینی زابود به چها به کیم طلس فرنگ ترا و این  
از راه بحر است که بعضی از مردم هندوستان را درین  
بسیب سبب که شسته دست سید بهر یک یقین او شونی است  
پس از خربت دیگر شد بر آید آوردن لفظ بهندی در  
اشوار فارسی -

فارسی - یعنی رنگانی کلان طعام و در قاموس است  
قالب لفظ عام کنه اکا و اما در کتبیه او شرب کل  
مانی الا نادر و قدس من الشرب کیم قبا و چون لفظ معنی  
اولی تر است از نادر اوقات باشد -

قالب - بوزن تاب فایه یک آینه ظاهر لفظ  
و کلیست تاثیر گوید بهندی قالب عینک آینه دارد  
خانه ام به غیر روشن دل ندارد راه در کاشانه ام -  
و آنچه در بازی میرود زیر سبب گرفتن آن میرود زیر  
میشود طغرا گوید بهندی که بازی میرود زیر طغرا شود  
نشان دروینا به در گرفتن قالب به قالب رطل معنی  
استخوانی است که با و قاری باز در و بازی میکند  
و قالب بازی نام با نیست بدان استخوان است که می کشی  
گوید بهندی خوردن قابله مال مال و پیش از قالب بازی  
اطفال -

قبا گردان - تغییر لباس بچیه کاشی گوید بهندی چون  
بگشتن میرود سروین از تغییر رنگ بهر تغییرش  
گشتان در قبا گردان است -

قبا - پیش از قبا که از پیش کشاده و باز باشد  
و مانند پیراهن بود تا بهر گوید بهندی فروغ لاله گشتن بجا  
تو میزید - قبا که پیش از کل بیالاسه گویند بهندی  
و در هندوستان که پیش از فقط جامه زنان را گویند بهندی  
آن در اشوار و شانان دیده نشد و در فارسی تنها قبا  
معنی جامه پیش از آمده اند از قبا کردن معنی چاک کردن  
آمده چنانکه در لغات قدیم گذشت درین صورت  
پیش از صفت کاشته خواهد بود و در هندوستان که قبا  
جامه پدیدار را گویند یعنی فارسی نیز آمده طغرا گوید  
به شیب هو اسر دست طغرا چون حباب به به پیشین  
به پیر این خواب -

قبط - معروف و معنی نایابی مجاز مشهور است چنانکه  
فلان چیز قبطی نیست چنانکه می آید پس یا به  
قبط مصری بود و زیاده چنانچه بعضی گمان برده اند  
قبط فلان و فلان چیز قبط نیست کنایه از کم مایگی و  
نایابی اول مشهور است دوم سلیم گوید بهندی حسن  
بهر قبط از آن قبط نیست بهر که شمع دارد از پروانه  
است -

قدم کشیدن - راه رفتن شفا گوید بهندی مرد گوید  
عرقان پیاسه استدلال به قدم کش حرم دل چشم ایقان  
باش و بچینه آهسته آهسته رفتن نیز سلیم گوید بهندی  
مورخسته از آن می کشم قدم در راه که گوشه خیز از صفت  
نیست در کم حرم به در بعضی مراد است پاکشیدن است چنانکه  
جلال اسیر گفته به لنگ لنگان از کاس چشم تر پای کشم  
تا نفس ارم سر زنجیر در پامی کشم -

قدم کشا - رفتن نظام دست غیب گوید بهندی  
بگری چون قدم بکشاید آن نیست که وقت فرصت از پی  
ناید که گرسایه رود پیش ز زرخش و به چون وقت وال  
شد در نبال آید لیکن فقیر آرزو را در محنت قافیه این بگو  
تامل است -

قدرا - اندازه و قادر اندازه عبارت است از تیر اندازی  
که حکم انداز باشد شاعر گوید بهندی صبح کمان دیدن تدبیر  
قادر اندازه و ظاهر اول محضت دوم است -

قدح زین - قاش زین ثابت گوید بهندی جلوه کرد  
سمند تو و لیکن بهر خفت آب حیدوان بکار قدح زین  
می رخت -

قدح - بزرگ و فتح غنیمت و سکون لون و حیم ناری  
بیار سیده کسیکه بر قدح مانور باشد و قدح از عالم اتمام  
پادشاهان به قدحی به چوب بپاش میگرد و به چرخ  
دون گردش از صفت اشارت بدر -

قراول - حاکم مکان بودن قراولان و قراول در  
عرب معنی نگارنده است که برق انداز باشد و چون این  
مردم را با یوان خانگی سرکار است معنی مکان  
بستن آهوان آمده تا بهر گوید بهندی میان ابروش پرلو  
در نگشت به قراول خانه شهر فرنگ است -

قراول - گوشت از برش چنانچه گذشت و معنی کرم پیل  
که قراول پیدا شود نیز که تا بهر گوید بهندی ازین تاریخ  
از نفس تنگ خوب نشنیده چنان که در کفن خویش کرم رفته  
مخود را -



قمر صمد که به شرف و کون را به مبارز فتح میسر و زنده میگرداند  
 سرود و ظاهر امر که به دست چه قاتل در قاتل نیستی و او را  
 یا تغییر بود چه در اصل که هرگز بوده باشد و به دست  
 قمر صمد و فتح میسر از این که هرگز نبوده باشد و او را  
 کرده اند و به دست قاتل که به دست قاتل نبوده باشد و او را  
 بود که به دست قاتل که به دست قاتل نبوده باشد و او را

قرآن مبارک از قرآن مصحف مجید و فارسیان تحفه  
استمال کرده اند و چهرگی گوید صد خسر و پنهانکستاد  
چون وندالک خسر و ماچ قرآن او چو محالی قرآنست  
قرآن اول یکسر و سکون را سه و چهار و قافیه بالعنت کشیده  
و او متوج و لام و انور و سه و شش و گنگ که شکرا را از ان  
بال و بران بر سر و نود و از بعضی زبانان تحقیق کرده  
نموده است که خروس محرابی باشد چنانکه در اوقات قدر نوحه  
نمونه و فایده که نعلتر گیسوت تا فیکر گوید صد و صد و چو  
به از ان فیکر که عاقله ان و بال قرآن اول بس و از صد و گنگ  
قرآن اول سه و نود و فیکر که بر لب فنگ سازند و نود  
سر و اول و چشم فنگ سازند و وقت انداختن بر همان باشد  
به نودی که می خوانند که ترجمه گنگ است ابو طایب کلیم در توفیق  
فنگ گوید صد و بیست و اول زینا شش و نیشین خالی  
است تا که دید با شش از چشم بر نهاده

[illegible]

و تا و پیچید و دال و در خزان از عالم بدارسی که در همه کلا  
مقرر است تا نیز گوید و آخر آن چه در قرآن سوزن خط خراش  
ای که خیال آورده قافله روشن ز بر و چون در ترکی قرآن پیدا  
است سوزن و در قافله روشن و در قافله روشن و در قافله روشن  
از قافله تحقیق و سوزن که قرآن سوزن بر این جمله دوم است و این  
صورتی از قافله تحقیق و سوزن که قرآن سوزن بر این جمله دوم است و این  
بنام سوزن آفران دارد که در همه کلا

نقد و نظر بر این کتاب - نوشته استیو رابرتس و رابرت  
زیرا که نقد و ادبی نقد و ادبی که سوداگرانی نقد و ادبی



قید میں لیکن پیر و آزادان فرمود کہ تو ایسا باسیر قفس  
نہیانی۔

تو در فلان جا سے مخفی ہو کر بروا محروم و تنگ  
 و در محلی گویند کہ چیکس را در جا سے دخل تیرا شد و از  
 حال آنجا کہ خبر دار نبود و بسیار جا سے کشت نامک  
 بود و تو چنان از دست کشیدی کہ بتی شتر مرغ دست و از بعضی سمع  
 است کہ چہ او براسے بالین با کجا را پر و ظاہر القضاہ کی  
 است تا شتر گوید و خیل ملک زبیم در آن کوئی پردہ  
 آنجا کہ رنگسے پردہ کوئی پردہ نیز اشرف گوید  
 در بہم مافلانے و گان کوئی پردہ

گفتند که اگر چه چنان آید که تا قبل آن عهد و پیمان یافتند  
پروینا سبب تمام مثل تلبیس و تشکیک و جز آن و چیز دیگر  
می بیند آن که در آن نه می بیند بلکه بر او نشاندگان که از او پند  
و نه آن که از پیشین و زبان استاده است.

[illegible]

سکھار گیس سٹیشن (کشمیر) کے بارے میں ایک رپورٹ کے مطابق  
ہذا بل ریاست کے لیے ایک نیا سٹیشن ہے۔

کمال میرا که تارک سحر از غیب میری را که  
سیرگزار باشد تیر کاکل با گوشت و کاکل هیچ اول هیچ  
است که هر عیار از ان است سلیم گوشت و عیار  
در چمن از بابل هیچ است که این شاه سواد از غم کاکل

[illegible]

کافران و مشرکان که فخر طاس گویند و بجا میگویند نام من از منم گویند  
مالان پری که زینم میگویند و فخر ادا گویند نام من از منم گویند  
پس از آنکه از او جدا شد...

[illegible]

فوق بقیه یا الله که آتش جهنم در آن گمیرد و تائید گردد  
 سه با لایت در آن کار از فلک برآید و از آتش نماند  
 است و اتم روشن چراغ قوی است

فقد بدیعتی شیراز که کتاب مراد فیکنجی ظاهر و صمد گوید  
مرا یا بر صحت آن که در حدیث آمده و درون چون کتابیم ز فیه  
که اقبل لیکن این شتر منی شیراز ظاهر منی شود و حال  
قیمه سروری بیفیع و سکون محتانی و نظیر سرور  
نوست از قیسه که بسیار خور و بار یکس با مشقه تا شیر گوید  
از زلف عنبرین دل گاه گاه هم میکش و قیسه سروری آید  
فقط سیاهم میکش لیکن مقابل سرور اول بدوم پیتی  
راست نیستود

فیصلج و صبح و سکون و تختانی و قنات ها و آب کشیده و  
 زری برگشته و غیر اینها بخش و ظاهر انوار کیهان و تیرگی و  
 چه غم فراوان از قیال و مژگان رسا در دگر و چون  
 خط نامرست در بر قمار دارد

[illegible]

بهره پنداری بفتح قاف و سکون استانی و زار و  
تسویح بسیار سیده بستن پارچه است بر صورت و دهن  
آن سردگان بطرف سوزن در کمر و غیره پندار انگیزنده  
نگویند و غیره مشهور است

کتابخانه مجلس شورای ملی

مهندستان گویند خطاست -  
قمار و راه قمار قمار عبارتست و مثل آن درجاست  
گویند که کسی که چرخ کند که گردان آن اندازد و اصل این در  
بازی قمار است حاصل یعنی آنست که تا از راه و حکم قمار  
گاه و باشد شریع کرد آن در آن خوب نیست و جرات  
نماست چنانچه اگر بید و دلا ببرد و خالتش دلیر است ببرد  
آنست که از بیگان قمار راه قمار

مطلوبه در هیچ مکانی در این مملکت پیدا نشود و  
تنی به نام است که در هندوستان و سایر بلاد  
در این مملکت پیدا نشود و در قاصدین هیچ  
شده است و در این مملکت پیدا نشود و در قاصدین  
در این مملکت پیدا نشود و در قاصدین

خندگر گریه و لبخند گان فغانی و تحمیل تازی و پیار سید و نازی از  
 بزم اگر چه جان آرد نه تا فیکر گوید و نه شرم نه عار و نه  
 باله زندانی شود و خندگر گریه از لب لعل و تو نصرانی شود  
 ظاهر کردن اسب و تیغ و سکون نون و این چنین و آن  
 سبک است از اهل زبان و سید

[illegible]

در خفته ناریسایه و بوی خوش فنداقی و اندک کوه طاقی و نو تر او  
 اندک عینیده و بوی خوش فنداقی و بوی خوش فنداقی و بوی خوش فنداقی  
 اگر بوی خوش فنداقی و بوی خوش فنداقی و بوی خوش فنداقی  
 در بوی خوش فنداقی و بوی خوش فنداقی و بوی خوش فنداقی

میرزا محمد علی میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا

در این شهر که در این شهر است  
 در این شهر که در این شهر است  
 در این شهر که در این شهر است



سے بسکہ غور و از نظر خالی تحریر مشق و دست رو کار خفہ ہادر  
نامور ام حوین قالب کاغذ گرست۔

[illegible]

کاغذ اندازہ و کاغذ سوزن کا غلط کردہ  
 باغیانہ رسم بکاف فاک کاغذ سے کہ مصوٰر ان آل سوزن  
 کردہ نقشہ از ان سازند کہ گوید کاغذ گردہ شد

از سوزن مرغان که تولد از زکاتش از سوزن آن مرغان برین  
 کرده و هم از طایفه هر چه در سوزن از مرغان برین  
 و زکاتش از سوزن آن مرغان برین

[illegible]

کافورین با غلظت ۱۰٪ در کافور که در شاد هیاد

چهار سال از طرف اکره و ده کاغذین با غم سراپا چون بنام  
 زخم وار و از جبریدن نیست که از چنین پیرایه من  
 کاغذ بر می آید غم پای و در این عالم پیرایه کم کرد

جمع ترا که غده از راه دزدی و خیانت این اهل طماع  
اهل دغیر است طغیان دشمنان است بی شکر و سپاس  
گل کاغذ بری کرده -

کراسه بازی شفیق کراسه بازی کند و آن نوبت از  
رقص و بازی است و نام شنبه بازی و شنبه است  
که کراسه بازی کند که خرقه می پوشند و آن نوبت از کراسه

قطر فرائد و دیگر برائی در دو کتاب است که کاتب این کتاب را  
و دیگر ترجمه هر دو از پادشاه ایران مرادف طالع زبوری  
کاشانی گویند از تصنیف این قمار بردی که کاتب این

کار آتش سوزی

کلاس سیم ساله - پنجم فرستادن چیز در کلاسها (نقشه)  
 بهم که بهندی اینجا می گویند براساس حد فلو الی القطار با و  
 بعضی ها که با کلاس برین مدرسه در این شهر دوم می کشی که

اسیر گردیده ببادرقت طفله است که چو هستی از خاک نامهای  
مرا آغوش جوانی کرد و بیک طلاق اول از گزند و غم بیاورد

کجا در بیایه ناز و کجا زیبار زنده گشتی گریه و  
تیر اندازی بر ای سنانید و گشتی وید کز دل زور و سستی

را و تیر بهر ریاست کوید سب بکند و دایم بری و مستقیم و  
 رشک ملک را چون بکند و سبب نیاز و بهر کار فایده  
 محسن را نیز گوید و اگر گوشت گیر خاوند بر غیر گفته و در بچه کشش

کپیاب شد دیگر کپیاب شد و بنیای قاپوچی  
آب کشد و جاب کشد اسرار  
کپیاب کل یضم کاف فارسی نو و اگر با مسلم

گویند در کائنات کبریا را فرشتگان و شیخ الاسلام



نیز در این کتاب است -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -

کجا - حریف استقامت است در میان حقیقت و در عمل  
 استقامت حکاری شعلی شود یعنی نفی و بکار آید که از حقیقت  
 از استقامت نیز بهین یعنی آید و بعد از آنکه در چندان معنی  
 نفی دیده نشد الا در این شهر سلیم گوید که در حقیقت از ادوات  
 چندان نیست که در این من ز کجا و حساب آید -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -

بیت شیخ سعدی - طبع قزاقا بوسه کرده صورت قتل  
 از دل رها کرده و اکثر باطله های شعلی شود  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -  
 کیه و چرا همه بجهت تازی نام شهرست از نادران چنانکه از  
 کتب این مثل طلوع السعدین و ظفر نامه و غیره معلوم میشود -  
 کتاب هندوی - نوعی از کتاب تائیر گوید که در این شهر  
 و نقش از بلندی شده و در حضرت خالص کتاب هندوی شده  
 کتاب قندهاری - نوعی از کتاب این در کابل و  
 در آن شهر است و در این رسائل نشانی ملاحظه فرمایید  
 معلوم میشود -







خود گیری خرم را خوش بینی کردن است -

**گفت کردن** - خوردن چیزه سوده بگفت بگفتی کاشکی

سه سلفه اسما اگر یک مشت نان را کس آردی

بگفت گفت کردی آزا -

**گفت دعا گرفتن** - دست دعا برداشتن از گوید

در راه انتظار را داخل قیقه شهره دایم گفت دعا چو ترازد

گرفته است -

**گفت زدن** - یعنی گفت رفتن ز کور قوی گوید

زادوست مردم نگردد سینه که از او رفت میزند هر که

و بدو اندک صاحبان از رشیدی دوست بردست برآید

و اگر دین کسی نوشته باشد ندارد -

**گفتگی زدن** - بفتح و سکون فاء و شین مجرور کاف تازی

بیاریده فتنه سست از کشتی میر خات گوید سینه بر زور

اگر دم زند آماجش کن با برنش گفتگی و چو که هر جا پیش

کن و تحقیق مراجع بیاید انشا الله تعالی -

**گفت پاس** - به یونان افتاد نوعی از قهریر که

گنایان را از واطال را آنگونه که گوید سینه قوتش

از کت پایافته مانند نهال مخموره طفل از کف استاد

چو گفت پاس را -

**گفتن پاره کردن** - شفا یافتن از بیماری

مراودت ریمان پاره کردن و این از اهل زبان است

**کلید** - به یونانی و یا به مجول و به عربی کلید

از پیرین رفته که کلید بگوید و بدوستان فرستد

تا بگوید سینه سست کشاد بود و خط را با خط کار

کلید پنج گانه پنج و تاب -

**کله پیا** - به یونانی و به فارسی و سکون طاء

مملو و سوره باله کشیده و دال به نقطه بیاریده

غز و تافیر گوید سینه سست کرد و زدی در سینه فرازی

کنه شادی و بیاری سانی پاید سینه اکل بر بادی

کله کس کبوتر و هم به یونانی و به فارسی از قلم تراشیده و

این اصطلاح خوشنویسان است اشرف گوید

گر کنم شوق دل از کله کبوتر و هم به یونانی و به فارسی از قلم تراشیده و

خود را با کبوتر میشود -

**کلاه زنگنه** - کلاه سست که بر سر آن زنگنه دوزخه این

مخفوف گنگارانیست که آنها را شمشیر کنند شفا

گوید سینه بیا و محسب طبع بهر سوانی کلاه زنگنه جو

بر نه سست -

**کلاه شب پوش** - یعنی کلاه است که شب پوش

دست آن در لفظ باد شاه خود نوشته آمد -

**کلاه برداشتن** و از سر کسی برداشتن تفحص احوال

مخمور دین بجهت گویند کسی که با کلاهش را بردارد

اول سینه گوید سینه سست بر این اندام سربل سلیمانی

دیگر و خورای بردار کلاهش را و دوم و سینه گوید سینه

خی بی ز سوز عشق جز و در پیشانی نه رنگ فصح برای

اگر از سر کلاه من -

**کله** - به یونانی و به فارسی و به فارسی و به فارسی و به فارسی

سعد و دین گویند آلت تناسل سینه اشرف گوید

سینه جنگ پدران نشانه ناپاکیست و این تاج

شانی از کله گوید سینه سست و شفا گوید سینه گوید سینه

در دفتر تریاک گرد چون نام کله بر نهامی از کشته نه و

از بعضی سست است که کلاه و کله یعنی حرکات جماعت

و همین اقوی است -

**کله ان کار** - به یونانی و به فارسی و به فارسی و به فارسی

قبت جان گفت خاک را و گفت سینه و این بهمانی

کله ان کار بجا لانها -

**کلاه** - به یونانی و به فارسی و به فارسی و به فارسی

مثل پادشاه و پادشاه و لفظ باد شاه بحدت با نیز آره

چنانکه پادشاه و کلاه نیز بهین قزلباش خان اسید

نقاع گوید سینه کار عالم گردد از شفت بهایوش و سست

چون شفت سست می طری کلاه خا و سست و سست

تافیه این غزل برالت سست سست سست سست سست سست

در کلام دیگر و دیده شده این چون این مرد بزرگ

صاحبان بان سست و متع کلام اساتذ نیز نموده شاید چنان

آمده خواهد بود و متع که نقیر آرد و نیز از ان بهره مند شود

و نیز کلاه چینه باشد که بصورت کلاه به سینه میوه با بارش

با نظرت که بشاخ و رخت پیوسته باشد رفیع و اعتدال گوید

سه در بزرگی باید آنگونه که در سرتاج غرور میوه ربالی

اندازد کلاه خویش را -

**کل مکمل** - بفتح و سکون لام و فتح سیم و کاف تازی و لام

شور و غرور و کل کل نیز به معنی آمده چنانچه در لغات قدیم

گذشت میر خات گوید سینه این هم کل کل کل کل کل کل

تست و سینه با سینه حق ما از دم بدیده تست -

**کلگی** - به یونانی و به فارسی و به فارسی و به فارسی

گذارد و سینه گوید سینه سست کل کل کل کل کل کل

خوردده است از کلگی -

**کلاه** - بفتح و فاء و سینه و سینه و سینه و سینه

کشتی میر خات گوید سینه سست کلگی که به سینه طاهر

است فنت است سست سست سست -

**کل است کردن** - بفتح و فاء و سینه و سینه و سینه

میر خات گوید سینه کرده بار کل است و سینه حیات

بگذارد و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

کلات عمارت یا قلعه بالاس که است و کلات بقا

سرب یا سینه است چنانکه در لغات قدیم نوشته اند -

**کله بین** - بفتح و سکون دهم و سینه و سینه و سینه

سکون تختانی و لون آره سینه سینه سینه سینه سینه

چون اکثر سوره اشان شیوه جراسی اختیار کرده اند و سینه

قرعیت سوره اش گوید سینه سینه سینه سینه سینه

دندان او سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

**کله خ چین** - به یونانی و به فارسی و به فارسی و به فارسی

چینه سازند از گوید سینه سینه سینه سینه سینه

ازین غزل که گوید کله خ چین سینه سینه سینه سینه

است از کار خوب کردن و خوب گفتن سخن سالکانه

گوید سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه



که چندانی ندارد ساقی نکاسم مرو و هم که صفرا بشکند۔

مکرر یقین بخیر و خوش بینی بنویس و مکرر بگو که تو یک سوار از قریب  
مردی گذر شایسته ای که از تو که خوب خطاطی کند -

کمره بستن به بخیاالی بودن و بے سامان چنانچه تعمیر و  
 فرمایند که در چنین درانی اگر تاج زر بنده و کلاه میان  
 کشائی عاشق کمر بنده و میان کشیدن نیز بین معنی ارد  
 چنانچه سعدالدین را نم گوید سه دل بهر هم ترا هر که بختی  
 خود او دارم امید که چو این گوهر که بنیاید و آن را بگل بست  
 کردن باید و بهر آن گل شهرت دار و وحدت بی زناست  
 گلستانه که شهرت است از دکن گوید سه گل که در تاج و تاج  
 فرو قطع ترقی شد و اشاکر بگلستانه که کام بر ارد و گلین  
 چو گلش کند شود نیز و خایست و گل که تاج کام نام

کنند. لطف معروضه بخیر رسیدن و نیز از این  
بلای گوید که از سالیان آن جهت پیرایه میکنند و چون  
که از مشیت دینی میکنند و است از دست که اولی تواند  
مهر و در نامه است شریفه است که در دست میکنند و اولی تواند

گویند بظاہر از سبب آنکه این غنی بر بدلتان نشود و در منزلت  
گستردن با هم و سکون توان چرب کلان نشین  
که سرور آن داشته باشد و با گنجگار آن توان از  
و به کفایت شرف گوید به شرف در درجه شرف پادشاه  
بسیار شرف آن به شرط پادشاه کند و به حال گنجگار  
کنایه از آن گنجین اخبار است کنایه میسر طغر اگر گوید  
کنایه بر پادشاه میزند بر تیر و در کلان اگر گوید و دیو  
عقاب و دیو گوید گوید گنجی بمن کنایه از و کنایه  
گنجی کنایه گنجگار بمن

کنارہ ورق چھپوانا سب سے پہلے کنارہ ورق  
 وچید گوید کہ کنارہ ورق شطراپ چھپو کہے نہ تھیں  
 نام نہن و سیاہ ریشہ ہوا  
 کنارہ شطراپ و کنارہ کنایا ورق سیاہی سے گھریا

اصل تو گران بهاست ای گویا در دشت چمن دریا گنار

کشتارہ سے بیچ و بخر و سود و کمائی پر بڑا ناز و عقیدہ رکھتا ہے۔  
جنس خوردہ نے فطرتی گوید سے فرود کو دوست خوال کرم  
در میان نہادہ گیسر و بقدر حاصل ہر ایک کشتارہ۔

کشتاره سنج و نون معزوت یعنی ریزه نان و مقدار کم از  
جنس خوردن در نظری گوید سه فرد که دوست خزان گرم  
در میان نهند که گیرند و بعد از وصل هر یک کناره -  
کوئنه معزوت و این لفظ با چیزهای معزوت را سه اکثر  
مستعمل شود مثل چای کوئنه و مخرجی سلیم معانی کوئنه و بقال  
معانی بلند آورده و خالی از تازگی نیست مرا  
معانی کوئنه و پسند نباشد بلکه گوش کوئنه و تاش و بلبل  
نباشد و غرضی نمائند که در پیش و در پس و برین و برین  
دارد و قطع درین باب گفته ایم و در آن دقیقه که ربط  
معنوی و فلفلی درین دو مصرع نیست و در واقع جای  
گزین است و هر چند در یک مصرع است و اما از پایای غرض است  
و در هر مصرع دو بیت و در هر بیت یک شعر از چندی خوانند  
و هر شعر که نمی شنود تا آخر بلند نیاشد و در هر مصرع و در هر  
استقباله درست میشود و آنرا گوش نیز گویند و هر یک که در هر  
میان میرود و اما هر غرضی که میرسد که هر غرضی را چنان نیست  
اگر چه تبادل است لیکن نیست سلیم صانع از بسته و ظاهر  
سپهر خزان نظم سلیم است و این است گوش که این خود ششم  
که تا بلند نیاشد سخن خود ششم -

کوتاهی و کوتاهی کردن تقصیر کردن و در این زمین  
سلطان گوید دوست که از لطیف خواهد پیوسته بود ختم  
تاریخش کوتاهی باین و رازی و دیگر و غیره منظر است  
موسوی گوید دوست که قتل را نکردی آن خطا را از تو کوتاهی که  
لو زنی در از او بود

گروه تاکو و رسیدن به کشتی که در غلظت نشانی  
نشان می دهد به بار و چوب سبز و درختان گروه تاکو و رسیدن

گوهر گوهر از سر پیرایان تنگ است که پیرایه کمال  
 بطون نشانگ و آن چهار است از کمال بهشتی  
 و سرشار از صفات سالک قزوینی در تعریف گوهر شریف  
 و اگر ابدال چرخ این گوهر دیر و نگینش گوهر گوهر است

www.elsevier.com/locate/jmb. This article is part of the Special Issue entitled "Molecular Biology of the Cell Cycle" and is included in the volume entitled "Molecular Biology of the Cell Cycle" (Ed. by J. M. Asanuma), pp. 1-10, 2006, © 2006 Elsevier B.V.



کو تا به شدن معروف و بی تمام شدن چنانکه گویند قصه  
 کوتاه و زن کوتاه و جمل کوتاه اول و دوم شهرت دارد و دوم  
 از محاوره به بخت رسیده و سه چهارم در لفظ صلوات گذشت  
 کوری - در فارسی معنی نایبانی است و در بهندی مقداری  
 معین نه چنین است بدان در لفظ کوره نوشته میشود و انشاء الله  
 کوره معنی بود که بجاری نیامده باشد و این لفظ بهندی است  
 و بدون اشعار بهندی بودن در اشعار فارسی آمده و طای  
 از مژامه نیست معیار شرف گوید در بابادی کوره  
 چشم مقید کوری کوری بر دسه هم انداده است -  
 کوره قحار خانه - براسه جمله و فاعله میسر شود  
 و راسه دوم نیز جمله آتش نشسته پری که بهندی پیاوده  
 خوانندگی کاشی گوید سه زنده از روزنش آتش زنده  
 بسان کوره قحار خانه -  
 کوچه نو - بنون مفتوح و دوا ساکن محلا از صفایان  
 که زمان فاحشه و دیوان و کافران در اینجا باشند مثل بواز  
 حضرت شاه بهمان آباد و بی انشرف گوید سه اسه از  
 رخ گویند بر تو و خاقان آباد کوچه نو -  
 کوچه شکینان - یعنی میم یا کسر آن بنا بر اختلاف  
 محلا از صفایان و مشکلی تو سه که در آنجا میباشند و ظاهر  
 عوام مشک که در کلام سید اشرف و اقصیست عبارت  
 از ایشان -  
 کوزه بازی - براسه میم نوع بازی گری مثل  
 شیشه بازی طفر گوید سه گل نغمه دلاب را  
 ز اهر دار کند بر سر چاه خود کوزه یاز -  
 کوزه نفس - براسه میم طفر فکین که براسه داند  
 آب مرغان و نفس بندند و جید گوید سه بهنگنا  
 بان از که افش حق مرغان درون سینه دلم آب کوزه  
 نفس است -  
 کوزه پرت - براسه جمله و یای فارسی و زای سه  
 شست پر و جید در لفظ او گوید سه نشسته از  
 به زبان من از سوخت هر چند ایران من

به خواه آن ماه موری سرشت در آتش مربع  
 نشسته شست -  
 کون خرمی - حماقت و کون خرمیان که شهرت  
 دارد قاعی باز نهانی گوید سه بود امانت ارباب فضل  
 کون خرمی دران دیار که شاعر بود کم از بیچاره  
 کوچه دادن و راه دادن - گذشتن راه را  
 کسی تا بگذرد و سلیم گوید سه سنگه گل ز سر خار ما بهیشت  
 رود و چون موج کوچ و در سنگ که شیشه رود و نه  
 بجای گوید سه از کوچه تنگی که خسته میگردد و نه  
 دادن او نیز به لفظ است -  
 کوچه کمال بدال - باصلح قلندران مرید خرد  
 سال را گویند و جید گوید در لغت قلندر سه بخورید  
 تابان ز دسه کوچه بزرگی کند کوچه کمال بدال او -  
 کمر بایستی - نوعیت از کمر بایستی و این از  
 زبانان تحقیق رسیده -  
 کهنه سوار - باصلح کشتی گمان استاد بهلولانان  
 است میراث گوید سه آفرین با دلفی خوش آینه  
 سوار و دوان پر خواند بر پاسبی دلی در به کار -  
 که چه - بهر دو حرف استقامت معنی براسه میم و اصل  
 براسه کوچه براسه میم بود که لفظ براسه از هر دو جا حد  
 رفته اشرف گوید سه بهر دو چشم نظری کنی بیا که چه  
 نگردد و اسپه دوانی بلاله از که چه -  
 کهنه قلع - یعنی اول دگر خاد سکون عین همه بکار اصل  
 و تجربه کار نایب گوید سه بهر دو چشم نظری در دولت ندیم  
 این کهنه قلع شرف طرز تازه است -  
 کهنه قلع و تخفیف به لفظ بهندی است و آن  
 قوس باشد که بار و پاکی و جهان خوش بردارند با  
 به کلاسه که بهندی بانی گوید و بهندی به لفظ است  
 لیکن ملاحظه شود و آورده و در صورت محمول به لفظ  
 شاعر است که لفظ از اهل ولایت را در لفظ و لفظ  
 بعضی لفظ بهندی واقع شود یا نوعی است از شرف

که تفریب بود کم کرده ام و چون طفر او استاد قرار داده است  
 عمل به شرف مذکور به شرف و آن شعر این است سنا  
 کرده رود بر پاسبی گردیده جاد و پاکی نه شسته تاد و پاکی  
 نه جرخ کهار آمده -  
 کیه کاشی - بیایه محمول و این به شرف است که بفصل  
 آن تناسل در کاشان سازند و بکار ز تان سفره آید  
 و گران قیمت بود شغالی گوید سه اگرش حاجت و فتنه  
 بخلاف به شرف کیه کاشی استعمال -  
 کیه شطرنج - کیه که دران همه و بساط شطرنج انداخته  
 نگردد به شرف کاشی گوید سه شکم با سخنان این حدیده  
 خورد و نگردد از کیه شطرنج برده -  
 کیه میا - آفرین معنی کیه که طلا از آن ترا  
 داراب بیگ جو یا گوید سه می بین ل مردم کاشی  
 اکسیر حیات به رنگ خسار تراجم کیه میا است  
 راقم گوید کیه شرف دارد و کیه میا است آفرین  
 دیگر نظر نیامده چون اعتقاد به زبان فارسی و به شرف  
 کشمیری لفظ است معنی از و به شرف آفرین شده -  
 کیه و شرف - نام اولی و شاهان عجمی نایب کلین لفظ در  
 حرف متاخرین بکاف تازی و تاسی شرف شهرت دارد  
 و حال آنکه تاسی شرف در فارسی اصل نیست چنانکه  
 ارباب تحقیق گفته و نفس الامر است که لفظ کاف تازی  
 و شغالی او آورده و به شرف و راسه جمله ساکن و  
 فوقانی موقوف فردوسی فرایده شین خلیفه که کشود  
 سر به شاهان کیه مرث بود و تفصیل آن در لغات قدیم  
 نوشته شد و حق نزدیک آرزو است که گوید قلب گوید  
 است معنی گوینده و مرث بدل مرث معنی مرد و یا ظاهرا  
 یا شاه مذکور خوش زبان و غیرین حاوره بود که بدین  
 نام دوم و لفظ شرف و عجب آنکه حسن تاثیر گوید  
 از شعر است قرار داده ایمان است این لفظ را بکاف  
 را جمله آورده و این سه و است یا کلا این قسم به شرف  
 او است باشد از عالم ترش که بیکون را و حرکت آن







واقع شود و از اگر در نه گویند درین قول تاثیر گوید  
از در گوشت دل سرست نصیبان خسته است راه  
گردنگه رخ را این حراست بهینه است  
گرو پاشش - کبر اول و لام کسور و شین بهج پاشش کوچک  
که وقت خواب بر رخسار گذارند در هندوستان گل نگه  
غوازه بفتح کاف پی کاشی گوید به زنجارش که به ادا  
پاشش به پاشش دل گرد پاشش به طالت گوید فقط  
پاشش که حاصل بالمصدر بالیست است زمین بهیست بهیست شود  
که باقی آن شین کسور باشد چرا که قافیه پاشش که کسور  
اللام است واقع شده لیکن صاحب بهار هم که از قافیه  
سرست است چهارده بیت از او ستادان است آورده  
که از آن به قیوت میرسد که باقی شین در کور فتنه باشد  
و تحقیق آنست که از قوافی ابیات اساتذہ فتح معلوم  
میشود و از محاورات اهل ایران و توران کسر همدان یعنی  
از اهل لغت کسر فتح بهر دو قائل شده اند  
گرگ سراسر است کبر و کاف دوم تازی و سین هله  
مفتوحه جاس که براسه نوع و دانا سازند و عربی جمله  
گویند و اعظم گوید به طرف آراگاه شاه دانا است  
شوخ به طرف گردک سراسر نوع و سن برست  
گرگ فتن تافت - بیدل نافت و حیدر تعریف بهر  
گوید به نوع فداست عاشق مصاف تا که گو  
بگش گزفت تافت -  
گرگ فتن شمال - درخت نشو و نما کردن سا که بینه  
نویست چه بجا گران اگر فتن شمال با کرد باغ بهمت  
نیر شمال -  
آره پیشانی - کبر شین و هاسه موقوف کس پیشانی و  
آره باشد سیم کاشی گوید به است ایمن ز بهار که گره  
پیشانی است و سنگت بخورده ان پسته که خندان باشد  
ز فتن شمال - سرود و آن اکثره لایم متعل شوی  
بسته بنگت بدن و دل آرزو شدن و گاه به بسته  
ز فتن دل و برداشتن خاطر از بهر به تیز کاشی

گوید است آرزو سے سلطنت جادو دست پی گرفت  
گردل از دنیا بگیرد ستوان دنیا گرفت -  
گر بیان گوید نکرده و جاس که در میان کوه بود  
و حیدر گوید گر بیان کوه است و دانا محراب اگر  
نست مار اگر بیان دانا -  
گرگ و پیش - رکن سنج گوید به تخت سیاه  
خود را با نور دیده ضم کن به مغت است ازین بیان  
در گرگ پیش رفتن -  
گرگ باز - در کاشان گرگ بازی ستاروت  
است که گرگ را سرجی دهند و مردم پیشی آن بگیرند  
و حیدر گوید به چند احو با دیست شغول ترک تاز  
است به در خاطر زینا غوغا به گرگ باز است -  
گر بیدل - کبر و هر دو تختانی بوزن چیدین بعضی  
گر بیدل هر چند گشتن به یعنی شهرت دارد و حیدر  
گوید به در گریستن گشت زمان جم نزارم بهر  
شکر که گوید به غم آخر بهار -  
گر فتن - به حوت و خاز امینی فرن کرد و چنانکه شهرت و  
به از آن کاف بیانی می آید صاحب گوید به سن گزفتم  
که قیاس از به عالم بر دس و صفت آخر بهار باخته می یار  
رفت تا گاه به حرف اگر فتنه این خالی از غراب نیست  
و حیدر گوید به گزفتم کبر و سن فرست نامه آن بهر  
کجا قاصد سن به نام را پیدا کند یارب -  
گر و فلان چیدر گزفتم و گر و فلان - بهر و  
است یعنی قربان شدم اول شهرت دوم حیدر  
گوید به کرد آن طعن از او زدم که در شوق جفا بهر  
را بهر بهر ام غیر کبر و سن را بگوید بهر بهر  
سیم شکم تیز دیده شده -  
گر سینه دل - شتاق از عالم گزفتم چشم رکن سنج  
گوید به زمان زمان حکمی از رخسار اضافت  
حسن و گزفتم گزفتم را بکن ضیافت حسن -  
گران بودن بهار - است از بیماری که بهر گرگ

دران غالب باشد نصرت گوید بهر وانه تادم صبح  
شکل که زنده ماند و بیدار باش لے شمع بهار گران  
است -  
گر و هر - بفتح و سکون زاسه بهر و نیم منفوح و راسه جمله  
مناسب پاشش عمارت و این در اصل مرکب است از  
گر بینه معروت و مرک در اصل بینه عدد پنجاه است و  
بعد از آن بینه حساب متعل گشته پنهان که در لغات قدیمه  
نوشته شده طغر گوید به صاحب پایا قدر توان از بهر  
است تا که توان کرد با طرب تخیل گزمر -  
گشتن غوغا - بر طرف شدن شور و غوغا و سندن  
آن در لفظ چپان گزشت -  
کشاد دادن کار بهر آوردن حاجت کسی تاثیر گوید  
به کار را دادن کشاد آسوده خود را کردن است و نگه  
بر دیوار در وقت و در و اگر نیست -  
کشادان بخت - سعادت ایام و قیروزی طالع تاثیر  
گوید به تو بیدار شدی گلشن از صفا افتاد حنا  
بند که بخت بهار بکشد -  
گفتار در بهر - بهر اول سخنای پریشان دنا بهر  
طغر گوید به دی بگرد بهر بهر است تا که در بهر نام  
چو گفتار است -  
گفت و قدم - قول و فعل ظاهر اصطلاح  
قلندران و لایمت است بهر شحات گوید به در سندان ترا  
گفت و قدم بیاید بهر جا گفت و قدم بهر هم میاید  
گلانی - بگی معروت که آنرا بهر بیز گویند یعنی در صحت  
این شعر شیهه دارند که فارسی بهر و ستان است لیکن تحقیق  
اعلیه که در فارسی درست است اخوند سیستانی  
تخلص که از انا صلال پیران بود گوید به از بهر بیات  
گل بهر شین مفرد است که آن سید فتن گشته گلانی  
و میو از که نسوب بهر گلاب باشد از راه یوسه خوش و  
بیز گلاب بهر چیر نسوب است بهر گلاب عمو و تیز ظرف  
کردن گلاب یا شرب نموده کنند خضره صا سلیم گوید



چند دم از لبستی که چو آب مزه و غنچه تر جود او را بکمالی دارد  
**گل فرستادن** بجنگ خود دیگر را طلبد آشتن و این  
 هم کشتی گیران و لایست است و گل مذکور را گل کشتی و گل  
 جنگ میگویند سلیم گوید گل فرستادن تا کند آزار مرد  
 می رود تا که زخم بر سر دشمن گل را بماند و اینکه گل جنگی یعنی گل  
 که جنگا در آشتن آن سبب جنگ شود در هندوستان  
 شهرت دارد و در آن در کلام اساتذہ زیاده انداختن  
 بابت نشده -

**گل دادن** یعنی گل آوردن و کسانے سچ گوید  
 از عکس زنت گل سیران گل داد و ز لوی خوشش بان  
 شیران گل داد و تا از بر رویت ای جوان یا زکشت  
 چون گلین تر معصای پیران گل داد -

**گل شکستن** و گل کردن هزار رنگ شکستن  
 سلیم گوید درین گلشن بن آن گل کس پرورده چشم  
 از گل شکستن پیشش بری چون نام آتش را در دوم  
 چنانکه سید انوشیروان گوید که گل گل جیره نامی در  
 ایام آغا خان سده حسن آب آورده است و طرح باغ انداخته  
 و گل گل یعنی گل شکسته کی از شوا گفته شد و گل گل  
 روسی بزم افروخت از پیما بود در بر خویش شور  
 جلوه ستان بود -

**گل هتتاب** سایه که در هتتاب از دشتان بر زمین  
 افتد سلیم گوید سایه یا از سر عاشق میباید که سلیم  
 بر سرستان گل به از گل هتتاب نیست و در بعضی گویند  
 که گل هتتاب است که در آخر بهنگال بهنگام شب شکفته و آنرا  
 در هند گل چاندنی گویند که ترجمه هتتاب است و این  
 ظاهر فارسی ساخته اهل هند است از عالم گل کوزه  
 گل هتتاب و گل و گل و گل و گل پیاده و گل خود و  
 چون این قسم شمع کم بود می بالان آن را پیاده گویند  
 گوید گل پیاده و سر و سواره بیشتر است -

**گل شمع** یعنی هتتاب است که بهندی آنرا بکوهی کشاده  
 گویند و زنجیر است که بنده خنجر از آن گذرانند و آن

الوای باشد ظاهر گوید سه بروی از ظاهر دل  
 خنجر و بر و کان زدی به خوب کردی آخر این خنجر  
 گلی در کار داشت -

**گلبدن** معروف و نوعی از قاش طغرا گوید  
 جهان زمینم از بهیم لباسی طاوس به که زنت گلبدن  
 داغ نیست برین ماه و نیز یک کاشی گوید سه پوش  
 کاپوشش خنجر کرد و چون گلبدن باید بر کرد و چون  
 این لفظ یعنی مذکورستقل هندوستان است معناه  
 ندارد چنانکه گرم سوت که گذشت و شاید در ولایت  
 نیز پیدا شده باشد و اندر علم -

**گل حلو** انقشهاست که بر حلو اسازند از پسته و بادام  
 در عفران و جز آن تاثیر گوید و چون بارند زحل تو نیم  
 بر آب ماه زنگین شده است از گل حلو انزب ما -  
**گل خیری** و در آب گرفتن - بکسر اول در فکر  
 کاسی بودن سامان تعمیر چیزی جمع نمودن تاثیر گوید  
 سر به عشق ز را ندوده کن دلا چه عجب مایه در آب  
 گرفته است رنگ کاسی ما -

**گل خوار** رنگیست رنگ گل خوار و آن نبات است  
 خوار در گل سرخی دارد مائل کبود و بهندی  
 گشائی گویند بکاف تازی و تاسی هندی شوکت  
 بخاری گوید سه امروز قبا به تو برنگ گل خوار است  
 ترسم چون نازک آسیب سازد -

**گل کفش** یعنی که بر تاج و ستر و کفش دوزند یا  
 بر شمشیر یا کلاه چون و چنان تاثیر گوید سه لاله زار از  
 رشک لاله کشتی در خنجر است و از گل کفش چمن  
 را خار در پیر این است -

**گل خنجر** - بکسر طین خنجر که گاه است دوائی تاثیر  
 گوید سه خنجر است باخسته دالان باده کشیدن  
 پیانه ما از گل خنجر شربت است -

**گل در آب فکندن** یعنی فکندن و شکستن  
 کردن سلیم گوید سه شب سستی شور در بزم رانی

باده نوشان گل در آب و آب و آب و آب  
 گلبدن و گلبدن یعنی سکون دوم دفع بای او  
 سکون نون و دال بیا رسیده و لفظ دوم بدون بخانی  
 نوعی از جواهر رنگین که بهندی بانه خود گویند شرف گوید  
 سه چشم بلبل پوشم از گرد و نیم گلبدن پوش بر عشق با زنی  
 یکم لاله و دال بیا رسیده و لفظ دوم بدون بخانی  
 چون گلبدن است جان حنین از حینیت قلم کار حین  
 بر حین -

**گل کاس** بر قدم زدن و جلوه شتاب فتن و  
 گل کاس را گل آواز بیکان و شاطران و نقار چکان  
 اشرف گوید سه بسکه در راه تو اشرف بر قدم گل کاس  
 زو به چشم بکشته است پای او ز خرابی بلبل -

**گل سبک** یعنی عبارت است که در وقت زمین  
 و تعریف گویند تاثیر گوید سه فساد و پایش که سن  
 غلام نهالت به سبک بهار خطش حلقه زد و گل سبک  
**گل دان** ظرفی که گلها را آمیخته در آن گذارند  
 تاثیر گوید سه غلط نسبت کند آسایش به نسبت  
 گل بر زاد شود همیشه چون گل دان باشد -

**گل شدن چراغ** و گل در چراغ افشادن  
 غایتش شدن چراغ اول شور است دوم تاثیر گوید  
 سه سن به عاشق نمی ماند بهر صورت که هست  
 در چراغ افشاد چو گل پر دانه بلبل میشود -

**گل بر سر چیزی زدن** یعنی تعظیم و توقیر نمودن  
 تاثیر گوید سه چشمست جلوه که مایه از خون خوش  
 گل میزند بر سر تیر تیر از اشک و توان گفت که  
 بخت جیبی خود است که گل بر سر زدن در اصل نمونی  
 نصب کردن گل است بر سر خود یا بر سر دیگر  
 گلو سوز خوشنا و خوش آینه و اطلاق آن اکثر بر  
 حسن سبک چنانکه حسن گلو سوز گویند و گاه به بر غیر  
 آن نیز اطلاق کنند تا تاثیر گوید سه بواسطه شیرین  
 شامی و ارم که از انقاص گلو سوز تر بود شمش -



**گل آتش** - گل شمع و گل سوری نیز گویند و گلاب  
 از آن گیرند تا اثر گوید و آن فعل آتشی جو گل آتشی  
 بود و باریار او شدیم زیرا بر سینه نکرده و نیز خواهر آتشی گوید  
 سه درین زمانه چو پرده و چو بلبل سوخت با گل جلد و گل  
 آتشی سزایان را و ازین شرو حدیثی غیر این ظاهر  
 میشود سه دوازده شرم جو از بنی که رخ افروختند که  
 الله عطر و گل آتشی گلاب ندارد و درین صورت میتوان  
 که مراد در اینجا سبقت از گل آتشی گل است و گلاب با زبان  
 گفته من حیث الظنیه من حیث الامیته و فرق این را  
 نمی نهد که دقیق الفهم -

**گل تر پاک** - گل کوکند تا اثر گوید سه که چنان بدیم  
 از نشاء و غم پاک شود و بنده دایم حیزم گل تر پاک شود  
**گل فشان** - نوعی از آتش بازی و ظاهر بهار است  
 که بمندی و چلچلی گویند گویند گویا از حمیه گل نشان است  
 و حیدر در تعریف آتش بازی گوید سه چو بنده یار مرا گل فشان  
 شود و سه گفتم شان گل نشان -

**گل عباسی** - معروف و از الماله عباسی گویند  
 طرز آن بدین میشود و از سایه چهرش به از عباس شاه  
 چون گل عباسی آن را ازین است و اثر کند و فالو البکرات  
 منیر گوید سه گل عباسی صاحب خلافت -

**گل گلاب** - باضافت نام گل معروف که گلاب بذر  
 است و شود و برین معنی تنها گلست که فرد کال است  
 از نوع گل طرز آن گوید سه زخو و جمال بی گل  
 گلاب شده است و شقایق از حدیث گل کباب  
 شده است و در هندوستان بجای شراب است  
 که دو آتش آن را با گلاب می گویند که کشند -

**گل شبنم** - معروف و نام گل است از اهل زبان  
 به تحقیق رسیده -

**گل شیرین** - بهر اول کنایه از و فیه از و ضالم  
 که از دیدن آن رغبت و شوق دیگر می رسد  
 بهم و دیگری آتشی گوید سه که به این خانه بدین گل

**گل شبنم** - دارد و نیست فرادش اگر بنده و اگر آزاد است  
 و نیز محسن تاثیر گوید سه گل شبنم او از نازیبی  
 نگاهش را چو بلبل صد طفیلی -

**گل کاغذی** - گلابی که از کاغذ الوان برافشانند  
 شفیعی آنرا گوید سه کن لامتم از بهی که ساختگی  
 است و درین چین چو گل کاغذی شکفتن من -  
 گل دار یعنی دایره جلای آتشی گوید سه زنه که  
 از عیب کسان چشم پوش نیست است که این  
 آینه گل را نشود -

**گل کاسه پیکانی** - عبارت از الماله پیکانی  
 و حیدر گوید سه بروی نازک آن شورش به باکانه  
 می غلظم و بنده است که بر گلاب پیکانی و زو بادای -  
**گل سکه** - معروف و در بهار است بلنه که در ساجد  
 بر آه اذان موزون سازند تا از دور رسد آن  
 و مینار باشد نزدیک گنبد مسجد ساک قزوینی  
 تعریف مسجد صفایان گوید سه خوش فیه موزنان  
 چو بلبل با گل سکه رنگ رسد گل -

**گل شمشیری** - همان گل جنگی که رسمیت و پهلوانان  
 ایران که بجزای خود گل فرستند و آن را کنایه طلب  
 جنگ مقرر کرده اند میر شجاعت گوید سه بنده بنده  
 که در حیرت در انتاده پرخ با گل شمشیری است که تیغ  
 بگشت داده و پرخ نو و بهین نسبت به شجاعت نوی  
 خود را که در وحدت نوحه شمشیری گنبد بگل شمشیری  
 ساخته ویت مذکور میر سلطه را ز بهان شوی است -

**گل فلان** - چهره بنی بنی آن چنانچه گویند گل  
 چیز فلان نیست و نیز فغانی گوید سه که از اول  
 قوام فغانی امید شکفت با گل است که یا خادغت  
 ساخته ام -

**گل خطائی** - یعنی همان قلعه که بوده است شمشیر  
 که برش کار گل کند و حیدر گوید سه فغان که شعله  
 کند سبز و سرخ و زرد و ازل با گل خطائی گلزار بزم

**گل شبنم** - است -

**گل غبار** - یعنی و به اضافت و بین مهلا از لوازم  
 دین از طلا و نقره و جز آن در غبار اسپ بصورت  
 گل باشد و بر کلاه اسپ بنده و حیدر در تعریف سراج  
 گوید سه اگر بلبل آید یا زار او خرد باز گل گل غبار او -  
**گل چتری** - بهر اول نوعی است از گل و آن سرخ  
 رنگ باشد مثل شرف و ظاهر از دریا از شفیعی  
 از گوید سه و در از تو بسکه تر زمزمه سچ صیدیم از موج  
 گر به شد گل چتری غبار ما -

**گل سرشوی** - گل که زنان و بعضی از جوانان بهر سر خود  
 را به آن شوی و آن را گل حیدر ساسی نیز گویند اولی از  
 نادره چینی رسیده و دوم گدشت -

**گل ششدر** - بهر گل آلود شدن و حیدر گوید سه  
 میرسد از سازش مایه را آلودگی که هر خدا را دست  
 از تخمیر آدم گل شود -

**گل کاسه** - یعنی گمان دارم و حیدر گوید سه ز شوش و  
 چون سبیل می بینم جهانی را تو آه با تو گم فتنه آخر  
 دامن باشی -

**گلان** - از سه به سه و دال مهلا و فلان گلان  
 ش. ه. میر شجاعت گوید سه بنده بنده در آتشی حذر زنه  
 گلان و آتش را به من فیه من اتم -

**گل زدن** - یعنی اول بهمان شدن قرشی گوید سه  
 سر و دست در ده که نشسته برین فیه دل بهر دزدید  
 در که غم گم سینه ز -

**گل گنج** - گلاب یا چیز دیگر که جاس به بهان کردن  
 و گیت زردان مرقوم یا مقوش باشد سه گوید سه  
 روزگارم غم زنه از نادانی که طفل از گنج ناسد گر  
 باید کاغذ باشد کشند -

**گل باد آلود** - نام گنبد است از گنبد و بهر  
 چیز آنچه در فغان و در بنده بنده این تصور باشد در  
 علم لیکن میتوان که اطلاق این لفظ از روی معنی جنسی



باب الحرام

لا اله عبادي - ثم على الزوال ويطعن كونه كسرين كل  
مستعار من الله - لكن عبادي انما هم انما بعد ولا اله عبادي



گویند اشراف گویند سیده از جوش حرارت چاک پیدایک  
بیکه شیرین است یارم آب شکر گردیده است

الب بر حیدر ان - حالتی که اطفال را پیش از گریه در دهان  
و لبها را بهم چسبید یا و کششی گوید سه خوش آن شیر می کشد بر باد  
جوانی که به سه بسم غفلت اندر گریه  
لباس قطعی - نخست فلک کاری را بفرست گوید سه جانمستی  
خود در اهر قاشق را بکنند در دهان تا بفرست خود را از بکنند

لب کپیدن معروف و این در دو جا استعمال شده اول در  
جمل که بعد از او سه لب کپیدن کارست و دوم در مقام  
تزیین و تاثیر گردید و نقل کرد لب و شکر خدا و ما کمتر  
آن شده است

است خوردن مهره ششانی مضروب شدن مهره  
 اطراف گردیده نیست بیا ز دل بهنسان مثل گشته راء  
 این است از خوردن است مهره تا در شش است  
 فیکس باقی و جمیع قاعی و کاف نازی پاره گوشت که

از آن پس هرگاه که کسی را بخواهد از این راه نجات دهد  
که از این راه نجات دهد که از این راه نجات دهد -  
لشکران که از این راه نجات دهد که از این راه نجات دهد  
که از این راه نجات دهد که از این راه نجات دهد  
که از این راه نجات دهد که از این راه نجات دهد  
که از این راه نجات دهد که از این راه نجات دهد

بر جاسته نوزیدن اطلالی سخنان عیار است  
 لایق بی شمع و کسر راسخ و قیام سکون سخنان و  
 لایق بیار سپهر و جامه از مردم که طالع است مشهوران  
 فیلحسیا و زود و رازن باشد تا شمع گوشت دارد آن

خروج عیسی از شکاب تا شیرازی رساید و اگر قریبی باشد  
تا نانی از این پستی و بسطی است -  
صل و در شاهی ششین هم نوبت از صل که رنگ آبی  
و شتاب مانند شیر و کوه دیده اگر از این دولت کاظم میری

فی بابی و در این کتابست شرحی بر این فصل و شایسته  
 اصل خفایان است و بیکی از قریب ممالک جزیره و  
 بنو و هاشم شهرت دارد و نام او قاسم است

نعلی رنگ سرخ نقاشان طراز گوید سربین گونه که از  
نعلی رنگ تو سبک شد به مشکل که بود رنگ صفر بر تراز  
ظاهر اعلی در اصل فاسی الی بود که چینه سیر خسته در زین  
نرم و بختی است بر او و کافو را ساسه باشد

چشم کم و پیلان و این هر دو از محارره به نیت رسیدند  
 لکیر زدن و تنگ کردن و تنگ کردن و تنگ کردن  
 سوزان و کاشی گوید و تنگ کردن و تنگ کردن  
 و کاشی گوید و تنگ کردن و تنگ کردن

و کنگ پارسه خورادر آب گداشته  
و باران از آسمان که زستان رفت تا بهستان آمد و باران  
فصل در جمیع الاشغال بطور است  
و کنگ پارسه خورادر آب گداشته

و در این کتاب که در میان ماست و در دسترس است از آنکه  
در این کتاب که در میان ماست و در دسترس است از آنکه



ہمدرد ہمارے ہندی و نون غنیمت و این از اہل زبان محبتی  
پوستہ

توطی بر معرفت و باصطلاح اهل بیرون لوند و طریقت  
و شوق و دیدار و نشانی و در هندوستان آنرا باکی  
گویند میرنجارت گوید ده ماه من در نظر سوزنجان شاهی  
آوای تو شیر خدا و طایفه الهی آو -

لیلا ح - نام واضح شد آنچه که مشهور است کوفی  
مطلق تر باز عالی از غیر است پس است که کائنات  
در این نظم و انبیا و پیغمبر کثر بود و دردی که کوفی  
کوفی که در قفسش زیاد بود

لیکن اگر کسی کو یہ معلوم ہو کہ اس شخص نے جو مال و اسباب و غیرہ  
 جو اس کے پاس ہیں ان میں سے کچھ مال و اسباب و غیرہ کو اس کے  
 مال و اسباب و غیرہ میں سے کچھ مال و اسباب و غیرہ کو اس کے  
 مال و اسباب و غیرہ میں سے کچھ مال و اسباب و غیرہ کو اس کے

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

ما را با این قصه که مادر یاد می‌دهد که در آن زمان که...

اسرائیل به شورش درآمده و ما و ما را فریب داده تا اوضاع را بداند  
مشغول نشود و اگر کسی بازمانده است همان است که با ما است  
اگر چه در روزگار این دنیا با ما است که با ما است

[illegible]

خواه از حج و زیارت خستید و نخواه از خاک کعبه پیشان بود

و ظاهر این واقع سابق در ایران قبل از امیرشیراز  
علیه الرحمه پیوسته را که بشدی است همین در اصفهان

ما تزلزل - حروف متعدی و لازمه کجا از بیخ پیوسته است کم  
آوردن و حید گوید سه دلی و دین در تماشایش دیگر  
پاس نمی ماند و پلاک دوستی اگر دویم کار دشمن نمی ماند -

[illegible]

است انچه که در نسخه زنگنه از نسخه گوید که این نسخه  
در المپیت خانه بیس و در کن دیدید شده و بعضی از نسخه  
از نیا دوزی آرند که مای با سیه الوالی دیده شده و

ما یسپاسیم و بحسبانی با کائنات و طبیعت و اشیاء و کائنات  
و انانیت غرض و آن اینست که ما را در این دنیا و این  
جهل و سلاز و عبرتی معما خوانند و مشهور است و این است

خجسته که فطرت است سهل و قباله آن کرسی نشسته



اشرف در درخت اسب می گوید که زدم بر خود ز نذر بگام  
 دره مخر تصویبیا خودم کرده با قاضی نور الله شد شری  
 در کتاب مجالس المؤمنین در حق محمد و آل محمد که از خود  
 عهد گیری بود از در دے نقیب نذیب گفته آن محمد و  
 مردان حمار۔

مداخلاً جمع مد اخل هر چند این نقطه خود و جمیع است  
نارسیان جمع آن آورده اند و معنی آنچنان است که بازمانده از آن  
شده است که خنای باشد بود و اگر که بدست و پای  
بنددند تا بشیر گوید پس عجب با ای پیچیده بی سر آمدند و از آنها  
خوبی را در آید و لیکن برین بیت معنی مذکور درست نمی شود  
و از بعضی مردم مد اخل یعنی اما کن و ای و آنها و خانه استیلا  
شده و درین صورت اگر چه اولی باشد و معنی بی پیدا شود که  
و الله اعلم

مرد گردن پلیسید - اجابت نمودن پلیسید برقم  
خطا شریف گردید بهر جواب که پلیسید میفرمود و دانستم  
باک پلیسید برادر و رفیق باک در تقابل نیستند -  
زنان که گذشت -

و اگر می‌خواستند که در دنیا باقی بمانند و در آخرت بهشت را نداشتند و در آخرت بهشت را نداشتند و در آخرت بهشت را نداشتند

و عاشری از نسل و معدوم و قاریان کرامتی و اله و شیدا  
و عاشقی از نسل طالب آملی گوید و شنبش فلکسای و محو و

این میان طالب و عجب که گریست این نه زاده امست  
 محرم غار یعنی عجم کنایه غایت را ز دار قهرم ارون  
 در غار قدسی گوید پس بویست در یک تنیب بر آتیم خویش  
 شسته ز آتش حار و محرم فارست بدین آرزو گوید که

این گفتار و سخن شکر دیده شده و جای دیگر نظیر نیاید  
بلافاصله یار تمام که همه جا منتقل است و غالباً برای خود  
زن این قسم آورده لیکن چون استاد است کلامش  
درآمد.

فرد و هم کرمه الفیجیم کانت نازی و را سست دشتی  
 و هم دار و این الفیجیم کانت نازی و را سست دشتی  
 تنه را باشد استمال کنند و هر ادا که در شیو بسوخته  
 و ازین جبهه نازیست و در سست و کرمه

[illegible]



مذاق زدن - بزال بجهان گرم گشتن که گشت و آن  
 عبارتست از ظاهر نمودن به اختیاری شوق بوس کنار  
 و جز آن در محل رغبت و ثنوت دست و پدیده گوید  
 خوش باد آندی که حید از کمال شوق با دامن زدی بر  
 آتش حسش زهر مذاق -

مذکور - لفظ عربی است یعنی معروف و فارسیان معنی فکر  
 کردند امشب گوید سپهر را از حسرت و دزدک کبک  
 هر جا که مذکور رفتار است -

مرصع خوانی - حروف را ساخته گفتن در اصل یعنی جبار  
 و استعارات و اشعار رنگین است که قصه خوانان پیش از  
 شروع خواندن سلیم گوید به جام پیشه نبوده است باز سلف  
 آنچه گوید درین قصه مرصع خوانیست و نیز قدسی گوید  
 قصه قبضه شمشیر تو درام بمیان کوش کن کوش که رفتم  
 بر مرصع خوانی -

مرد و او پر تیره تو بار است - بنیله سینه معنی فلانی  
 در هنگام بی استطاعتی و بی قوتی تیر تو خالص است  
 و تو با وجود اسباب قدرت در حریف او نمیتوانی شکست  
 که فاضل خراسانی همراه آخوند ملا حسین خود ساری میرفت  
 در شناسه راه اتفاقاً شخصی خرمن را کشته و پر خری بار  
 کرده می آورد و خراسانی بجا از روی خشم و اشارت کرد  
 که بین ملای القور این مصرع خواندند هنوز مردی من  
 زنده ترا بار است و این بنا بر آنست که خرمن خود را  
 خرم خراسان در ولایت شهرت دارد -

مردم داری - نظام داری و پاس خاطر مردم نگه داشتن  
 یکی از شعر گفته به بیان خیم مردم داری از مانی آید -  
 مرد و شو پرده - نصیری است که در وقت ناخوش شدن  
 از چیز کسی گویند شغالی گوید سه طره ریش است که شرب  
 و سه گرمی رودید مرده شو مرده گر ریخته و در کونست  
 مرده شو شسته - همان مرده شربده یک اول  
 کم آرد شغالی گوید سه روزی که روسی بکشت و شوی  
 یک لاس مرده شو شسته شو قافیه این قطعه به چشم آید

مرغ بختین وین ممل - سینه که در گوس سگت غیر  
 آن جده طغز آگوید سه مرغ غواش از گنجانش کام  
 رخ اگر بهر سگت نفس من میگردد و دانکه هر مرغ میگردد  
 و بختین هر زه که دستعل است ظاهر  
 مجاز است بدان معنی که مرغس کردن  
 او هر زه و بیفایده است صاحب گوید سه این سگ  
 هر زه مرغ چند و انداز را و لفظ مرغ ظاهر بر طبیعت  
 مرغ زین بال - مرغ زین بدون لفظ بال جانور  
 معروف که در ملکهاست سر و سر به سر و دم شهرت ارد  
 اشرف گوید سه تا سخن میگردد و در ناکه از رخ من میرد  
 کرده دست آموز خوش مرغ زین بال را -

مرغ قبله - نمائش که بصورت مرغ ساخته اند و در خانه  
 یا خانه انگشتری قبله نایبیه نمایند تا شیر گوید سه دله  
 که قفس سینه طوط که کشیده و مرغ قبله نادر غم - بالی  
 نیست و نیز سید حسین خالص گوید سه پر مرغ قبله  
 بسکه بی تو ناشادم که کشوده ام پر و پرواز فرشته از ادم -  
 مرد کار آمد - بفتح و سکون را سه هائیکه کاروان  
 که کار باتیک سر انجام دهد تا شیر گوید سه بحر فزاد که را  
 تیشنه آخر بکار آید درین ویرانه ده یک مرد کار آمد  
 نمی آید -

مرگ های - بجان داری چیزی که از او در پانزده  
 دایمی از او خورده است گردد بر روی آب و چون آخر  
 سبب هلاک می شود بدین نام مردم گفته است سراجا فکانه  
 گوید سه وصل و فراق می کشد عاشقی خون نشسته را  
 بحر وین یکی بود دایمی مرگش مرده را و نیز شغالی گوید  
 سه ای مرگ خورده بدانه که کند و دوش زمانه دارد عاز  
 مرغ سپهر و آرد - نوای از ناکه که زیر طلق او گوشت  
 سرخ باشد و پر سه رنگارنگ ارد چون چینه دلوک  
 دارد در چینه بازی نوروز بکار آید تا شرف گوید سه آنگه  
 این می زدی برفی چون طالعوس بنده این زمان  
 شمشاد شکست بهار و مرغ سپهر و آرد -

مرغ آملین - بالعت محدود و نیم بیارید و نون گفت  
 زیرا چه زه و بختین هر مرغست که هر که وقت طلوع گفت انقبیب  
 را که دستجاب گردد و بکند اردی عن بعضی اشکات -  
 مرغ بختون - مرغی که بر سر بختون آید آن که در پدیده چنانکه  
 در قصه بختون گفتن آن دیده میشود سالک که نزدی گوید  
 بر او دوستی باید بختان ثابیت قهرم بود که شو مرغ بختون  
 از سر دوانه بختون -

مرغ انداز - بختون فردن طالع بختی که بختی بلع خوانند  
 یکی کاشی گوید سه مرغ را باد و بختی چون شهاب داشت  
 چند آنکه کرده مرغ انداز -

مرغ دوست - مرغیست که نگویند لفظ یا دوست گوید  
 سید میر تقی میر تقی میر و آری میگردد سه زمان تاد دین  
 دارم دوست و دوست میگردد مرغ دوست تاد دین  
 میر تقی باد دوست میگردد -

مرغ و ریگ - بختون و سکون را سه طره و دال بخت  
 دایم محقق در اسه طره دایم محمول و کاف فارسی بختی  
 و مردم فردای سلیم و نیز گوید سه هر زه گوئی چند چون سرفشان  
 میگردد مرده ریگست چند چون ساکنان بلایه مرده در کشتن  
 بختی میراث مرده نوشته اند -

مرگب - معروف و نیز بسیاری که بدان نویسد و نیز نوشته  
 از غم که مرغ را با ناخنج پیوند کنند از عالم شکر مرده وستان  
 میرزا صاحب گوید سه حدیث نزدی رنگم بود اسرار  
 گذرد و نهال خامه دهد یک قلم مرگب باز -

مردم و دشمنان - معروف و این ترکیب ترک  
 غایت دارد چه صفت جمع مفرد واقع شود مثل سپاهان نیز دنا  
 صاحب گوید سه جواب مردم و دشمنان و خوش خوشی  
 بهرام شسته و سنگ و سفال گرم گفت و غلب که این  
 شریف کاتب بود و جمع مردم روشن کرد و بعد اعظم -

مرگی - بجان داری بسیار معنی و با طالعوس و دنا  
 اعجاز رشیدی معنی مرگ و مرید علیه آن گفته و آن خطا  
 است و غیب از کوه و در بند وستان هم بدین معنی مستعمل است



صاحب گوید سه سفره کردن از آن کشور اگر آن جانی  
که مرگی دل و خطا خدا را و وحالی است  
هرزه شکستن - بفتح ذر از سه بجه و سه مخفی تبدیل و  
تغییر لذات اشرف گوید سه چرخه که بخت از دل مزه  
شراب مارا به شراب مانده نیک که باب مارا  
مزاج دال - بفتح مزاج که کسی که یکدم چیز خوش  
و موافق آن بودن میسر میسرستانی گوید سه کناره جوهره ازین  
مشت استخوان شده اند و سنگان که گوید یا من اجدان شد  
مزاج گوئی - موافق مزاج که حسن گفتن صاحب گوید  
دارد و سبب بخت مزاج گوئی -  
هرزگان هم بودن - بفتح هرزگان بستن دارا به بیگ  
جو یا گوید سه گانه ازین نازکی هرزگان به هم بودن  
کم از دندان فشرده نیست بر لبها می گویند  
مستی - معروف و غیر حالت فشرده که بعضی جوهره اناس  
را در وقت بیهوشی می باشد چنانکه فعلی است طاق  
است و گوید ترست سلیم گوید سه آنکه در سیری به عشق  
بساغری کند و در کنار با هم می چون که ترست  
استستان - یعنی بسیار است و حدیث گوید سه  
دل زن می را با بی طاعتی آفت جانی به دشیر و این  
خون اهر استستانی -  
است گنداره و قوی گز است طاق و طاق  
دین قیاس می گنداره و او را بسیار است نیز گویند  
تیر گوید سه گفتن چشم مستی با بکته روز قلم ترسم که آن  
نیک است گنداره یا شد بپیش ازین معلوم بود که این لفظ  
نصیب است و می است حالا اطلاق این بر چیزهاست  
لیست از سه و سندان نوشته خواهد شد است و اندر قالی  
سطر و و تختن - یعنی ساختن سطر تاثیر گوید سه  
انسان صورت بیدار دارد به برشته در گ کل و خنده  
سلسل - نه در دست و نیز آنچه بر دور کاری و جبران  
در زلفرا گوید سه به ملاکه نقشند نفیس جلالتین

است نادان آن برده سلسل گستر  
مشوره با کلاه کردن - کنایه از نهان به پیش  
و خرم و لنگاش با هر که باشد سلیم گوید سه ترک سر  
چرخه میسر در بخت نشین و مشوره با کلاه کن  
مشت مال - نویسه از روزش کشتی گیران دال  
چنانست که هرگز باز را نماند و مشت زنده میر جات  
گوید سه آن قدر می که در مالش اما دار و در مشت کاش  
اگر ایام و در جادارد -  
مشت کاش کردن - بفتح مازی و شین به بخت کشته  
و زدن بسیار شوق بودن و در ساندیدن شوق این با خودم است از  
مشت کشته که بخت ساندیدن شوق و در حید گوید سه نازک و سنگ  
کو که کنیان گوید و بوج سنگ میشت خود کاشان بگوید -  
مشت شوق - بفتح شوق آفتاب مجاز جلالت که کن  
چیز با - بفتح شوق صاحب گوید سه زانکه آه ضعیفان  
خاکسار ترس که بود و شوق طوفان تو سیر نه نه  
دایمها گوید سه شوق خمیازه می سازد دین را سیرت با بوج  
مستی به در سر خواسی لب پایا به شو  
مشکلی - بفتح هم و سکون شوق به قبیل است با زسانان  
اصغرمان و فله لیلیان در شمر که در شمرست و در اندر شمر  
گوید سه همه با ابر و باز سبب نیست به عوام مشک ساد  
سینی -  
مشک و شراب کردن - بفتح کنایه از بهوش  
کردن -  
مشک طوطی - بفتح طوطی زن شاد کنش و در عرف طوطی  
زن که آرایش زنان کند و در هند وستان دلاله  
کنایه را گویند و این کاسه به تخفیف نیز آمده اگر چه کم  
آمده طوطی گوید سه مشاطه زبانه زار طرقات ناشن  
عجب که عطره دل و اشور و سامی -  
مصالح - بفتح و بختی هنر و بیات عمارت تیر شل  
و خشت و گل چنانچه در هند وستان نیز متعارف است  
طرز گوید سه و پیش خانه بیک بیند انیساد و مصالح

قسم را از ایشان بردار -  
مصرع به بخت - بفتح بخت - لفظ زیادتی که بر سه دزن یا فانی  
در شعر آند و می بدون آن تمام شود و باطل لاج الی  
از اشو منو سدا گویند تاثیر گوید سه دزن کل بر سه  
شیرین مال که به مصرع بخت آن قاصد نخواهد  
مواضع گوید که لفظ شیرین شامل در اینجا مصرع بخت است  
مناسب بخت دارد به بخت -  
مصرع به بخت - بفتح بخت که بخت فکر و خند طبع  
موزون شده باشد طوطی گوید سه داریم چو شاه صبر تار  
دیده چون مصرع زلف مصرع زلف -  
مصرع به بخت - بفتح بخت - بخت بخت در پیشانی و بخت  
بر سه شوق طبعیت بکار آید سلیم گوید سه طوطی چو شمیم  
رو باد آوریم به مشوقه و در بخت می است خدا -  
مصرع به بخت - بفتح بخت - نویسه از روزش کشتی گیران  
میر جات گوید سه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
تا به پیشیت به چون بخت بخت بخت  
معلق زدن - و از گون کشتن که بر در هر که در  
هند وستان بازی گویند و این از محاوره به بخت سید  
و معلق آمدن نیز به بختی آمده سالک بختی گوید سه  
نامه هرگاه سلیم یا آن ترک بخت بخت بخت بخت بخت  
معلق آیند -  
مصرع به بخت - بفتح بخت - بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
صفا بان و این مشوب است بخت و آن شخصه باشد که  
چون کسی پیش سلطان و اهرار و دجمل اسکان باشد  
بیان اوصاف و نسب و کتبه نادر نور آن مورد و غنایات  
شود و سندان در لفظ با لیه بخت بخت -  
مجنون کش - بفتح کش که بدان مجنون از سندان  
کشد و آند تاثیر گوید سه به مجنون کش هنر  
با سپر حقه باز می زند که با کز دی لبه خندان شود  
حققی نماند که ازین بیت سرکه زدن کنایه از سعی  
کردن ظاهری شود لیکن سابق بختی برابر کردن



نوشته شده ظاهر ابرو دخی آمده باشد  
مهر که گیسویشل میون باز و باز و غیره که در بازار  
مهر که گرم کنند

مصلح در اصل یعنی مطلق تعلیم دهنده است لیکن  
کسی که کار و بار کشتی از عالم روان شدن و غیره باطل  
باشند می آید و تا حدی که مالک کشتی باشد یا نائب  
او تا حدی که اصل تا حدی که دست او چنانکه  
در لغات قدیمه نوشته اند هر چند هر دو معنی هم مجاز آمده  
اند ولی گویند که در دیگر جانب گرداب دائمی  
موج ها از معنی کشتی مادر و این تعلیم را از شغل  
گفته اند تا حدی که کشتی بر مرکز خود جا گرفت و کشتی  
سیر کند از عشق در گرداب ماند

مهر شش خورده است یعنی به عقل است و  
این از اهل زبان تحقیق بدو بسته

مقتول بقایا تافته مطلقا خواه از زرد و فقر باشد  
و خواه غیر آن و حیدر در تعریف زرنش اگر گوید  
شدم زرد و لاغر زین در نظر که غلطی کنند مقتول  
مهرت زون سود کردن و دفع یافتن به عشق  
قیاض گوید به عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که در دنیا  
داند بجا رفته زنده ایمانی نداشت

مقتول کشت که که تار طلا و فقر و مهر آن کنند  
در هندوستان تار کشت گویند و حیدر در تعریف گوید  
به زعفران کشت روزین شد سیاه و شدم به مقتول  
او مد آه و بیاورد و در گل رنگ و دانه که آهن کند  
چون نه از دونه شود

مهر انگ - کسر و سکون قافیه فنی است از  
کشتی میر خجالت گوید به طاعت گفتی که چه علو است  
مراد است بجناب که اگر خلق تو دطور تو شوم مقرر است  
و آنچه نشان است که هر دو پارا همچو مقرر در گردن جلوت  
انداخته ز در کنند

مقرر شتر گردون - یعنی شین و فغانی فراداد

نوع از مقرر آن کج باشد طغرا گوید به سرخپاره خلط  
و وضع با زمین دارد و چون مقرر شتر گردون هم که انگین  
دارد

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست  
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

نموده فرج ترک بود طغرا گوید به سرخپاره خلط  
بر از نام که از گون صفت افتاده همچو لغاتی که لغتی  
نماند که از گون کاری سهند و شهرت دارد پس در این  
صورت مراد از لغاتی همان سهند و شهرت صاحبی از  
رشدی گویند که ملتان در اصل مولی خصال بود و مولی را  
چهل است و دهقان یعنی قیمت زیر که قماش را در آن خرین  
برایان پیشین فروخته پیش دولت گویند این خرافات کثرت  
بکسی مقرر است پس در اصل یعنی اصلی است و دهقان یعنی  
جاس

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کاف تازی  
فریب از آن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر  
گویند این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست



موزون گفته. و موزون تراز دانست که چون تراز بر  
و عدل بود که تفاوت یکو بر تراز پس اگر یک پلانک هم لایح  
باشد و گویند تراز و موزینند و جدید گوید سه بیشتر از دهنده الناس  
بر دل خود رود. گفته اند نیز آن مرد و حشر اگر موزین بود و اینها  
در تراز نیست از هر گوید سه شکوئی که چشمش خطامی کند و  
تراز و تراز عدل است مومی زدند و نیز ساک قزوینی  
گوید سه چون حقیقت سخن رسد میزان دل موی زند  
گفت که در اینها صدق مپلوی زند و اینها ظهوری  
گوید سه فقر را در مایه داری با غنا سنجیده ایم و  
تراز و موزینند و آنکه بسیار را -  
موسه کلان در موسه که گرد اگر در کلاه دوز نماز  
اظم و مورد و جز آن و جدید گوید سه ازان ایست که  
از دایره را به تراز ز مایه ارباب سنجیدی آید که از موسه  
لایحه ادنی آید -  
موسه و بالیغ شش که غل و سبب پیدا می  
شد موی بی خیز بدین معنی بنظر آمده اشرف گوید سه  
در تراز حقیقت موسه دعاغت کرد و بهر دفعش  
زدان است به از صد نقاش -  
و اگر نقش در قصر شارح اصلاح ریش و غیر مکان  
ندی گوید سه شوق نیست بیکه اش بر دو کوشاک  
که از هر یک به سه ساله می گرفت -  
سه سر قشای شدن و موسه سر قش  
دن اول چنانست که موسه سر جابجا بسبب  
پیشگی صورت رسن هم رساند و این در محاورات  
لغی است و دوم آنکه موسه سر در یکا همیشه شلی  
رود و جدید در تراز نیست ندال گوید سه عدل با او  
شان با اثر که کرد و دهنده موسه همچون بسر -  
بر سوار می شود و چه کلان که پاهای را زده و از تراز  
پس از این تنگی در موسه سوار می شود و نام خوش  
و شتر سوار است -  
نیز خمر را به جان زینت که بهندی گهری گویند و آنکه

بعضی را سوخته اند اصله ندارد و طغرا گوید سه موش خرما  
بدل حق نماز و بر نخل برگزیند پس هر طرفش کرده کین  
مهاست - لفظ عربی است یعنی هم و ترس فارسیان  
بعینه شکوه آرند طرفه آنکه سلطان جلیان را نیز گویند و  
حال آنکه بدین معنی مهاوت است یوا و لفظ سبب  
اگر چه تبدیل یابو او درست است لیکن استعمال شطرس  
و چون تلاش لفظ تازه منقول است و محقر قلی سلیم است  
درین شعر او که یا اشارت است بهین معنی مهاوت  
سه محبت با خلایق هیچ چون گوید هلا باشد و مهاوت  
پیش پایله را که باز خبر می آید و آنکه سه لفظ سندی  
ششیده شد که مقلان ستاخر در آن تصرف کرده و حق  
زبان خویش معنی را کرده اند که مهاوت چنانکه گذشت  
دوم لفظ را نا که لقب اجهاس هندوستان است  
و از آنرا گویند بهین سوم کشور بکسر کات تازی  
و پنجمین معنی واد و جبول در آن معنی سندیست یعنی  
جوان امرو و اینها کشور بکاف کسور و سکون شین  
معنی دفع و او خوانند یعنی یک حصه از هفت حصه عالم  
مهره تروه مهره که از زده از بساط یا تخمه بردارد  
حسن بیگانی گوید سه مانند مهره زده ام درست  
روزگار از عرصه وصال تو میرون نشانه است -  
مهره بطاس انداختن است که ساقی بزرگ  
سلاطین ایران طاس هفت جوشی میگذاشتند و از  
وقت انقضای ساعت مهره که بران تعبیه بود  
می افتاد و آواز می ازان بر می آمد چنانکه از کتب  
اواخر سنج تحقیق می یابند و در معرفت حال یعنی زدن  
گوز آمده اثر گوید سه سوزش نقش عالم از بازیت  
اسه آسان و از نه و خورشید تا که مهره اندازی  
بطاس -  
صفتی محففت ماهتابی معنی آفتابازی و سندان  
در موشک و اگر در آن گذشت و نیز عمارت مذکور چنانکه  
گذشت -

مهره گیس بند - بنیم اول و کسر کات فارسی دیاس  
محول و بنیم مهره باشد که گیسوست اطفال بند بر آن  
دفع چشم زخم گیس محففت گیسوست در محاورات بسیار  
آمده چنانکه از اهل زبان تحقیق می یابند و جدید در تراز  
خورده فروش گوید سه بدکان او مهره گیس بند فرو  
ریخته بهر دفع گذرد -  
مهره نیمه - بفتح و سکون با و را سه مهره یا سه محمول و زرا  
می نیمه نام جلیست درین درجه تاثیر گوید سه خوشا صدق  
مهره نعمت آبادش که تار چشمه بدادر دسروا زارش -  
مهره سائر - در اصل معنی کار ساز است و با اصطلاح  
لوطیان ولایت قهرم ساق و کون دهنده باشد و سبب  
آن در مالیه گذشت و نیز شغلی گوید سه در هم ساد  
شهر تیار فانی -  
مهره ستایش - چار و با سانسندان در لفظ سنگ  
لو که گذشت و نیز سعید اشرف گوید سه زیانگستر و  
ز تار اسپان اصول ضرب لطف افتاد چپان مالکین  
از این بیت معنی بیک شاطر معلوم میشود چکلیا نگه طریقه  
شاطران است چنانکه نیز تتبع پوشیده نیست -  
مهره وصل - هر نیست که بر جلی وصل طو امیر طوایل  
کنند بر سه اعتماد تاثیر گوید سه مانند مهر وصل سند  
بهرا عقبار با مهر خاموشی بلب خوشنشان ندیم -  
مهره تیار و مهر خرم - چو به سر بین که نقش آن  
کنند و بر خرم دانه را گل زده بران زنند تا دزدی آن  
معلوم میشود و طغرا گوید سه اگر نفع کلکش بخرد نیست  
نگینش کم از مهر انار نیست بنفیر یعنی گوید سه زدنست  
خسروان امین است گلشن حسن که خال روسه او مهر  
خرم گل را -  
مهره سفیر - سفیر مهره که ناقوس بند یا نیست و در  
هند سنگ که بنید بجات حقا و الملقطها سالک بزدی گو  
سه به پرده دل خود بیکه ناله پیچیدیم پس از کالک لم  
مهره مقهر شود -



جستاب معروف و این مقلوب است که در اصل تاب  
 ماه بود پس طلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده  
 چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت آن بطلال  
 و ماه و بدر درست نباشد گر آنکه بعضی مطلق روشنی مجازاً  
 گرفته اند چنانکه اشرف گوید سه فیض پیرانی نوجوانان  
 نبود و کتاب طلال و بدر یکسان نبود و این قسم در  
 همین بیت دیده شد  
**مهر کردن** - چیز بزرگ و داشتن آنچه بزرگ است  
 گوید سه این زمان کزین افتادست هر سو که کوه  
 مهر کرده سنگ تیغ خویشین را کوهسار -  
**مهر آینه** - شرباب نوب به شیر از آن شهرت دارد  
 و آنچه تحقیق پیوست آنست که شرباب به شیر نسبت ندارد بلکه  
 شیشه خوب در آنجا هم رسد و بدان سبب می شیر از شهرت  
 گرفته پس از غلطی است شهر را باشد و از جانب است که  
 لفظ از در بعضی از رساله ها رسیده و آورده که شرباب گویا  
 و کباب قند با رچه کباب قند باری شهرت دارد و خصوصاً  
 در کامل دواج آن لیکن وجه تخصیص شرباب بگو ایار که  
 شهرت معروف از شهر مطلقاً نیست رگ زمان  
 آنجا در تمام هندوستان شهرت دارد -  
**مهر و زنی** - بیایه ببول دفا معجمه یعنی کسیکه خوب  
 مضبوطش و محکم لبته باشد صیدی گوید سه گفته رقیب  
 از سر کویت نمیرد و گفته کجا رود که دشمنی و در است  
**مهر و ده** - سر در ده کس زیاده و ترک آن حال ده  
 باشی گویند نظیری گوید سه صدر نشین خواجه بهشتی  
 درین بارگاه با عقل که سرده است بنده فرمان او -  
**مهر زار** - این لفظ بیایه معروف به شیر در افتاب دشمنان  
 و شاهزادگان داخل شود حال بر سر دار و سر از راه طلاق کنند  
 و این است سادات طلاق آن که در غلامان و تا که فقط ترک است و  
 طلاق آن که سلاطین نام و معروف نیست چنانکه لفظ خواجه  
 بر سلاطین اما طلاق آن نیست چیزی که تا هم یعنی خدا و است  
 چنانکه قادیان گویند غالباً بر اصل مهر بوده که الفت آن

مهر و ده از عالم بود و چون معنی ترکیبی آن مهر زاده بود و برینا  
 تقدیر میرزا چون در تثنائی چنانکه گفته گویند در شتابان لیکن  
 کلام متادان آهسته از رازی فیاض گوید سه بدین سبب  
 که مرز اسیر در آنهاست و چه خوب کرد که فیاض است  
 از دل ما و نیز چه از شعر گوید سه مرز از به وقت جامه  
 ز رتبه نیست و پیوسته بهر بر سر بار نیست  
 چندی داری بصیرت پیدا کن و اسم عربی است گاو  
 عصاره نیست و در معرفت حال بر زمینگان  
 دفتر بادشاهی ایران اطلاق نیز کرده شود و بر بار  
 نادر شاهی میرزا دفتر عبارت از نویسنده است از  
 دفتر خانه بادشاهی -  
**مهر زانی کشیدن** - برداشتن نشان که  
 نمودن -  
**میخ چشم کشیدن** - ریختن و نقاشی دادن و  
 این هر دو از بعضی مریدیت -  
**میان دادن** - کنایه از اجازت دادن فغانی  
 گوید سه تو میان دهم و اگر به خیال و گنجینه چنان  
 که که دانی من بے ادب کشایم که که انی الا عیاز  
 بولت گوید درین بیت یعنی قوت و امداد مناسب  
 است چه که درین صورت لفظ نشسته است میکنند و  
 الافلا -  
**میدان کشیدن** - خود را جمع کرده پس رفتن  
 بر آنست چنانکه این معنی در گوشت ان سرزنش بسیار  
 ظاهر است سلیم گوید سه یا در قزوین در دم گزشت از هندوستان  
 شیشه ام میدان کشید و حضرت تاجیکان سنگ -  
**میدان سنگ** - نام جائیست در قزوین و سنگان  
 و میدان کشیدن گذشت -  
**میل فرنگ** - سار که بر سر هر فرنگ است  
 سلیم گوید سه در بیابان خوق چون مجنون را که گداور  
 میل فرنگ -  
**میل گنبد** - بضم کاف فارسی چیزی باشد که بر

سر گنبد اکابر و سلاطین نصب گشت و آن اکثر طایفه طلال  
 باشد سلاطین قزوینی در مدح و ذمه مشهوره امام رضا  
 علیه السلام گوید سه دیده شد بر سر منبرش روشن چرخ  
 را و بکمال گنبدت افتاد چشم آسمان -  
**میل طلال** - طلالی که جلوه کرده در دست کنند بر  
 زمین چنانکه اطفال را سهود است اشرف گوید سه در  
 یار میل طلال خط کوفیست با نقش و نگار و رنگ حسنا  
 خط کوفیست -  
**میل طلال** - یعنی دسگون تثنائی دانون بالفت کشیده جانور  
 که شاربک نیز گویند و این لفظ هندست و در اشعار  
 فارسی نیز آمده دی توان گفت که از توافق ساسین  
 اگر جانور مذکور در ولایت نیز پیدا می شده باشد طلال  
 گوید سه موسم آن باشد که ساراک سندی سر کند و  
 شاخ و برگ غنچه را از آب تر کند و لیکن حق آنست  
 که شعر طلال درین باب سندیست زیرا چه ادا الترام کرد  
 که الفاظ هندیه ندارد و شعر خودی آورد و خصوصاً درین  
 غزل که بیت مذکور مطلع آنست و نیز شایسته کیلانی که  
 هندوستانیا مدح و اسما او در تذکره نصیر آبادی مسطور  
 است گوید سه مشهور در سایه زلفت گل شیب بود کرد  
 بطمی پیش تو نیاسه سخن گوگرد -  
**میل سرخ** - معروف و سرخ معنی اتمام کوی است  
 در لغت یز و جرد حسن تاثیر گوید سه از چرخ کشیدیم طلال  
 سر سبز میل سرخ او میل -  
**میان گیری** - توسط میان گیری نظیری گوید سه  
 بر سه هم انداده کالاد و میان گیری کرده بود آرد  
 و در اعیان از شیرینی معنی گوشه گیری کاتبی گوید سه  
 میان گیر است عجم کن پیش میان گیری عجم نبود  
 ز درویش نامولت گوید باین معنی توسط وضع مناسب  
 است نه افراط باشد نه تقصیر و لهذا این معنی را میان گیری  
 نیز گویند -  
**میل طلال** - لفظ عربیست و در فارسی نام قوس است



از کشتی چنانکه از گل کشتی میرنجابت به منور میرسد -  
 میان دار میانی و درختیت دنان دلاله را که استوار  
 را به بنق و خور ترغیب کنند گویند شغالی گوید سه تن  
 چه هر که کهن سال مادر است به پوشیده کفش و کشت میانه  
 خراهرت -

### باب نون

ناخنک دل - چیزه را بهر دو ناحیه گرفتن زرد  
 کردن شغالی گوید سه به تنگ شکرت از لیسکه ناخنک  
 زده است که نموده است در انگشت شستگان -  
 ناخن زدن - در کس را بچنگل جدا ختن -  
 ناخن بدل زدن - بچنه اثر در دل کردن و این  
 بهر دو اندام از آن ناخوردست -

ناخن بند کردن - علاقه بهر ساینه که چای  
 سخن یافتن طاهر غنی گوید سه زده نیم دور از آن افکند  
 ناخن که در چای سه سازم بند ناخن -  
 ناخن و دیده - همان ناسنه که از امر افش چشم است  
 عبد الحسین کاشانی عادت گوید سه شمع محفل که نیم  
 زدن روشن را که ماه نو ناخنک دیده شود زدن را  
 ناخوان - خطی که خوب خوانده شود مقابل خوانان  
 اعطاء قرصی گوید سه خط قرص که در ناخوان از آن  
 که نموده به غیر از خود در میان -

نال و ادل - معنی ناله کردن و سه گوید سه شاخ  
 ل بر باد طشت جام به سید به شاخ آهواز را نام  
 ناله میسوزد مخفی نماید که ناله دادن معنی کردن در  
 سواقه مقصوده آمده ناله دادن و آواز کردن و اگر  
 دادن که در کلام قوی بیش از دوست اگر گوید که معنی  
 زدن است گویم این نیز راجع است بهین معنی و انصاف  
 دادن ازین عام است -

ناقوس زدن - زدن ناقوس شغالی گوید سه  
 دل و طشت عشق گرا و طشت دل و آموخته این بنچ

ناقوس زدن را -  
 نازین قلعه - بهر استیلا بهر رسیده و نون  
 نام قلعه نیست از ایران تا شیر گوید سه از نام حسن  
 تصنیف گردش پایده است و دانه نام که نازین  
 قلعه امکنه است -

نان لاگو - بلام باله کشیده کفایت نازی  
 بود رسیده نانیست که در گیلان می پزند در آنجا  
 رواج دارد سلیم گوید سه نعمت بهر فواد بودا  
 نرد و با دگیلان زدن و حسرت نان لاگو -

ناخن گذاشتن - کنایه از نهایت بیم و عجز میز  
 صاحب گوید سه من کیم صاحب که دست از نشین  
 بیرون کنم در بیابانی که ناخن میگردد شیر را -  
 تا در بر آید - آنچه لائق و شایان کسی نباشد خواه  
 آدمی خواه چیز دیگر بکنه لغو سران اغرض گوید سه  
 نشان پله میزان فکر که از تمکین مایلند ساخته نادر بار  
 خود را -

نام حلقه کردن و بر نام حلقه کشیدن - قلم زدن  
 بر نام کسی اول از یاد نماند تحقیق پیوسته و مستقیم در  
 اصلی خطای گذشته است نری نطوق حلقه که نام  
 سر و پا در گذشته که قامت و جلوه گر شود و اینست که  
 قزوینی گوید سه هر جا که هست نام بهر حلقه کردنی  
 شاه ز سهو عیب بر آید کتاب مایه و معنی محو کردن  
 و زدن -

نارس - میوه نارسیده و ناسنه هم چنین نارس نام  
 که خوب قابل خوردن نباشد و درین دوشی ستم  
 شود و معنی اطلاق آن بر گلتار نیز کرده اند اشرف  
 گوید سه نرس اکثر از همین نارس به نرسد آن دو  
 در غریبی بهر طبع سفندان خورده آب -

نام کردن - معروف و معنی نام بر آوردن باقر  
 کاشی گوید سه من جوهره و سلفه زیدار و وقت  
 تنگ باغ درین دیار بگو نام چون کم به نام که چنانکه

نام کردن معنی بر آوردن نام است نامش را کردیم  
 آمده نظر گوید سه فلک ستاره و مدار کرد نامش را  
 به چشم اختر باز و چو در کار داشت و دیگران هر که  
 ترکیب است نالانوس و بهر چنین است - مصرع فلک  
 ستاره و ناله دار نامش کرد و یافتم -

نام دادن - نیز بهین معنی ناموری گوید سه نرس تو  
 که برق و یاد نامش دادند -

نان بخون تر شدن و بخون افتادن - نقطه  
 و پنج و بسیار کشیده کنایه از متع نیاقتن نوشته اند -  
 صاحب گوید سه از صفای دل نباشد حاصله زدن  
 را نالان بخون تر میشود صبح صدف است کیش را و اینها  
 سه هر که در جوهره نالان بخون افتاده است -  
 روزی شمشیر آب نالانانی بیش نیست -

نافت آسمان - کنایه از وسط السماء و صاحب  
 بخار شیده می معنی قطب نوشته و این خطای ناخن  
 چرا که قطب در وسط فلک نیست در پهلو است  
 و نیز خورشید به قطب نمیرد و معنی گوید سه بهر گشت  
 بهل بدج روزگار بگو که آفتاب سوسه نافت آسمان  
 آید و نظیر این نافت زمین است معنی وسط کره ارض  
 نالان بخون است - معنی صاحب بسیار بسیار  
 است معنی ناخن گوید سه بسکه صاحب و نالان را نام  
 میباشد رجوع آنکه در کار جهان خام است نالان  
 بخون است -

نام گرفتن - معنی ناما در نرسد اشرف گوید سه  
 در جهان باطله کنایه گرفتن نام نیکویش با شکل ترا  
 حل و کار کردن است -

نات زنجیلی - نویسه از نان که زنجیل و زنجیر آن  
 شود و معنی گوید سه غیب نیست گران آن با هر دو  
 شود و زنجیلی زندی -

ناخنک - ضد خوش اکثر اطلاق آن بر اشخاص باشد  
 چنانچه گویند نالان از آن چیز ناخوش است و گاهی



و چه سزاوارتر از او لا نا نور الدین ظهوری فخری تا بادت  
بیست و در رقعات خود آورده قبولی نداشته درین ایام  
شهر اشغالی بکلی نظر آمده از راه اسنادی نویسی  
و هو بنده کشته عشقم آن نیست که در شهر کشته  
کلی تا بادت مرا بید و شبیون نه کنه و بدام که اطلاق  
لفظ فخری اکثر بر درخت خرماست و بعضی از مشرق  
متاخرین فخری که در غیر بیست و اند و بعضی فخری را هم نیز تنها  
آمده سعید اشرف گوید که بیست و پنج فخری و فخری با فخری  
آید اگر چه فخری فخرم شود و مرا با بیست و نه اما میتوان گفت  
که درینجا فخری فخرم است

ندارد دل را - عیان آید به معنی رخصت  
 ندادن دل پس مفعول خود است باشد و حمید گوید  
 است بگفتنی که دلم از غصه خول کردی و نداد  
 دل که بگرم که دست چون کردی -

خود پائے در راه انداختن - هرگز  
راه خود را بهر دست و پا میشتن و داشتن چندانکه  
معلوم نشود -

ترنگس شمل - یعنی ازین معلوم بود که ترنگس  
باشد حالاً چنان ظاهر شد که ترنگس باشد مائل  
بسیاهی سیفی بخاری گوید که اگر شوخ مرا  
ترنگس شمل است که نیست نه خوب نیست نه بد

ترکسی زدن به پیکر زدن سلیقه گوید  
سه مسو و چون سایه نه چای آمده رفیق تر از این ترکسی  
زن شد با گل گوشه دستار از ابرو و ساقی نامر  
نگو بایده از آن سر نه ترسم خجسته و از دهان که ترکسی

بروگرسیه می بارد که با نیکین از این میست یعنی طرز و  
طریق و کنایه ها و می شود طعنه از بد و بدی  
از گرس افندی برگ سر سبز که می شود از بدین خرمی  
دیال قلم که و نیز حکیم مشهور است که حسین شقایق  
در نه مست مردم خرد که از سید نه باشد و خود را



بسیار دشوار و ننگین است در نبل زنگی زنان شجره  
آن نمل سید و سمره و نیز باقر کاشی گوید  
برگام حکم نرگسهای ترانام که آری بچو برگ  
فلان را از دهن بیرون که ایضا گوید سه شصت  
که سرپای زبان آمده است و از دست و  
زبان خود بجان آمده است چون شاه شوخ  
در بیان آمده است و چنگ زدن و زنگی زنان  
آمده است و دیکه از اهل ایران که بندگان  
آمده خود را سر کرده این گروه دانستند و سید اند  
معنی نوسه بستن دستار گفته و درین جای  
نمادند  
نرم شانه به ضعیف و کم قوت و کم قدرت و سید  
نویسد از دهن زبان بریدن جدا نه نموده  
اشهرت تا که بچمن نرم شانه در  
زبان و گوی سبزه که بدان قفل بسته شود و سبزه  
هر گویا بیدار شرف گوید سه سست ز اهل هند  
سید کشایش سادگی و کارشان بستن بر دوش  
بل از نرادی  
نکست کردن - اظهار نازک مزاجی خود کردن  
ت قبول کار به با محبت و ابرام دیگران بگویند  
در ناکت میکنند بر شرف کو فرسایم می با بسترش  
بین چون بخورد و فقیر آن زدگوید در ترکیب مصرع  
هم یک گونه فله است چنانکه بر نال زبانان  
خسیده نیست و بر تقدیر تسلیم خالی از غرابت  
ست مخفی نماید که لفظ ناکت که مانده است از نازک  
ل صناعی عربی دانان فارسی زبان سست چه  
یک لفظ فارسی الاصل است و در عربی مطلقا  
ند و این از عالم مترش است که صاحب  
الافاضل و شعر خود آورده و تخریر کرده که  
بسرور سه آمده اول با خود از ترانه شدن و  
هم از حرامزاده این تصرف اهل عربی اگر

نی بود در زبان آنها نیز می آمد  
نیم - باد نرم و نیم صبر یعنی مطلق باد نرم و شرفیت  
و صاحب ایجاد رشیدی گوید باد خوش بود و  
فارسیان معنی مطلق باد استعمال کنند و این هر دو  
غلط است چه که از صراح و قاموس معنی اول  
ظاهر است و فارسیان معنی دوم اکثر استعمال کنند  
والا بر باد صرصر هم اطلاق آن درست باشد  
نسخه - در صراح معنی نوشتن کتاب آرند و نیز  
آن پاره کاغذ که اطباء نوشته بمریضان دهند و  
بفیه دوا های که طبیبان براسه مرضی مقرر  
کرده اند نظیری گوید سه روے کو معالجہ عمر کرده  
است و این نسخه در بیاض سیاه و ششیم  
نستعلیق گوید - خرفار اسانه گفتن و  
عبارت را به تکلف ادا نمودن اشرف گوید  
سه زنتیق گویا قوت لب بر بیان خط و انجم  
کرانگشت شهادت بیک خط بر عبارتین -  
نسق بند یعنی بستن وضع کننده دستور و قاعده  
طغر گوید سه علی را وکیل خدا گفته اند بهیچ بند  
ارض و سما گفته اند  
نسق شدن - یعنی اول و سیم جمله وقاف  
مقرر شدن شفعای اگر گوید سه نسق شده تا کند  
از بهر پر تو و بقصدیل کو اکب روغن از نو -  
نشین - نشین معنی بوزن نگین جاسه نشستن  
مراد نشین سالک یزدی گوید سه سری  
بدام و نفس نیست شاه بازان را بدست ثناء  
نظر کن بین نشین ماء مدار قافیه این غزل  
بر لفظ قرینه و خزینه است -  
نشستن خانه - در صورت دارد اول  
آنکه بیدار ساخته شدن و تمام گشتن یعنی از خانه  
یک گونه نشستن کنی که در زمین فرو نشیند و انداز  
کاسه درین بنادر دیوار و سقف رخنه و چاک

پیدا شود و دوم معنی افتادن است اشرف گوید  
سه از نشیندگان کسی چون از عاقبت خود نشست  
خانه ما -  
نشستن تیغ - یعنی بریدن و در آمدن در  
زخم آمده را گوید سه زنهار از ترقی دولت بمایش  
این و بر خاستن ز تیغ براسه نشستن است  
نصف دل خوش - این عبارت است که در  
دقت گویند که قدری مدعا شود پاره پانزده کی نشی  
گوید سه گریز از نگاه و بر و نصف دل با خوش  
که از بس لطف در پهلوی خود جامید پادار -  
نظمی - یعنی و سکون طالعین همتین و یا سه  
معروف تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند  
و بعضی گویند که پوستی باشد که استاد پهلوانان  
وقت کشتی گرفتن رخت خود را بر آن گذارند  
و این مخصوص استادان بود تحقیق آن است که  
شخصه سرآمد کشتی گیران را بر اینها باشد پوششی یا  
شلوار سه مدتها در روغن گنجد خیساییده باشد  
بالا سه از ارمی پوشند چون گوید فلان نظمی پوش  
است مراد آن که در کشتی سرآمد سست میرنجات  
گوید سه کشتی عشق که فن و فرحش اخلاص است  
نطعش حق دل عاشق خاص الخاص است -  
نطع و طشت - رسمی بود مقرر از سلاطین باقی  
که هرگاه بادشاهی را سر می بریدند طشت زری  
می نهادند و نطعی بر آن فرش کرده سری بریدند  
اصف خان جعفر گوید سه چنین ریزند هر که خون  
شاهان در لیل از قطع و طشت کینه خوانان -  
نطع جواهری - هر سه باشد که جوهر مروارید  
و جواهر در آن انداخته در رشته کشند سالک قزوینی  
گوید سه بر نطع جوهر نیست غلطان شاه جوهر چون یک  
در بیان -  
نظر کسی و سپ کسی یودان - نفرین کسی



در حق کسی بودن تاثیر گوید به با مال نکر چیزی نه یارب  
نظر که در پیش بود -  
نظر کرده و نظر یافته کسی منان و احسان منکر  
و از خاک بر داشته او -

نظرگاه - کسیان چاک چرخ بر سینه زد یکس کردن که سینه  
از آن نماید اشرف گوید به نظرگاه گریانش و چاک مرد در دانه  
بلا صید دل از سینه باز می کشدانی -

نظری - آنچه بدان نظر کنند منظور بود و نظر بر لای بطلان  
باشد و این اصطلاح اهل قنبر است از گوید به خوان کرد  
بر بیا نه می در یارانه هست عنوان بر آورد سر شکر نظری -

نظر سیاه کردن - طبع کردن چیزی در ظاهر و در باطن  
چشم است که از نظر نشان می کشد و چشم که سیاه کردن نظر که  
زور باه است و بیچاره و صاحب گوید به نظر هر مرد  
مردم می بین صاحب و بگریه بانوان دیده را جلا کردن -

نظر کرده و منظور یافته - مثلاً از گوید به گله کار خوش  
مرفوقه است و نظر کرده و بچیز خرقه است -

نقل یعنی نهادن آلت زور کردن که کسی گریان بر سر و دوش  
گردانند و در هندوستان نیز همین نظر رولج دارد ویر تجات  
گوید به نقل هر کت آن و بر نهوش دارد و ماه نو در پیش  
نقل در آتش دارد -

نقل و دلغ - در سست در ولایت که عاشق بچکان  
و کندران دلغ بر انضامی سوزند و صورت نقل بنیاست  
بر سینه دوازده کند و لوری گوید به سینه نقل و دانه لب  
لاله و گل من و تاکه نگه چرانی در باغ و راغ مردم -

نقل بریدن - نیز آمده صاحب گوید به بریده نقل  
و عشق که بر جگر لاله زار سبیل بر سینه کرده چشم تر لاله و این  
مطلق است و صاحب عجز از شیرینی که قید جگر کرده خطا  
است چرا که این در هندو صفت مقام یافته -

نقل - یک کش و تعلین نشین و فارسیان را کاظم  
معنی اصل که این معنی نباشد تعلین یعنی کش نیز از هند  
تعلین با سینه صفت جمع آمده سالک یزدی گوید به

یار حریر خانیان نهاده ایم و تعلین با سینه از با کفیه  
نقل که نه بکلیه او اولی - در ولایت مرسوم است که  
چون نقل کنند باز از برای فروختن بر بازار برای عوض نقل  
مکروه و علو دهند شفاعتی از گوید به در فلک مه نور اچو  
نقل کنند بکلیه یا کشتی کند از ناز که اشاره به لاش -  
نقل - سنج سرور و فارسیان از آنجا آلت تمام نکرند و در  
هندستان بهین شهرت دارد و سینه اشرف گوید به هر شب از  
شوق آن بت نعل و شمع سود و نقل کشی -

نقل کش - یعنی کشیده نفس چنانکه چرخ خاموش و این  
مضامین نفس ندارد و یک کش یعنی کشیده بسیار می کشد  
منت کش یعنی کشیده منت سالک قزوینی گوید به چون  
بسیار کشیدانی و باغ مراد بخت مراد نقل کش کش  
چراغ مراد -

نقل شوم - یکون نقل نفس باره بدخبت و تحریک  
انگیزد و سادین نداشته باشد و بدین بود صاحب گوید  
سه نیست بهیچ کار بر زبان ناصحان یارب نامر کردند  
عاف زفته زفته این نفس شویان -

نقل نام - نقل شیرینی که در باغ مردم بفرستند  
و در خوش قندیل و آشنا تقسیم نمایند از گوید به رنگ  
ایجاد مردم زرد و نقل نام رنگیند و خلق را شیرین شد  
از روز سیاهیم کام جهان -

نقل مکان - باطله ایل سفر از جای خود بجا  
دیگر نقل نمودن است از جهت مراعات سعد و شوم  
و بندی بهیچره گویند بهای فازی و یا بهیچره و  
نوع غنه و فوقانی موقوف و را سینه موقوف و بعضی  
از عوام هندوستان نقلی لفظ که در واقع نقل است  
گویند به یا تراب گویند بهیچ یا بچاک کردن یا گذشتن  
گویند و این محض غلط است -

نقره خشک - بهیچ اضافت اسباب بود که رنگ آن  
نقره سفید باشد و نقره خشک بخاسه بجه در فازی  
معنی مطلق سفید است نه نقره خشک بت و سرخ بت که

دوبت سفید و سرخ اندر با میان و تفصیل آن در لغات  
قدیمه گذشت سلیم گوید به زبل از شیر از آشوب ملک جم  
نگین دارد و بهیچ نقره خشک خوش را در زربین دارد و  
مردمان گویند بهیچ از استاد محمد قلی سلیم از بهیچ را بهیچ قافیه  
غزل مصلح دوم را چنین گفته اند اگر این قسم می گفت قافیه  
می گردانید بهیچ و مناسب بود و سواد نقره خشک خوش  
دائم از همین باشد و بهیچ که نگین سوار را گوید و نیز لفظ در  
زربین که مناسب نگین نیست از میان می رود -

نقار - مفتح و تشدید قاف و را سینه که یک گله برگ  
هو رتاسه دیگر را سخنان و دندان فیض شیرابی کشد  
کنده کاری در سینه و قندیل و حیدر و تعریف نقار گوید  
سه بگویم ز نقار نیکو نقار که نور و سخنان مرا چون بهای  
زخارش که گوید به و در سینه نهان و مرا شلخ گل شاد از  
استخوان که در گشت روشن از دیکسره که که در استخوان  
مرا بچره -

نقش جهان - چنانست در شهر صفایان و میدان  
آن شهرت دارد و چنانکه از مردم آنجا تحقیق رسید -  
نقش کار نهادن - بنوعی از عمارت که کار نهادن  
نقوشی گوید به نقش این بنای که سبک و جان نیست  
گزارین اه که نقش کف پای برد -

نقش زون - یعنی تراختن که بین ناقش آن ظاهر  
شود و این تحقیق است و چنانچه مطالب سیدان و  
در یافتن دولت خالص گوید به هر کس در روز قلم بر سه  
زرد دست لوله از سر جان من گذشت نقش بر پای آن  
زندان و غلب که در اینجا بهیچ اعتبار بهیچ سانه است  
والله تعالی اعلم -

نقشانی - بهیچ از استثنائی معنی نقشان عرفی گوید به  
بهیچ لفظ معنی کلام من انداختن قبول شایسته کمال  
نقشانی بهیچ مفصل در رساله سران شیر و غیره نوشته ام  
نقره خام - معنی نقره خالص و تحقیق آنست که خام  
یعنی خالص بسیار آمده چنانچه بهیچ خام و سینه خام



دخون خسام - تاثیر گوید سه خام است نقره نابک  
نازنین او در قالب عقیق کند جان سیرین او -  
نقره - بهر طینه نسبت نوعی از خریزه در نقطه  
که با عقیق در آخر باشد یا به نسبت تنوع  
بلکه بهر طینه اگر در صورت اصلی دار باشد رنگ  
نسبت تاثیر در تعریف خریزه گوید سه رنگ پنج شکست  
نمایی از حضرت نقره طلایی -

نقلد ان - بضم الف تعریف علی اختلاف القلوبین ظنی  
بسیار خانه که نقلها در آن کنند و خورند اشرف گوید  
سه حسن رویش بهر گوید از نشان آبله از آنها  
بن نقلد ان کرد دست شیرین خانه را -

نقطه حیدر - بهر بر نماندن نقاط بر سه  
تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند شفیقای اثر گوید  
سه نقطه می چیدند کنار خط استاد اولی تا شود  
با خانه دست طفل نو خط آشنا -

نقل یادای - بیایه صورت یادای که بشکر  
نیز برین قیاس نقل بسته و این هر دو را نقل  
مردگی نیز گویند چنانچه از ایل زبان به تحقیق  
پوسته تاثیر گوید سه شب که از خون دلم سیل  
لی شامی کنند به چشم او از خواب شیرین نقل دلی  
است -

نکبت کل افه کرون - بفتح کاف تازی بجمال  
افلاس کند را بنیدن است و این از بعضی صورت  
نکبت شیرین - یک از نمک کانه غیر علی چنانکه  
یک از ایل زبان گفته این نمک از لبه شیرین است  
ز صلو خوش است امده اطعامی را که نمک اندک  
ی باشد در پر شور نبود شیرین نمک گویند چنانچه  
ز محاوره به تحقیق پیوسته -

نک بند - زخمی که در آن نمک انداخته بند  
نند سالک نزدی گوید سه هر شب از سوز  
ر به اختصار خوشی از زخم کوسه صبح نمک بند

کرده ایم -  
نمک گیر - کسی که بنزاع کورنگی گرفتار شود  
تاثیر گوید سه چشمت شورست در سخن شور کنی  
یارب که ترا گفت نمک گیر شوی و نیز یعنی کسی  
که نمک طعام بخشد ز لالی گوید سه نمک گیر خیمه  
هر شربت است -

نم - یعنی تری و نمناکی نیز آمده محسن تاثیر گوید  
سه نیست بریکان ترا در دل خون گشته قرار  
بگذرد آب بهر عت ز تری که نم است -

نم گیر - سائبان چار گوشه که در جا به کشاده بر  
حفظ هوا بر پا کنند - رکنایه سیج گوید سه نگیر پیش  
بطنا به که بسته اند چون سائبان حفظ خدا استوار  
باد -

نوقدم طفل نو بر تار آمد طما سب قلی بیگ  
و همی گوید سه بطوت کوس عشق از ناتوانی چون  
زیا افتم به طفل نوقدم بر خیزم و دیگر بجا افتم -

نوباده - یعنی نورس است لیکن اکثر اطلاق آن  
بر شمرست و گاهی بمعنی تازه مطلق آمده بهر لفظ راق  
فیاض گوید سه ما کلین نوباده عشقیم و نباشد  
جو تاله لیل گل روم سید ما -

نور کرون و نوباده کرون - پیدان کردن  
حاصل کردن چیزه اول شهرت دارد و دوم  
محمد قلی سلی گوید سه باز مگر گان نوباده خوشتاب  
کرد یا ز چشم خون نشا نم خیر باد خواب کرد -

نوبیا آمده - بیایه موحده و بیایه فارسی  
بالت کشیده طفله که تازه بر فتن در آید از انور نشا  
آمده و نوقدم نیز گویند طاهر و حیدر گوید سه جهان  
سر بهر گشت بریم زده ازین کودک نوبیا آمده  
طما سب قلی بیگ و همی گوید سه بطوت کوس  
عشق از ناتوانی چون پیا افتم به طفل نوقدم  
بر خیزم و دیگر بجا افتم -

نوکیس - از بدولت رسیده کلیم گوید سه رنگ  
خجالت از رخ گل تا قیامت ظاهرست به غنچه نوکیر  
گر چید سه گره بر ز زنده و نیز تاثیر گوید سه  
باتیخ ابر و نوکیسگی بلال و دلافت همی فلکثر  
داد گو شمال -

نور صبور - بهر بکاسه مملو آواز که از برگه  
صنوبر بر خیزد بهر چند هر درخت بهین حالت دارد  
لیکن صنوبر بسیار آواز دارد سلیم گوید سه پیوسته  
فصل خزان و غم خود نیست مرا از نوحه بر ایل چین  
صنوبر دارم -

نوشکار - شخصی که تازه صیادی اختیار کرده باشد  
یک از شکار گوید سه خون مارا نوشکاران به محابا  
ریختند بهر برگ لاله در دامان صحرای خجسته و برین

قیاس بوسفر و تو بهار که اول یعنی شخفه است که پیش  
ازین سفر نگردد باشد و دوم بمعنی کسی که نوشق بود -  
نواخوانی - بوا و مودله و نون بیا رسیده حرفه  
که از راه کنایه گویند اشرف گوید سه بابل صنوبر  
زا بکند نواخوانی در از بسته چو طنبور خوش خور  
خود را -

نوا - یعنی کنایه مراد نواخوانی و سندان در  
نمک پاک زشت و نیز مقام است از موسیقی و این از  
محاوره به تحقیق پیوسته و دیگر معنی آن در لغات  
قدیمه گذشت -

نورس - چیز تازه پیداشده نورسیده مثل شمر  
نورس و گاهی بمعنی چیزهای تازه رسته نیز آید  
و حیدر گوید سه زلفت نورس از بنا گوشت می آید  
فروغ خنده انصاف از سر رخت چون بگذرد  
ایضا گوید سه گن دور از زبان خود مر آن زلف  
نورس را بکن کنز طفل بازی گوش خود داری  
نمی آید و برین تقدیر نورس بضم را سه مملو باشد  
لیکن سموعه نیست و قیاس تنها صحیح نمی تواند شد و



می تواند که بپوشد خوش آینه بود از در ده مجاز  
 پس برین تقدیر بفتح را سه جمله درست می شود  
 و نیز نورس نام رساله السیت از مصنفات استاد  
 نورالدین ظهیری و سبب تسمیه اش آنست که بر اسم  
 عادل شاهی بجا پوری که مدح او ستاد و مذکور است  
 لفظ نورس بسیار خوش و اشتیاق است که نام شهر ناکره  
 خود را نورس کرده بود بلکه اشعار خود را که زبان  
 آهنگی میگفت نیز نورس می نامید و این لفظ مشتق است  
 فارسی و هندی چنانکه گذشت در فارسی یعنی  
 نورسیده و در هندی نه حالت است که ناسه اشعار  
 هندی بر آنست و در هندوستان شهرت دارد  
 نورس سواد معروف است و نورسیت ظاهر اطلو می باشد  
 تا غیر گوید سه ناکره فلک باده وحدت با یا نعم  
 چون شعله یک بال پر نورس با غم و نیز تخلص  
 شاعر که در عهد شاه عباس ماضی بود و او دیوانه  
 مخفی دارد و بسیار خوش شعر است چنانکه گفته چنان  
 بر هم زدی هنگامه روز قیامت را که اکثر نام اعمال  
 مروج از میان گم شد  
 نورس صفت سپید است و نیز نه خرد که باز گران و شبانان  
 نوازند رنگنا سبج گوید سه باناله برآم سر زلفت  
 ز نقاب بچون مار که بانگش بر و تش آرد  
 نورس بفتح ویم فارسی مفعول حیوان خواسته طعنه  
 گوید نه نورس که چو میر آید بکار بهشت از  
 نزاکت جاس هر دو دیده بهر که در جیس میر بهیم  
 و سکون بین مملو ویم بیار سیده و را سه جمله مبدل  
 و تحققت بیست و این نام شهرست مابین ملک  
 و ملک که دارالملک سده است و ما را که نه  
 است و این قسم تبدیل و تحققت از تصرفات مملکت  
 چنانچه سر و پنج را که بیکر بین مملو و فتح را و مملو و اوسان  
 و نون غنه ویم نازی نام شهرست از راه هند و مملو  
 سبب مملو و فتح را ساکن و نون غنه خوانند گو یا تفرس

است و ازین عالم است لفظ آسیر می پوزن تا غیر که نام  
 قلعه است از خاندان که از آسیر بوزن فیصل از زند چنانچه  
 استاد نظیری در ذیل قوافی فقیر و تقصیر در قصیده که  
 بر اسم اخلاص غنی تخلص شاعر در مدح اکبر انشا  
 گفته و سبب دیگر لفظ نورس در لفظ اطلو گذشت  
 نورس یعنی مطلق مرفور و معنی کتابت نامه هونا  
 ملغز گوید سه خوشش بگر که چنانکه نادر سیده خط  
 به گز نه زفته مرغ مگر به نوشته  
 مهر محزون - نه نیست مابین اردبیل و مصل  
 شهر الماس - نیز نام شهرست و این دو لغت از  
 کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و طغر نام بنویسند  
 و ظاهر الماس نیز نام آن شهر است و نورس در ده ناکره  
 بهر سه بهر سه معنی مروت نفی است یا باغالی بهر  
 لفظ نورس آورده چنانکه گوید سه زنی شمع فلک در خمر  
 از تو بهر سه ساحر زیانان در هر از تو بهر دهان نیست  
 و سوال بوسه عاشق را که بهر گز نشود و هر سه ناز تو  
 لیکن بتوان گفت که بهر معنی را در دهان بهر ذیل بقافی  
 مفعول آورده این را چنانکه داشته چنانچه میر عطاء الله  
 در رساله قافیه نوشته که از جمله صوب غیر طبقه فارسی  
 اختلاف روی است در لفظ و خطا کسب تلفظ چنانکه  
 درین قافیه و لافیا صی گوید سه نقش بیان معنی پیکار  
 از بیایم بهر سه است من نگارم بت در بیان او و کار و دو  
 قلم ما بهر چون شمع زنده با هم فکر نیست شمع زنده میان  
 دوده با باز میگوید که با در بیت اول بهر لفظ است  
 و در دوم محقق با آنکه قافیه نیست فقیر آرزو گوید که با  
 لفظ و لفظ و معنی هر دو آمده چنانکه در کتب دیگر نوشته  
 و قافیه معمول پیش قدم کرده نیست چنانکه استاد کما  
 اتمیل در تصدیق که قافیه بهر است و بکار است  
 قافیه انجمن کار است حتی کشیده کار و آورده  
 بهر حال انجمن است که بهر معنی را با بهر لفظ  
 نشانی قافیه کرده و بهر از آن ندارد بلکه آن نشان

فتح حرفیست که بر آن بنویسند مثل آینه و سر مملو  
 در حالت اضافت و توصیف بهر لفظ مبدل شود  
 این دلالت صحیح دارد هر چند که نشان فتح است که  
 بهر که الفت را هر چند علامت حرکت گفته اند مثل بهر  
 که در ده است این بیت است سه سبک یا زده  
 عقی که گران دو لولور انا علی است با بر طیر و بتول بهر  
 فقیر آرزو این قسم بسیار دیده بهر در کلام فقیرین  
 در کلام متاخرین در قطع جاس که بهر معنی محزون  
 شود بهر با بهر اند چنانکه در حالت اضافت هر که  
 چنین است در تصویرت مصغر دخول باشد فافهم  
 و اشکر لانک لا تجد فی کتابی خبر  
 نیم زبان - بهر سه معنی مروت و نیم مروت و فتح زانچه  
 موهله بهر کشیده و نون معنی کم گو یا با قمر کاشی گوید  
 سه گرچه روسته سخن امروز سر اسر با است با ناز  
 کم صلیکی نیم زبانیم همان  
 سه و نیم - بفتح مروت و نیز نه خرد که باز گران و  
 شبانان نوازند رنگنا سبج گوید سه باناله برآم سر  
 زلفت ز نقاب بچون مار که بانگش بر و تش آرد  
 و نیز چهره که گلاب بدان کشند تا غیر گوید سه گریان  
 ز قانتت بت شیرین شفا کما که کشیده از سه شکو کلاب  
 ما و موم و حید گوید سه چون نیمه گلاب کشی گشت  
 اشکبار بهر سه است که بهر که در خلق من گشت  
 شیرین - شراب شکر که خوب رسیده باشد و نیز بال  
 و پر و برآمده که پر از خوب زبان نیاید و حید گوید سه  
 بخوان خوش زخم غوطه گزیم پر از بهر چو طار که پر و بال  
 نیمس دارد  
 نیمه - سیاه معروت و نیم مفتوح کی او زار بهر  
 معاران و تپایان و ظاهر اگر سه حید و تفریق عمار  
 گوید سه طلب کرد چون نیمه آن میوه فاشده خوش آن  
 نیمه دل هرا و در هندوستان جامه کوتاه است که زیر  
 قبا و جامه دیگر پوشند و آن قریب است بقبا



که در ایران رواج دارد -  
 نیلوفر گل مشهور در آن درخت است شمس دقری  
 اول بسیار مشهور است و دوم گلبست که در آب دیده  
 و شب بشفاف و بستی آنرا کمودنی و بگل گویند و در  
 اهل طب عبارت از زمین است و نیز گله را گویند که  
 پیاره آن بر درخت دیگر پیچیده گله دارد که بود قاسم  
 گونا بادی در شاهنامه اسماعیل صفوی گوید سپهر  
 پرورش نیکو بنیان و چون نیلوفر که سپهر درختان و این  
 ظاهر است گلبست که بهندی که از آن گله گویند و این  
 به هم پیوسته است از کشتی بهر بخار گوید سه تلخ  
 و درخت درخت نظری نیز از این آسمان از گلبست نیز  
 می خوانند -  
 نه تاخن کردن - نوسه از تفریب شکفته تاخیر گوید  
 سه شب نشسته خورشید چنان که تاخیر گوید که تاخیر  
 می خیزد که آب نکرده -  
 نیزه خطی - این خطی اول یکسری از اختلاف القولین نوسه از  
 نیزه که بسیار است باشد و این خط و این خط گوید سه قریب  
 از زمینان در و باز و در شاهان را از صفت نورست گوید  
 نیزه خطی سلیمان را -  
 نیم باز سه و صده غنچه شکفته تاخیر گوید سه بهر چرخ  
 می خیزد از سه بهار نرسن را نیم باز -  
 نیم به بون نیم درخت است در هند و درخت چون خوشایه  
 است اکثر در خانه کارند و بسیار شرف گوید سه انگنده  
 طرح خرمی از سایه های نیمه امان دست سمانته نقرش  
 نیم در و این گفتار نیست بنابر آنکه علم است در شعر  
 نازی آمده -  
 نه عرق گیری - نه که گلهای دیگر عرق بر آن کشند  
 و چون گوید سه چوسنه با سه عرق گیری ازین در و در  
 نفس باشد یکم گرم آلود -  
 سه چرخ سه چرخ و با سه چرخ و نیم خالی نه  
 نظیر آن که چرخ باشد اکثر در میان بهار را به تاخیر گوید سه

دارد هیچ سخت و بیابان مراد که زلفت تو شقیج تا بی اراد  
 نه لبست - محو که زنی بندد از عالم خار لبست  
 کمالی خمندی گوید سه گرد تو صفت زده خوابان کمر لبست  
 چو نه گویا در هر طرفی که در شکر نه لبست است -

### باب لوا و

و ابوسیدان به صده و دو و او قبول و سپهر اهل بیارید  
 روگردان شدن و بیدار گشتن اشرف گوید سه  
 از بوسه اصل شاد کن ز انجام حسنت یا کن با کن  
 بود که هست رسته خط و شوق و ابوسیده سن -  
 و اما ندان یعنی از کس رضا گفته کردن و در هیچ دشمن  
 چهره صفتی گوید سه بسوی او من از او دور گشت  
 رسته با بهر گله را از تو هم در دشمن که در رسته ده  
 و الا معروف و نیز پارچه بار یکسری یعنی شقه علم  
 و میری قاسم گونا بادی در شاهنامه شاه اسماعیل گوید  
 سه زوال و گله گونا بادی بهر رسته شوق از زمین نه  
 دار سه بلند با ایستاد گوید سه زوال انسان رشک  
 گلزار با بهر رده گله اسرار خا -  
 و اسو صفت - اعراض در و گردانیدن مراد  
 و ابوسیدان تاخیر گوید سه و در اسو و شوق متشبه  
 و سار گل با بلبل از نیلونه ناز باغبان خواهد کشید -  
 و او ادب بهر دال همه معنی گشتن بهر لاجی گوید سه  
 زاهدان صفت کند در عاشقی که کو طریقی عاشقی داداد  
 نیست -  
 و اوید بهر معنی مستعمل شود که در آن محل که شخصی  
 را شخصی بر سه دیدن آید و این شخص به دیدن آن  
 شخص بر و چنانکه در ایام عید که بهر دیدن بهر دیدار  
 و نیز گویند که کل مذکور را دید و ادید گویند دوم یعنی  
 بیداری که بر عکس دید است از عالم محبت مستعمل است  
 و اسو صفت که معنی اعراض و بیزاری از دنیا گرچه  
 سوختن معنی دوستی نیست لیکن معنی گرمی است

در اصل است نظر بر آن کرده و اسو صفت مستعمل شده  
 دیدن آن اگر چه معنی سلطنت نیست لیکن دیدن در شوق  
 سلطنت می باشد نظر بر آن کرده اند -  
 و اوید بهر معنی بیزاری از عالم محبت مستعمل است  
 هر دو معنی را بطریق ایهام گفته سه بهر معنی بین جهان را آن  
 قطع نموده از تو که دید نهاده سه را زنی و اوید می باشد  
 و گویند دوم هر سه بهر معنی در دنیا چشم ازین غافل باشد که  
 دید نهاده سه را زنی و اوید می باشد و اوید می باشد -  
 و اهم بر آوردن - قرض کردن نظیری گوید سه زنگنه  
 که ناولک نگار نام بکین آید بهر حال و پریم بود در دام  
 بر ارم -  
 و اوید بهر معنی و گله اختیه و از خود رسته می خیزد گوید سه  
 گله قید تو از غنچه می خیزد که گله کوب که گله کوب که گله کوب  
 است بهر معنی و نیز بهر معنی گوید سه بهر معنی و از خود  
 فراوان دارد چهره است سخت باه و در میان می ماند -  
 و اوید بهر معنی - زنگنه دل هر چه رنگست چون در جامه بهر  
 دیگر بهر معنی که در از گلی خوانند تاخیر گوید سه صفا  
 صمد آینه دارش به شوق و از گلی گلگون مفارش -  
 و اوید بهر معنی - بهر معنی که را بزور یا بجهل بهر معنی  
 آوردن چنانکه گویند و شوق و اوید بهر معنی که شوق گوید سه  
 چون گل معنی مثل در بهر معنی نیمه شوق خوانند خود  
 یک معنی ازین و اوید -  
 و اوید بهر معنی - بوزن یا گیر بهر معنی که گیر است و دوم گیر  
 اول مطلق تنها کردن است دوم بعد از فراغ و ورزش  
 بازده یا لبست و یکسند حضرت شاه مردان علی بن  
 و این رسم کشتی گیران و ولایت است اما ازین بیت بهر معنی  
 معلوم میشود که گیر و اوید بهر معنی باشد از کشتی با طور  
 گرفتن بهر امان حریف بود بهر گیر و اوید بهر معنی وقت  
 و اوید بهر معنی و نیز بهر معنی که ناکه ناست بهر معنی سنگ  
 و اوید بهر معنی و آخر از شوق معلوم شد که اوید بهر معنی  
 از ورزش است که یکسند بهر معنی بهر معنی و اوید بهر معنی



سجانی و دشمنوی خود گفته است: بود دیوانه بیهوشه در راه ۴۰  
یکرت وزن را بران فتاد و گما ۴۰ نهی کشیدم و بازی  
داشت با گرچه و امانده درازی داشت نمی گفتید  
حالت ذکرش ببل نندند نه حالت ذکرش -

فرخ جان۔ مضمون داود و فراس سے صحیح ہے۔ یہ سیم کہ الہیست  
 کہ نہ نما سے والیست در وقت ناز و جل ع گویند خیا کو کہ  
 لفظ اوہ را از زبان ہندی داین لفظ در شعر خوبی پیش  
 از ہندوست۔

واجب است که هر روز با هر آنچه که بکشد و بنهد  
گوید که میسر شد واجب نماز نماز غیبی و واجب  
شهرت و شرف از عالم امکان داریم و واجب بخور  
شترانی مثل شیر و گوشت و اگر گرسنه شود  
ناله پس دست خدایش را واجب چادرشال دهند  
از تنه پادشاه است را

وزیر شجانه بیعت و سکون را بر سر همه و کسیر زلفه  
یا فتح آن عالم خلاف القادین و شین محجه جاس که  
مشق کشتی گیران در آن کنند میراثات گوید سه  
ناز و رنگس آن خوش بچه ستان تا سیکند و رزین بد

بورژیاخانه  
ورق و ورق گشتن خواندن تمام کتابانی که  
سه کتاب خانه عالم ورق و ورق گشتن خط او دیده  
و گفته که بدعا اینجا است -

ورق آکشتن و ورق برکشتن - در گون  
آکشتن حال سلیم گوید چنین که چو تا مشاء بود  
چون طفل از بر دست است بجا تا ورق چو برگرد  
صاف گوید ورق حسن محاسن نگردد  
بیخ تبوع نریزیم که تالبع نشود -

وزن خوش گذشتن در نظر خود بزرگتر  
و معید گوید و وزن اگر خوش نگذاری بمطلب  
میری نمی شود با دهر ادب استیت به انگشت  
وستانی بکشید صا و صا پیو بزرگ کردن کتاب گفته  
را یا از کار زفته و این قسم کار را در جامه بنی و دوزی گویند  
تایید گوید و این چند دراکس و در تغییر را دانی کنم همین  
کهن مجوبه را تا چند و دهالی کنم -

وضع بیست و شش هزاره - دارالافتخار که بر یکست و نیم هزاره  
ناشر گردید وضع او تاثیر بیست و شش هزاره چون دفتر بود و  
قسمت از آن که از سر رشته دفتر گذرد -

وقت و ساعت : این بلفظ پیر الیست که اوقات  
و ساعات میل و نهار از آن معلوم شود و در نهارستان  
از آنکه پیر یال فرنگی گویند تاثیر گوید که چه وقت است و  
ساعت آن ساعت و اعظم که میگردد و که که میگردد  
حساب فترت میل و نهار خود.

\_\_\_\_\_



هو اول - با هفتاد و اوایل یعنی نخستین معنی ابتدا  
و شروع کار پس در این هر طالع کشتی گیران و لوطیان  
و لایست است چنانکه از کل کشتی میر بخاسته بشود  
هو ای - در داخل پادشاه ایران که غیر مملوکات زمین  
باشد از گوید که فقیر زمین هوا چه کام روانی



فیسست در یادم کیسے کور آتو اتم یاد کر دو دو دم چنانکہ  
گویند کہ فلان حیر از یاد من رفته است۔

فلک سنان بکام زاهد بار و کجی گردد و نهی پیسیر گردد آب  
سنان آسپا گردد -

یادگارہ چیز ہے کہ ان کے حکما پر نہ یاد ہیں ان  
چیز شخص مذکور یاد آید یادگار ہے یہاں نسبت  
نہیں یعنی سلیہ گویہ اسے سوختن بن چرشتہ نشو  
اگر چہ غار و ضمیر یادگار ہے ضمیر۔

اسے آئی / حرف تروید است کہ از حروف عطف

یا بود سنی یادگار شغابی گوید به سجانه تو دگر گز  
 ستاع بهر دهر یار بود روان میگنم قطار قطار  
 یار فروشی - تو لعل دوست کردن ظفر خان آن  
 گوید بهر گنجی که روم و صفت دوستان گویم بهر  
 یار فروشی و کان غنی بد

یاں سستین یعنی غرور و ناز و تکبر کردن میرنجوات  
گوید رخ اسے شعله یا سوسوگان یاں مہمند و مہمبی  
کاشی گوید سہرلبیان برآزیدہ چندیدہ چون جہینش  
دیان ہم یاں مہمند و نیز شاعرے گوید یک خانہ  
معبوری این خانہ زین نیست ہذا از اسند و توجہ ا  
یاں بہ مہمند و نازان مہمے مکر تاب خم و بیج نزار و  
خوبست کہ جاتان میان شمال نہ مہمند

پایال مراد است که موسی گردان او بسیار دراز  
باشد شقیعی آنرا گوید پس جلوه دارش و سخت خویش  
شاد است و روان گامش ازین پایال مراد است  
سخن تراشی و از او که باز میان سخن را به آن نوازند

فروشدند شکل قینه را س باغی بر پیش گوید پس پنج تراشی که  
 در دست به خود می بینم نه ماه نو عید رمضان است مرا -  
 پنج بهر چه چیز که بسبب پنج بسته مثل آب وغیره و نیز بستن  
 پنج ملاطفر اگر چه هر سال که در پنج بندش فلک را  
 هر ساله نوشته روست فلک را یعنی اول پنج لیست  
 از آمده -

سخ بسیار آب شود و با شعله آب شود  
 فلان کار صورت گیر و در محلی گویند که کار  
 نیست و تعب بسیار است از آنجا هم پذیرد خالص گویند

پایه - سنگ است که ترکمان افسوس بر آن خوانند و فی الحال  
باران بار و رضی و دانش گوید به باعث بارش باران نمیکند  
شده است بدول سنگین تو سنگ پیده راهی مانده و گویا  
اشارت همین معنی کرده است استاد فردوسی علیه الرحمه چنانکه  
در فخر لغت افراسیاب گوید همه کارهاست شکر آرد و  
چو جنگ آرد و باد و بر آرد و باجر می آرد اجماع المکر گوید  
پیرقان - به معنی مردود در عربی بجز یک است و بعضی گویند  
که فارسین یا سبکون دوم از نه کلمات گوید خصوصیت این  
لفظ نیست فارسین اکثر الفاظ که بجز یک باشد سبکون دوم  
از نه مثل حیوان و جلالان و طیران و درختان را نیز گویند سبکون  
از نه چنانکه زلالی گوید به هر حیوان و درخت که از رنگ سبزه  
اثر بر چهره پیرقان نمکسازد و صورت حرکت را که سبکون دوم  
بعضی آورده نیز صحیح باشد -

[illegible]



یک پشت کار و داندن یعنی با س قاری سکون  
 شین معجزه قانی کس و کات تازی بالفت کشیده در او  
 وال اسر و جمله و هر دو تون کنایه از غایت نزدیکی و  
 قرابت است و هم از هم فرایده در حساب صاحب تیغ  
 دوسر جمله یک پشت کار و داندن که گویند عالی ام -  
 یک ش چن - بالفت محمده کنایه از مقدار اقلیل  
 یحیی کا شنی در بحر اکوی گوید سه میخورد خام گوشت را  
 چو نیز بر نه که نزار و یک ش چن صبر -  
 یک سو کردن فیصل نمودن و منع ساختن معنی غیر  
 پسر شاه طهما سب صفوی چنانکه در تذکره نصیریادی  
 است گوید هر چه بادا باد حرفی چند میگیم باد  
 کار خود از عاشقی این با رکیه میگویم -  
 یک و کردن - معانی کردن یا کله و این را بلی با  
 نایت شده -  
 یک شسته تاب - کنایه از مقدار کم طغز گوید  
 هزار بار پنج موج در محیط غمت و باب موده یک شسته تاب  
 گریه است -

یک فعل - یعنی مقدار یک فعل و نیز کنایه از بسیار طغز  
 گوید شک یک فعل می شودش ناقص صفت است  
 شانه چو گیسو س رسانی تو رسیده و فعل نیز همین معنی  
 چنانکه در فعل شیشه بسیار در اشعار طغزای مذکور شده -  
 یعنی کشاکش - در جاس گویند که چنین گفته باشد و  
 خلاف و ضد آن نشود و مقصود باشد -  
 یک پاشیدن - بهای قاری جلد وقت و این از محاوره  
 بهرورت رسیده -  
 یو تها - یعنی اول و داد غیر لفظ سکون تون و تان پاش  
 کشیده در آن جمله تازی که از دوده سازند یعنی طلق  
 لی مان تها نیز آمده چنانکه یو تها وقت و ساعت غلب  
 که لفظ ترکیب یا قرنی شغالی گوید سه ریز و اذ تار  
 تیز به آهنگ از بر نش کنایه از بر تها و می تواند  
 که معنی ساز س باشد -  
 یک شلخ چادر آفتیدن - است که  
 دن شلیطه و فاشته از راه شوخی و بیجایی چادر  
 خود را یک طرف اندازد و حید گوید سه

بسیار هم بر د ختر رسیده که از شیشه یک شل  
 چادر کنند -  
 یعنی چن پاشد مستعمل است و حید گوید سه  
 شیدم گشت جانان مرا یعنی چن پاشد و چو شمش دل  
 یک شلخ زبان یعنی چن پاشد و تمام این معزل  
 بر این و تیره است -  
 یال و گو پال - عبارت از تن و گوش و در اصل  
 یعنی گرون اسب و تحقیق گو پال در لغات قدیمه گند  
 و ثانیاد رک و دفعه و نشان مستعمل است میر خبات گوید  
 سه حمزه آل ترا ماه ندارد چندان یال و گو پال ترا شاه  
 نزار و چندان -  
 اسجند که بر لفظ مبارک این نسخه تمام گرفت امید  
 دارم که یمن و برکت این نام پاک حسن قبول یال  
 قبول این نسخه را درست و در مینه و فضله -

تمام شد

# تکلیف

حمد وافر و بیره - اسر و که تکوین عالم و عالمیان از قلم قدرت اوست و نعت متکا شرمش را که اسر و فصیح عالم  
 بیش اولال و رحمت کامله نازل باد بر ارواح آن نفوس قدسیه که در تکلیف تشید احکام افصح العرب و المعجم  
 سعی بلیغ کردند - اما بعد درین زمان مینت اقتران نسخه مطبوع شیخ و شاب یعنی عیاش اللغات مع چراغ هدایت  
 در مطبع نامی منشی نو کشور و واقع کوه سیرستانی عالیجناب علی القاب منشی بشن نرائن صاحب بهار گو مالک مطبع مذکور تصحیح تمام  
 تنقیح مال اکلام با تمام بابو کیسریاس سید طهرانی با ماه اپریل ۱۹۳۰ در حیز طبع آمده انجلا بخش دیده ناظرین و الا تکلیف گروید -











٢٢٥

١٩١٥

DUE DATE

٢٢٥

٢٢٥

٩٥١٩

١٩١٥

چراغ

Date	No.	Date	No.

٩٥١٩